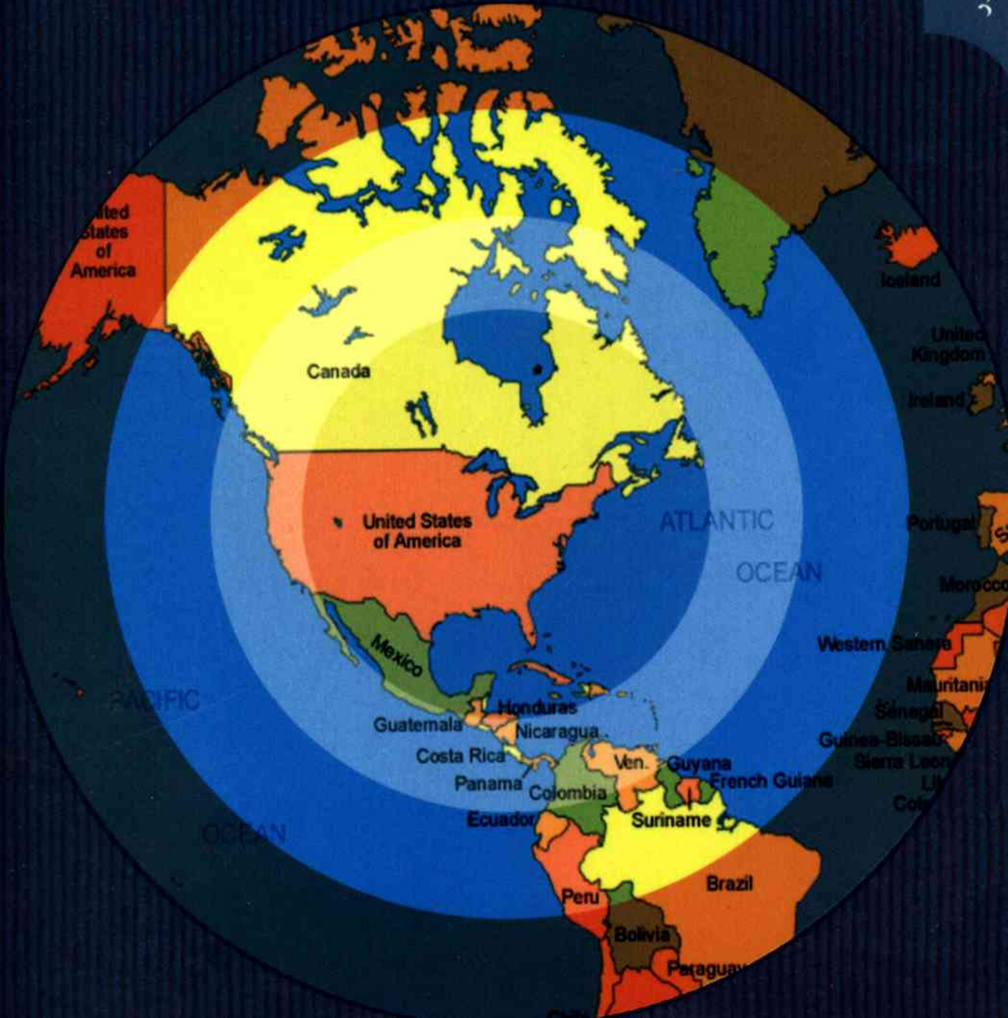
تصوير ابو عبدالرحمن الكردي

مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور

قدرت نرم
در سیاست خارجی آمریکا

دکتر سید اصغر کیوان حسینی



بسم الله الرحمن الرحیم

قدرت نرم

در سیاست خارجی امریکا

از ظهور تا پس از یازدهم سپتامبر

مؤسسه مطالعات اندیشه سازان نور

تهران ـ ۱۳۹۱

کیوان حسینی، سیداصغر
قدرت نرم در سیاست خارجی امریکا: بررسی تاریخی در زمینه چگونگی تأثیرگذاری مؤلفه‌هایی چون حقوق بشر دموکراسی... در رفتار خارجی امریکا (از مقطع انقلاب استقلال تا حادثه ۱۱ سپتامبر/ نویسنده: سیداصغر کیوان حسینی. ـ ـ تهران: اندیشه‌سازان نور، ۱۳۹۱.
۲۷۶ص.
ISBN: 964-8316-10-4: ۵۰۰۰۰ ریال
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. ایالات متحده ـ ـ روابط خارجی. الف. عنوان.
۴ ن ۹ ک/ E ۱۸۳/۷ ۳۲۷/۷۳
کتابخانه ملی ایران ۳۴۸۶۱ — ۸۳م

مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور

نام کتاب: قدرت نرم در سیاست خارجی امریکا (از ظهور تا پس از ۱۱ سپتامبر)
مؤلف: دکتر سید اصغر کیوان‌حسینی، عضو هیأت علمی دانشگاه فردوسی مشهد
ناشر: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور
ویراستار: طاهره زارع زواردهی
تایپ و صفحه‌آرایی: مرضیه روشن‌روان گیلوائی
طراح جلد: جواد حلیمی
نوبت چاپ: اول ـ ۱۳۹۱
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال

کلیه حقوق این کتاب متعلق به مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور است.

سخن ناشر

این کتاب به قدرت نرم سیاست خارجی امریکا به عنوان یکی از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین موضوعات مطالعات بین‌المللی می‌پردازد. این موضوع در بستر زمانی سال‌های اولیه ظهور این دولت تا شرایط فعلی، بر محور سیاست‌های اعلامی و اعمالی هر یک از رؤسای‌جمهور امریکا در کنار طرح نقدهای مربوط بررسی می‌شود.

در چارچوب دیدگاه‌ها و آرای نویسندگان این حوزه، نرم‌افزارگرایی بر مبنای مضامینی چون جهاد اخلاقی، فرافکنی ارزشی، نرم‌افزارگرایی راهبردی، اخلاق‌گرایی ویلسونی، بین‌الملل‌گرایی لیبرال، رویکرد ایمان ـ پایه و ... مورد توجه واقع شده است که از چگونگی بسیج منابع نرم قدرت در عرصه رفتار خارجی امریکا در ارتباط با سایر دولت‌ها و بازیگران عرصه بین‌المللی و حتی در شرایط متفاوت تاریخی حکایت دارد.

رویکرد مذکور از ابعاد مختلف با مبانی هویتی این جامعه پیوند خورده است. از این زاویه، نرم‌افزارگرایی به «جزء روشن‌فکرانه‌ای» در فضای سیاست‌های داخلی و خارجی این کشور اشاره دارد که هم زیرساخت فرهنگی ـ تمدنی جامعه امریکایی را سامان و ثبات می‌بخشد و هم در شرایط رویارویی با محدودیت‌های محیطی حاصل از قبض و بسط‌های نظام بین‌الملل (مانند محدودیت‌های سخت‌افزاری حاصل از

دوره جنگ سرد)، فرصت‌های لازم را برای بازتعریف مبانی هویتی و خطوط راهنمای سیاست خارجی در اختیار رهبران این دولت قرار می‌دهد.

در راستای پافشاری راهبرد سیاست خارجی و امنیتی امریکا در دوره جنگ سرد بر کاربرد منابع نرم قدرت، در دهه پایانی قرن بیستم نیز همین رویکرد مد نظر قرار گرفت که در قالب «نظم نوین جهانی» و «گسترش دموکراسی» آشکار شد. با این وصف، واقعه یازدهم سپتامبر بر محور آموزه «مبارزه با تروریسم» از نقشی خاص در بالندگی و فراگیری جهت‌گیری نرم‌افزاری در رفتار خارجی این دولت برخوردار شد. در این مورد می‌توان به اشتراک نظر و مساعی بوش دوم و اوباما بر محور ضرورت پای‌بندی به آموزه مذکور اشاره کرد.

تحولات اخیر در حوزه جهان اسلام که با شکل‌گیری و گسترش امواج خیزش اجتماعی در این منطقه خاص خاورمیانه عربی مقارن شد، از مهم‌ترین صحنه‌های نرم‌افزارگرایی امریکا در ارتباط با این منطقه باید تلقی کرد. در واقع، موج بیداری اسلامی ـ مطالبات اجتماعی که جلوه‌هایی جدید از فرهنگ مقابله‌گرایی و استقلال‌طلبی جوامع اسلامی را آشکار ساخته و به گرایش امریکاـ اسرائیل‌ستیزی آنان دامن زده است، سیاست خاورمیانه‌ای واشنگتن را با چالش‌هایی نو روبه‌رو کرده که پاسخ‌یابی برای آن مستلزم ترسیم تصویری جدید از این دولت در سطح منطقه است. بر این مبنا، لیبرال‌گرایی اوباما و پافشاری وی بر اخلاق‌گرایی در مسیر احیای اعتبار مخدوش‌شده امریکا از راهکارهای مهمی است که برای پیشبرد اهداف و منافع منطقه‌ای آن در پایان اولین دوره ریاست‌جمهوری او و احتمالاً چهار سال پس از آن ادامه خواهد داشت. ناگفته نماند حتی در صورت شکست احتمالی اوباما در انتخابات سال جاری (۲۰۱۲) هم‌چنان جهت‌گیری مذکور از اولویتی خاص در دستورکار جانشین وی برخوردار خواهد بود.

هرچند در چارچوب پژوهشی این اثر، موضوع ایران و جایگاه آن در سیاست نرم امریکا مورد توجه و تأکید نبود، اما شرایط کنونی رابایـد از حساس‌ترین و سرنوشت‌سازترین مقاطع دوره جنگ سرد میان دو کشور دانست. در واقع، امریکاییان بر اساس تجارب حاصل از چالش سی ساله با تهران در عرصه‌های گوناگون سخت و نرم به این باور رسیده‌اند که توفیق در این مسیر مستلزم طراحی و اجرای راهکارهای نرم‌افزارگرایانه‌ای است که در کنار مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های مقابله‌گرای آن (حتی در ارتباط با موضوعاتی چون پرونده هسته‌ای ایران) زمینه مشارکت سایر بازیگران و اقناع افکار عمومی جهانی را در مسیر پیشبرد سیاست‌های مذکور تأمین کند. در مقابل، منطق ناظر بر الگوی رویارویی با کانون‌های تهدید و زمینه‌سازی برای ارتقای منافع امنیتی اقتضا می‌کند که ایران نیز الگوی رویارویی خود را بر اساس راهبردی کارشناسانه، فراگیر و جامع‌نگر طراحی و اجرا کند تا در سایه آن شرایط مورد نیاز برای پاسداری از عرصه‌های سخت و نرم حاکمیت ملی تأمین شود.

به یاد

مرحوم دکتر داریوش اخوان زنجانی

فهرست مطالب

مقدمه

اصطلاح «قدرت نرم و نرم‌افزارگرایی» قبل از اشاره به فصلی از حوزه تخصصی نگارنده به عنوان امریکاپژوهی مبتدی، یادآور بخشی از خاطرات دانشجویی در مقطع تحصیلی دکتری (روابط بین‌الملل) در دانشگاه تهران است. حضور در کلاس درس «مطالعات حقوق بشر» که توسط دکتر محمدجواد ظریف (مدیرکل وقت سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه و نماینده سابق ایران در سازمان ملل) ارائه می‌شد، گامی اولیه و مهم در زمینه آشنایی با مبحث حقوق بشرگرایی در رفتار خارجی امریکا و فرصتی مغتنم در مسیر ترسیم دورنمای تدوین پایان‌نامه بود. در نهایت، در سایه راهنمایی‌های مرحوم دکتر اخوان زنجانی (به عنوان استاد راهنما)، طرح اولیه پایان‌نامه با عنوان «جایگاه حقوق بشرگرایی در سیاست خارجی امریکا» ارائه شد که گروه علمی دانشکده نیز آن را تصویب کرد. فوت ناگهانی این استاد فرزانه آن هم چند روز پس از تاریخ تصویب، در کنار تکانه احساسی و عاطفی، نگارنده را با سردرگمی علمی خاصی مواجه کرد که نتیجه آن جدایی چند ماهه از پایان‌نامه بود. در نهایت، به دنبال تعیین دکتر ابوالقاسم افتخاری به عنوان استاد راهنما و تصویب عنوان جدیدی برای پایان‌نامه یعنی «نرم‌افزارگرایی در سیاست خارجی امریکا و پیامدهای امنیتی آن برای جهان سوم» روند تدوین آن آغاز شد.

اکنون پس از حدود یک دهه از این تاریخ که مباحث مربوط به نرم‌افزارگرایی در رفتار خارجی امریکا بخشی مهم از جریان داخلی و بین‌المللی امریکاپژوهی را

دربرگرفته، رویکرد این کتاب به مقوله مذکور از ابعادی گوناگون قابل تأمل است. اولین مورد به چارچوب نظری نرم‌افزارگرایی مربوط می‌شود که دامنه‌ای فراتر از دیدگاه‌های جوزف نای در خصوص «قدرت نرم» را دربرگرفته و در واقع، عرصه‌ای متنوع از مباحث نظری به ویژه نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل را شامل می‌شود. نخستین فصل این نوشتار تا حدودی به همین موضوع پرداخته است. ویژگی دوم به سابقه طولانی نرم‌افزارگرایی در رفتار خارجی امریکا مربوط می‌شود. بر این اساس، در این اثر سعی شده از مقطع شکل‌گیری جمهوری نوپا یعنی از دوره جرج واشنگتن به عنوان اولین رئیس‌جمهور این کشور، ردپای نرم‌افزارگرایی در سیاست خارجی ایالات متحده شناسایی شود که همگام با الگوهای گوناگون نقش‌آفرینی این دولت در عرصه‌های قاره‌ای و فراقاره‌ای، جنگ سرد و بعد از آن تا حادثه یازدهم سپتامبر ادامه می‌یابد. دومین فصل تا انتهای کتاب به همین موضوع اختصاص یافته است. سومین ویژگی به اهتمام بر بهره‌گیری از منابع علمی مربوط می‌شود. هرچند سابقه اولین تدوین این اثر به حدود یک دهه قبل باز می‌گردد، نگارنده سعی وافر داشته است در کنار بازنگری ابعاد صوری، از دیدگاه‌ها و منابع جدید برای تقویت محتوای علمی آن بهره‌برداری کند. در پایان امید است متن حاضر با تمام کاستی‌های موجود، گامی مقدماتی در مسیر ارتقای جایگاه «امریکاپژوهی» در سطح محافل آموزشی و پژوهشی کشور محسوب شود.

سید اصغر کیوان حسینی

دانشیار روابط بین‌الملل

عضو هیأت علمی دانشگاه فردوسی مشهد ـ زمستان ۱۳۹۰

فصل اول

قدرت نرم؛ چارچوب تحلیلی

به عنوان تعبیری کلی، واژه «نرم»* در برابر «سخت»** و «نرم‌افزارگرایی» در حوزه مطالعات سیاسی و بین‌المللی به آن بخش از اهداف، منافع، منابع قدرت و رفتارهایی اشاره دارد که دولت‌ها برای پیشبرد و تحقق آن، به طور عمده بر ملاحظه‌ها و سازوکارهای غیرامنیتی ـ راهبردی (نظامی ـ سخت‌افزاری) متکی‌اند یا دست‌کم بر دستاوردهای آن در فضای اثرگذاری بر الگوی برداشت‌ها، باورها و جهان‌بینی مخاطب تأکیدی ویژه دارند. بر این مبنا، همواره دولت‌ها به ویژه قدرت‌های امپراتوری و چیره‌طلب (مانند امپراتوری‌های رم، بریتانیا و امریکا) کوشیده‌اند دست‌کم بخشی از اهداف خارجی و شیوه‌های تأمین آن را بر مبنای بهره‌گیری از نرم‌ها و اصول ارزشی، فرهنگی و تمدنی خویش پیگیری کنند و با تأثیرگذاری بر «قلوب» زمینه دستیابی به منافع مد نظر (اعم از نرم و سخت‌افزاری) را فراهم آورند.[1] با این وصف، سابقه نظریه‌پردازی در زمینهٔ «نرم‌افزارگرایی در سیاست خارجی» چندان طولانی نیست. در واقع، هرچند این مقوله از ابتدای ۱۹۹۰ با جوزف نای و آرای وی

---

* soft

** hard

بر محور «قدرت نرم» آغاز شد، می‌توان ردپای این برداشت را در آثار کسانی مانند آنتونیو گرامشی و پیروان وی در چارچوب «نظریه چیره‌طلبی» مشاهده کرد. در این فصل، پس از بررسی تفسیر گرامشیی از قدرت نرم که در قالب «چیره‌طلبی روشن‌فکرانه» از آن یاد شده است، روند تحول در آثار نای در طول دو دهه گذشته مورد کنکاش قرار می‌گیرد.

۱. گرامشی و مفهوم «چیره‌جویی روشن‌فکرانه»

بازخوانی گرامشی (به عنوان نظریه‌پردازی پیرو مارکسیسم) از مفهوم استیلاطلبی از نافذترین نظریه‌های بدیلی است که مورد توجه تحلیلگران (به ویژه در چارچوب مکتب انتقادی) قرار گرفته است. آنتونیو گرامشی (۱۹۲۷- ۱۸۹۱) از بانیان حزب کمونیست ایتالیا، در «یادداشت‌های زندان» برای تبیین نظریه خود از نوعی فرضیه شبه‌قانون (علمی) سخن می‌گوید که در عین حال با صلابت نظری خاصی همراه است. آرای گرامشی تحت تأثیر نقد معرفت/ هستی‌شناختی وی بر تجربه‌گرایی و اثبات‌اندیشی، بر دو محور «انسان‌گرایی» و «تاریخی» تأکید می‌کند. از این زاویه، مقوله تغییر اجتماعی را به عنوان فرایندی انباشتی و بازفرجام با ویژگی «تاریخ‌مندی» مواجه می‌سازد، به گونه‌ای که هر پدیده به سیر تاریخی خود وابسته است و تعامل اجتماع و دگرگونی سیاسی در چارچوب محدودیت‌های مربوط به این سیر شکل می‌گیرد. با این حال، محدودیت‌های مذکور ثابت و تغییرناپذیر نیستند و در درون دیالکتیک ساختار اجتماعی خاصی رخ می‌دهند. این ساختارها شامل ابعاد بنیادذهنی انگاره‌ها، ایدئولوژی‌ها، نظریه‌ها، نهادهای اجتماعی و ساختار اقتصادی ـ اجتماعی غالب و مجموعه‌ای از روابط قدرت است که کارگزاری انسانی می‌تواند آن را تغییر دهد. تأکید گرامشی بر سوژگی انسان به سوی

نوعی هستی‌شناسی اجتماعی رهنمون می‌شود که انسان‌ها را در فرایند بازسازی روابط با جامعه و طبیعت خود قوام‌بخش می‌بیند. از این منظر، واقعیت اجتماعی فراتر از محدودیت‌های ساختاری شامل آگاهی نیز می‌شود و در نتیجه، انگاره‌های فلسفی، نظری، اخلاقی و متعارف را نیز دربرمی‌گیرد. گرامشی با الهام از نظریه ماکیاول بر محور قدرت به عنوان آمیزه‌ای از رضایت (اجماع) و اجبار، قدرتمندی و چیرگی طبقه بورژوازی را بر مبنای توافق و اجماعی می‌داند که بر محور اجتماعی از منافع خاص میان این طبقه و سایر فرودستان حاصل می‌آید. وی در مسیر تحقق و پایداری این نظام استیلا از مفهوم «جامعه مدنی»* سخن می‌گوید. این جامعه متشکل از طیفی گسترده از کلیسا، احزاب، واحدهای تجاری، دانشگاه‌ها، مدارس (خصوصی)، مطبوعات و... به عنوان «کارگزاران انتقال فرهنگی»** عمل می‌کند و ایدئولوژی، جهان‌بینی و ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی طبقه مسلط (طبقه سرمایه‌دار در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری) را به عنوان هنجارهای متعارف سیاسی شکل می‌دهد و آن را به فلسفه توده مردم یا «عقل متعارف» تبدیل می‌کند. در مقابل جامعه مدنی، جامعه سیاسی یا دستگاه اصلی قهر دولت قرار دارد که گروه‌های مخالف تفوق موجود را نظم‌پذیر می‌کند. مفهوم بلوک تاریخی*** به عنوان جزء دیگری از اندیشه گرامشی، به وجود تعامل دیالکتیکی میان دولت و جامعه اشاره دارد که به بروز ائتلاف میان نیروهای نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در مقابل مجموعه‌ای مسلط و با ثبات (سیاسی) منجر می‌شود. تبلیغ فرهنگی مشترک توسط دولت (در مفهوم موسعی که گرامشی مد نظر دارد)

---

* Civil Society

** Agents of Cultural Transmission

*** Historic Bloc

زمینه انسجام و وحدت بلوک را تأمین می‌کند. بر این مبنا، روشن‌فکران در ایجاد بلوک تاریخی از نقشی محوری برخوردارند، زیرا در بستر ارتباط اندام‌وار با یک طبقه اجتماعی، در جهت بسط، گسترش و تداوم تصویرهای ذهنی، فناوری‌ها و سازمان‌هایی که به اعضای یک طبقه و یک اردوگاه تاریخی هویت مشترک می‌بخشند، کوشش می‌کنند.

آرای این نویسنده در خصوص الگوی چیره‌طلبی در عرصه بین‌المللی برای اولین بار در سال ۱۹۷٤ توسط رابرت کاکس* مطرح شد، که به دلایلی چون وجود وضعیت تنش‌زدایی در روابط میان دو ابرقدرت استقبالی از آن نشد. وی به عنوان یکی از پیروان رویکرد نوگرامشین** در زمینه کاربست اندیشه گرامشی در صحنه بین‌المللی، به دو نکته اشاره دارد. نکته اول به چگونگی ارتباط میان روابط بین‌الملل و مناسبات بنیادین اجتماعی بازمی‌گردد. بر این مبنا، هر نوآوری اندام‌وار در ساختار اجتماعی از طریق تجلیات فنی خود، روابط مطلق و نسبی در حوزه بین‌المللی را به شکلی اندام‌وار تغییر می‌دهد. نکته دوم به پیچیدگی ناظر بر الگوی تأثیرپذیری اقتصادی کشورهای فرودست از شرایط اقتصادی کشورهای قدرتمند مربوط می‌شود. مطلب دیگر به چگونگی تصویرسازی گرامشی از نظم جهانی ارتباط می‌یابد که به وسیله ائتلافی از نخبگان قدرتمند با هدف سامان‌بخشی به امور جهانی شکل می‌گیرد. از این زاویه، چیرگی فراتر از وجود دولتی مسلط، به «اتحادی فراملی از نخبگان» اشاره دارد که بر مبنای «ارزش‌های مشابه» شکل می‌گیرد و در مسیر تعیین منافع متقابل، آرمان‌ها و ایدئولوژی‌های مشترک (در چارچوبی از توافق و رضایت) پیش می‌رود. نکته نهایی به گسترش و ترویج ایدئولوژی از سوی

---

* Robert Cox

** Neo - Gramscians

کشورهای پیشرفته به ممالک کمتر توسعه‌یافته مربوط می‌شود که این روند می‌تواند به تعمیق ساختارهای فرهنگی دول فرادست در مناطق فرودست منجر شود. به این ترتیب، در چارچوب آرای پساگرامشینی، مشروعیت و مقبولیت یک نظام فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در تضمین موقعیت بازیگر چیره‌طلب از نقشی تعیین‌کننده برخوردار است؛ لذا هر قدرتی که بتواند مبانی چیره‌طلبی خود را بر مضامینی چون «پذیرش بین‌المللی» یا «قدرت ساختاری و نهادینه‌شده معطوف به هنجارسازی» قرار دهد، در زمینه مشروعیت‌بخشی به رفتار خارجی خود با چالش‌های کمتری مواجه خواهد شد. این نوع پذیرش مقدمه‌ای برای ایجاد چارچوب، نهادها و ساختارهایی است که دیگران در آن مشارکت و هنجارها و قواعد رفتاری مورد نیاز بازیگر چیره‌طلب را تدوین می‌کنند. افزون بر آن، ویژگی یادشده زمینه لازم را برای تحقق توان ایجاد و حفظ رژیم‌های همکاری و کنترل بی‌ثباتی که جزء لاینفک قدرت چیره‌جوست، فراهم می‌آورد. به همین دلیل، برخی تحلیلگران از این توان به عنوان «معماری امنیتی» و قابلیت ایجاد توافق گسترده بر محور قوانین و هنجارهای مورد نظر (بازیگر چیره‌جو) سخن گفته‌اند. کاکس در راستای تعمیم آرای گرامشی به عرصه بین‌المللی، به دو مفهوم «تنظیم ستیزه‌های دولت‌ها» و «تصوری جهانی از جامعه مدنی» به عنوان مبانی برداشت چیرگی‌محور از نظم جهان اشاره و بیان می‌کند که شرط تحقق این‌گونه برتری‌طلبی، نقش‌آفرینی دولت‌های چیره‌طلبی است که انقلاب اجتماعی و اقتصادی کاملی را از سر گذرانده‌اند. پس هر چیرگی جهانی در آغاز چیزی جز گسترش بیرونی چیرگی داخلی (ملی) یک طبقه اجتماعی مسلط نیست. در این شرایط، کشورهای پیرامونی که از تجربه انقلاب اجتماعی دامنه‌دار محروم‌اند و اقتصاد توسعه‌یافته‌ای ندارند، در پی آن برمی‌آیند که ضمن حفظ ساختارهای قدیمی

قدرت، عناصری از مدل چیرگی‌محور را در داخل به اجرا گذرانند. به این ترتیب، برتری در سطح بین‌المللی صرفاً نظمی میان دولت‌ها نیست، بلکه درون اقتصاد جهانی، همراه با شیوه تولید مسلطی است که به همه کشورها رخنه می‌کند و سایر شیوه‌های فرودست تولید را به خود وابسته می‌سازد. از این گذشته، مجموعه‌ای پیچیده از مناسبات اجتماعی بین‌المللی است که طبقات اجتماعی کشورهای مختلف را به هم مرتبط می‌سازد. بر این اساس، چیرگی جهانی را باید مجموعه‌ای مرکب از ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دانست که حتی در سیمای هنجارها، نهادها و سازوکارهایی جهانی به ویژه سازمان‌های بین‌المللی نمود می‌یابد. یکی دیگر از حوزه‌های کاربرد اندیشه پساگرامشینی کاکس در مورد چیرگی به مفهوم «بحران در روابط بین‌الملل» مربوط می‌شود. در واقع، در پی بروز «مناظره میان‌پارادایمی» در اواخر دهه ۱۹۸۰ که با ردّ اندیشه مسلط مبتنی بر «اثبات‌گرایی» همراه بود، ضرورت روش‌شناسی نوینی مطرح شد که در سطحی فراتر از «مناظره میان‌پارادایمی فرااثبات‌گرایی»، بر مقوله‌های «روش» تأکید می‌کرد. در جهت گره‌گشایی از نارسایی مذکور، در کنار «بحران واقع‌گرایی» و «بحران اثبات‌گرایی»، از مفهوم «بحران هژمونی» نیز سخن به میان آمده است. در این زمینه کاکس تأکید می‌کند که طبق نظریه بحران هژمونی، برخلاف مناظره میان‌پارادایمی، نمی‌توان مسأله معرفت‌شناسی یعنی وجه تولید دانش را مستقل از اعمال اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دانست. بر این مبنا، بحران نظریه روابط بین‌الملل (در اواخر دهه ۸۰) را باید در ارتباط با بحران در سطح نظام جهانی مورد توجه قرار داد. این شرایط نامساعد امریکا را به عنوان یک قدرت چیره‌طلب (هژمون) تحت تأثیر قرار داد. وی و همکارانش برای اثبات ادعای خود سه دلیل عمده را مطرح کردند: اول، هر نظامی نیازمند نظمی برای بازتولید خود یعنی بازتولید روابط قدرت ـ سلطه

است. این نظم به فرایند عادی‌سازی و تنظیم اعمال اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اشاره دارد. آنچه این عادی‌سازی و تنظیم را امکان‌پذیر می‌کند، گفتمان چیره‌طلبانه (هژمونیک) است؛ زیرا این گفتمان از بروز منازعات درون یک ساخت اجتماعی با روابط قدرت معین جلوگیری و در پی آن، به بازتولید خود سیستم کمک می‌کند. دومین دلیل اینکه وظیفه اصلی گفتمان مورد اشاره (چیره‌طلب) اجرای گفتمان‌های حقیقت است که با آن هویت‌های سیاسی و اجتماعی نفوذ می‌کنند، مشخص می‌شوند و به وجود می‌آیند. بر این مبنا، چیره‌طلبی (هژمونی) افزون بر ایجاد «رضایت» در یک ساخت اجتماعی، به شکل‌گیری هویت‌ها از طریق مجموعه‌ای از گفتمان‌ها و اعمال اشاره دارد. در این شرایط که هژمونی در بحث از نحوه تولید دانش، معرفت‌شناسی و کارکرد فعالیت‌های علمی، مرجعی اساسی به شمار می‌رود، نظریه روابط بین‌الملل (به عنوان فعالیتی علمی) نیز نمی‌تواند از نظم هژمونیک جهانی که درون آن قرار گرفته است، جدا باشد. آخرین دلیل به وجود وابستگی متقابل میان نظم و دانش باز می‌گردد. بر این مبنا، بروز بحران در نظریه روابط بین‌الملل، ریشه در بروز بحران در نظم چیره‌طلب (هژمونیک) خواهد داشت. از این نوع برداشت به عنوان رویکردی کاکس ـ گرامشینی برای پیوندآفرینی میان نظریه با نظم جهانی یاد شده است.[۲]

۲. نای و قدرت نرم

قبل از پرداختن به دیدگاه جوزف نای در خصوص قدرت نرم و روند تحول آن در طول بیش از دو دهه گذشته، ذکر دو نکته ضروری است: نکته اول به سابقه و جایگاه وی در حوزه نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل باز می‌گردد. وی به آن دسته از اندیشمندان امریکایی تعلق دارد که در طول دهه‌های گذشته از نقش تأثیرگذاری در حوزه لیبرال این عرصه نظریه‌پردازی برخوردارند. آرای نای (در کنار رابرت

کیوهن) در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ که به طرح و تقویت مکتب «وابستگی متقابل»، به ویژه نظریه «نهادگرایی نولیبرال» انجامید، برای تمام دانش‌پژوهان حوزه مطالعات بین‌المللی آشناست. همکاری رسمی او به عنوان یکی از استادان برجسته دانشگاه هاروارد با وزارت دفاع امریکا کابینه کلینتون، یکی دیگر از ویژگی‌هایی است که شاید در نگرش وی در خصوص قدرت نرم تأثیرگذار بوده است. نکته بعد به بستر زمانی طرح آرای وی باز می‌گردد. در واقع، نای نظریات خود در مورد قدرت نرم و کارکرد آن در سیاست خارجی امریکا را زمانی مطرح کرد که در پی فروکش کردن شراره‌های جنگ سرد و آغاز موجی جدید از تنش‌زدایی در روابط دو ابرقدرت، سیاست‌مداران و نظریه‌پردازان امریکایی با دستورکار جدیدی بر محور «طراحی الگوی نقش‌آفرینی در عرصه فراجنگ سرد» مواجه بودند. در این میان، طیفی گسترده از نظریه‌پردازان لیبرال و واقع‌گرا سعی داشتند بر اساس تفسیر منطقی از شرایط بین‌المللی و واقعیت توانمندی‌ها و ظرفیت‌های این دولت، چارچوبی عملی برای تداوم موقعیت انحصاری آن در فضای جدید نظام بین‌الملل ارائه دهند. در این میان، گروهی بودند که خاتمه جنگ سرد را به عنوان سندی بر پیروزی غرب و آرمان‌های ایدئولوژیک آن بر بلوک رقیب و نظام ارزشی آن می‌دانستند. این رویکرد که بر اساس تأکید بر «تأثیرگذاری مؤلفه‌های ایدئولوژیکی و آرمانی بر سطوح تعامل میان قدرت‌های بزرگ» قرار داشت، در گام نخست سابقه این وضعیت را در انقلاب ۱۹۱۷ پی‌جویی می‌کرد که در بروز تعارض میان دو پروژه آرمان‌شهری ویلسونیسم و لنینیسم بر محور دموکراسی و انقلاب جهانی آشکار شد.[۳] به زعم اینان، این روند در دوره جنگ سرد به صورت کشمکش میان نسخه استالینی مارکسیسم ـ لنینیسم و تجویزهای بین‌الملل‌گرایی لیبرال تداوم یافت.[۴] در همین ارتباط، برخی دیگر تأکید بر مضامین ایدئولوژیک و اخلاقی را رمز موفقیت جهان غرب و دلیل سر بلند بیرون آمدنش از آزمون جنگ سرد

قلمداد کردند. برژینسکی در این باره می‌گوید: «غرب هنگام تعریف صریح مفهوم پایان جنگ سرد نباید از تأکید بر جنبه‌های فلسفی و نمادین قضیه واهمه داشته باشد. هنوز هم مسأله اصلی آزادی انتخاب در برابر تقلید اجباری ایدئولوژیک است. به یاد داشته باشیم که در جنگ سرد، حقوق بشر همواره در کانون توجه قرار داشته و اعتراف غرب به حقوق بشر بزرگ‌ترین نیروی معنوی غرب بوده است.»[۵] نیکسون نیز اذعان می‌دارد: «روزی خواهد رسید که تاریخ‌نگاران نگاهی به پشت سر خود افکنند و به شکست کمونیسم در جنگ سرد بنگرند و دریابند که این جنگ برای چه بود. یکی از دستاوردهای با شکوه آن آزادی بشر در تاریخ تمدن است.»[۶] از سوی دیگر، با پایان جنگ سرد، امواج انتقادات از آموزه‌های واقع‌گرایانه و فراواقع‌گرایانه که برای دهه‌های طولانی به عنوان مبانی نظری تحلیل مسائل بین‌المللی جاذبه خاصی داشت، از شدت و عمق بیشتری برخوردار شد. در واقع، تا آنجا که به مرکزیت نهاد دولت ـ ملت و مفهوم «منازعه برای قدرت» و نقش حاشیه‌ای و بی‌اهمیت سازمان‌های بین‌المللی در این نظریه‌ها مربوط می‌شود، به دنبال فروپاشی ساختار دوقطبی دوران جنگ سرد، دیدگاه‌های لیبرالیستی در سطح ادبیات تحلیلی روابط بین‌الملل از موقعیتی نافذتر برخوردار شد.[۷]

در این شرایط تفسیر نای از قدرت نرم به عنوان نافذترین منبع قدرت امریکا در جهت تأثیرگذاری بر رفتار سایر دولت‌ها و اعمال مدیریت بر تحولات نوظهور بین‌المللی، رویکردی نوآورانه بود که از سوی علاقه‌مندان به این قبیل تجویزهای لیبرال‌گرا با استقبال روبه‌رو شد. وی در ابتدای سال ۱۹۹۰ مقاله‌ای بر محور «ماهیت متحول قدرت»[۸] منتشر ساخت که شالوده نظریه قدرت نرم را مشخص می‌کرد: در بررسی قدرت، همواره باید درباره پیچیدگی‌های مربوط به «تبدیل قدرت»* و اینکه کدام‌یک از منابع بهترین مبنا برای قدرت (در وضعیت خاص) به

* Power Conversion

شمار می‌رود، حساسیت داشت.

در چارچوب کلی منابع متحول قدرت باید میان «روش اعمال مستقیم قدرت یا شیوه آمرانه»* و روش اعمال غیرمستقیم قدرت یا رفتار متقاعدکننده قدرت** تمایز قائل شد. در مورد اول، مضامین تشویق و ترغیب‌کننده یا تهدیدآمیز مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما در نوع دیگر، مسائلی چون جاذبیت عقاید و باورها، توانایی دستورکار سیاسی، فرهنگ، ایدئولوژی و نهادها در شکل‌دهی به ترجیحات مد نظر دیگران مورد توجه است.

هرچند روند فزاینده اهمیت‌یابی قدرت اقتصادی، نظام جهانی را در موقعیت ورود به «عصر ژاپنی»*** قرار داده، در مقایسه با ژاپن (که از نظر نیاز به مواد خام، آسیب‌پذیر، و از نظر فرهنگی، تنگ‌نظرانه و کوته‌بینانه است) ایالات متحده از فرهنگی جهانی برخوردار است و واجد نقشی گسترده در عرصه نهادهای بین‌المللی (رفتار متقاعدکننده قدرت) باید تلقی شود.

در عصر اقتصاد اطلاعات‌پایه**** و وابستگی متقابل فراملی، قدرت، کمتر انتقال‌پذیر، کمتر ملموس و کمتر اجبارکننده شده است. ما در قرن ۲۱ مطمئناً شاهد نقشی گسترده‌تر برای قدرت اطلاعاتی و نهادی خواهیم بود؛ هرچند قدرت نظامی و میزان رشد اقتصادی هم‌چنان به عنوان عوامل مهم قدرت‌آفرینی کشورها باقی خواهند ماند.

با توجه به مباحث مربوط به ماهیت متحول قدرت و دیدگاه‌هایی که تاکنون درباره سلطه (هژمونی)، کنترل استیلاطلبانه (هژمونیک) و ثبات مبتنی بر سلطه*****

---

* Directive or Commanding Method of Exercising Power

** Power Behavior Indirect or Co-Optive

*** Japanese Era

**** Economies Information-baced

***** Hegemonic Stability

ارائه شده است، می‌توان به این نتیجه رسید که هیچ‌یک از این دیدگاه‌ها نمی‌تواند مبنای محکمی در زمینه پیش‌بینی آینده قدرت امریکا یا روند تدریجی رشد خطرهای پیش‌رو در قرن ۲۱ فراهم آورد.

نای در اواخر همین سال (۱۹۹۰) مقاله دیگری با عنوان «قدرت نرم»[۹] ارائه داد که در آن ضمن تأکید بر ویژگی «توانایی کنترل رفتار دیگران» به عنوان فصل مشترک هر دو نوع قدرت سخت (نظامی و اقتصادی) و نرم، تصریح می‌کند قدرت آمرانه به معنای توانایی تغییر آن چیزی است که دیگران انجام می‌دهند و می‌تواند بر اجبار یا ترغیب مبنا یابد؛ در حالی که قدرت نرم یا متقاعدکننده به توانایی شکل دادن به آنچه دیگران می‌خواهند اشاره دارد و بر جاذبیت فرهنگ و ایدئولوژی یا توانایی دست‌کاری دستورکار گزینه‌های سیاسی قرار گرفته است. نای در چارچوب تبیین ابعاد تحلیلی قدرت نرم و کارویژه‌های آن، مسأله اصلی پیش روی ایالات متحده را در وضعیت پیچیده و متحول بعد از جنگ سرد، در بررسی روند و چگونگی تغییر در سیاست‌های جهانی می‌داند و بر این اساس، دستورکار اصلی این کشور را در موقعیت جدید، فراتر از توجه به نقش ابرقدرتی و به کارگیری گسترده منابع، «توانایی کنترل محیط سیاسی» و وادار کردن کشورهای دیگر به رفتار مطلوب خود، قلمداد می‌کند. از این زاویه، قدرت نرم از اهمیتی برابر «قدرت فرماندهی»* برخوردار است و اگر دولتی بتواند آن را در نظر سایر کشورها مشروع جلوه دهد، با کمترین مخالفت در برابر خواسته‌هایش روبه‌رو خواهد شد. افزون بر آن، وجود ایدئولوژی و فرهنگ جاذب، تمایل دیگران را به پیروی افزایش می‌دهد و نیز حمایت از نهادهای بین‌المللی به هدایت یا محدود کردن فعالیت‌های آنان در مسیر مطلوب کمک خواهد کرد و حتی می‌تواند زمینه‌های به کارگیری یا اجبار قدرت سخت را تسریع کند.

* Command Power

نای امریکا را در مقایسه با سایر کشورها، کشوری خاص در زمینه امکان برخورداری و بهره‌گیری از قدرت نرم می‌داند. وی در این مورد در کنار توجه به نهادهای حاکم بر اقتصاد بین‌الملل (که در ارتباطی پیوسته با اصول لیبرالیستی مطلوب ایدئولوژی و جامعه امریکا قرار دارد) و شرکت‌های چندجانبه، از «فرهنگ امریکایی» به عنوان منبع (قدرت) نرم مناسب و مفیدی سخن می‌گوید که تزریق آن در فضای تولید (اقتصادی) و ارتباطات، نقش‌آفرین خواهد بود.

وی در مقاله دیگری که درباره بازتعریف منافع ملی امریکا در سال ۱۹۹۹ منتشر کرد[۱۰] بر مبنای تفکیک میان قدرت سخت (توانایی اقتصادی و نظامی در جهت خرید یا اجبار) و قدرت نرم (توانایی جذب به شیوه‌های فرهنگی و ایدئولوژیکی) تأکید می‌کند که گرچه هر دو نوع قدرت ضروری است، اما در عصر اطلاعات، قدرت نرم بیش از هر نوع قدرت دیگر قانع‌کننده‌تر و جذاب‌تر است. بر این اساس، وی بهره‌گیری از جریان‌های اطلاعات را بستر و محملی کارامد برای انتقال آزادی‌ها و ارزش‌های امریکایی (به عنوان منبع خاص قدرت نرم این کشور) قلمداد می‌کند و آن را در ارتباط مستقیم با منافع ملی ایالات متحده در نظر می‌گیرد. در همین زمینه، نای بر ضرورت تعبیه مضامین بشردوستانه در ملاحظات سیاست خارجی، بهره‌گیری از زور در جهت تقویت منافع انسان‌دوستانه، شفاف‌سازی مواضع این کشور در مورد نسل‌کشی و سرانجام مداخله در جنگ‌های داخلی و پیامدهای آن بر حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تأکید می‌کند.

در پی حادثه یازدهم سپتامبر و ظهور شرایط جدید در برابر امریکا، در کنار تسلط افکار نومحافظه‌کارانه بر نظام تصمیم‌سازی امنیتی این دولت که بر «امنیت‌گرایی نظامی‌محور» تأکیدی خاص داشت، موجی جدید از نظریه‌پردازی نای بر محور مقوله قدرت نرم آغاز شد که در مسیر تقویت دامنه مفهومی و

تحلیلی این مقوله پیش می‌رفت. اولین مورد مقاله‌ای است که بر محور تشریح محدودیت‌های قدرت امریکا ارائه شد.[۱۱] وی در این اثر ضمن تأکید مجدد بر اینکه تداوم قدرت این دولت به اهتمام جدی بر قدرت نرم یا «توانایی شکل دادن به ترجیحات دیگران» منوط بوده و قدرت نرم (امریکا) در بخشی گسترده از ارزش‌های این کشور یعنی «فرهنگ امریکایی» ریشه دارد، بر این مهم اصرار می‌ورزد که قدرت یادشده در سیاست‌هایی که در صحنه خارج پی‌جویی می‌شود (به ویژه پیشبرد صلح و حقوق بشر) و در راه‌هایی که این کشور خود را در صحنه بین‌الملل تقویت می‌کند، تجلی و ظهور یافته است. نای قرن ۲۱ را معجونی از منابع سخت و نرم قدرت قلمداد کرده و معتقد است هیچ کشوری نمی‌تواند بهتر از امریکا از سه بعد قدرت (قدرت نظامی، اقتصادی و نرم) بهره‌برداری کند.

تهاجم نظامی امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ که موجی گسترده از مواضع و اقدامات امریکاستیز را در مناطق گوناگون به ویژه کشورهای اسلامی به همراه داشت و مهم‌تر از آن، نگرش‌های ژورنالیستی مربوط به این موضوع (ضد امریکاگرایی) را به سطح محافل و مراکز دانشگاهی و پژوهشی سوق داد،[۱۲] به نقطه عطف دیگری در کارهای نای تبدیل شد. وی در چارچوب تحلیلی که بر محور افزایش مخالفت جهانی با ایالات متحده و افول قدرت نرم آن ارائه داد،[۱۳] در کنار توجه به نظرسنجی‌هایی که به افت جهانی جاذبیت سیاست خارجی این دولت اشاره دارد و نیز مواضع برخی مسئولان دولت بوش که بیش از مؤلفه محبوبیت، بر قدرت امریکا پافشاری می‌کنند، تأکید دارد که سیاست‌های عاقلانه و خردمندانه می‌تواند باعث کاهش بدبینی به امریکا شود؛ همان‌گونه که طی جنگ سرد امریکا در چارچوب راهبرد مهار یا سدبندی از قدرت نرم‌افزاری در کنار قدرت سخت‌افزاری استفاده کرد و در نهایت پیروز شد. در همین ارتباط، این دولت در مسیر مبارزه با تروریسم می‌تواند از قدرت مذکور (نرم) استفاده

کند. به زعم وی، قدرت نرم از جذابیت و محبوبیتی پایدار برخوردار است و نادیده گرفتن آن به بی‌اعتمادی و کاهش تکیه‌های امریکا در امور بین‌الملل خواهد انجامید. نای در ادامه بحث خود بر خاورمیانه متمرکز می‌شود و برای پیشبرد دیپلماسی نرم‌افزاری کارامد در این منطقه بر راهکارهایی چون افزایش اعتبارات مربوط به قدرت نرم و دیپلماسی عمومی تأکید می‌کند. در این میان، وی از راهبردی کوتاه، میانه و درازمدت سخن می‌گوید، که در کوتاه‌مدت راه‌اندازی کانال‌های رادیویی و تلویزیونی، در میان‌مدت، توسعه تدابیر دموکراتیک و در بلندمدت مبادلات آموزشی و فرهنگی و توسعه جامعه مدنی را دربرمی‌گیرد.

نای در همان سال مقاله دیگری منتشر[۱۴] و در چارچوب آن ضمن اشاره به رشد موج امریکاستیزی، به مواردی چون پرهیز از چندجانبه‌گرایی، بی‌توجهی به تصمیم سازمان ملل در جریان حمله به عراق و رشد فعالیت‌های تروریستی به عنوان عوامل مؤثر بر کاهش محبوبیت قدرت نرم این دولت (حتی میان دولت‌های اروپایی) اشاره کرد. این افت حتی در میزان استقبال جهانی از نمادهای امریکایی چون نایک و مکدونالد مشاهده می‌شود. وی متناسب با دامنه تأثیرگذاری سیاست مبارزه با تروریسم بر راهبرد امنیتی امریکا، به ویژه در زمینه مقابله با تهدید ناشی از القاعده، سلاح‌های کشتار جمعی و رادیکالیسم اسلامی، دوباره بر قدرت نرم به عنوان پاسخی کارامد به تهدیدهای یادشده پافشاری می‌کند. نای ارتقای جاذبیت این دولت در عصر جهانی شدن اطلاعات را امری حیاتی و در عین حال، زمینه‌ساز توسعه همکاری‌های مشترک (میان امریکا و سایر متحدین) می‌داند که به تقویت اقتدار و توانایی‌های هر دو طرف منجر می‌شود و در مسیر رویارویی با مسائل آتی جهان و چالش‌های پیش‌رو راهگشاست. وی ضمن اشاره به تحلیل‌های مربوط

به نقش امپراتوری امریکا که در سال‌های پس از یازدهم سپتامبر گسترش یافته، ضمن مخالفت با تحلیل‌های مذکور، از قدرت نرم به عنوان سازوکاری مناسب برای تحقق اهداف هژمونیک این دولت به ویژه در حوزه پراکندگی قدرت یا «فراملی» یاد می‌کند. در ادامه نای سنت‌های حاکم بر سیاست خارجی امریکا یعنی ویلسونیسم، جکسونیسم و جفرسونیسم را مطرح می‌کند و به عنوان جمع‌بندی، موفقیت این دولت را در درک درست و مناسب قدرت نرم و ایجاد توازن میان این قدرت و قدرت سخت تشخیص می‌دهد.

سومین اثری که نای در سال ۲۰۰٤ ارائه داد، کتابی است که به چگونگی اثرگذاری قدرت نرم بر موفقیت سیاست جهانی پرداخته است.[۱۵] در این کتاب، نویسنده پس از ارائه توضیحی مقدماتی در خصوص قدرت نرم به عنوان «توانایی کسب مطلوب از طریق جاذبه» و منابع آن که در جذابیت فرهنگ، ایده‌آل‌های سیاسی و سیاست‌های یک کشور خلاصه می‌شود، فصل اول را به «ماهیت متغیر قدرت» اختصاص می‌دهد و تأکید می‌کند دستیابی به نتایج دلخواه در حوزه قدرت نرم نیازمند طراحی خوب راهبردی و رهبری با مهارت است. این ویژگی در عصر اطلاعات و پراکندگی منابع قدرت از اهمیت بالاتری برخوردار می‌شود.

دومین فصل با عنوان «منابع قدرت نرم امریکا»، ابتدا به کاهش جذابیت امریکا در سال ۲۰۰۳ به دنبال جنگ عراق اشاره می‌کند و در ادامه منابع قدرت نرم این دولت را مورد توجه قرار می‌دهد: فرهنگ عامه؛ مبادلات علمی و دانشگاهی؛ سیاست‌ها و ارزش‌های داخلی مانند دموکراسی و حقوق بشر؛ سیاست خارجی با تأکید بر ارزش‌گرایی، همکاری‌طلبی، چندجانبه‌گرایی و دور اندیشی. در فصل سوم با عنوان «قدرت نرم و دیگران»، نای به سوابق سایر کشورها در زمینه بهره‌گیری از قدرت نرم توجه می‌کند. در این مورد به

اتحاد جماهیر شوروی، اروپا و کشورهای آسیایی به ویژه چین و هند اشاره دارد. ناگفته نماند وی اروپا را نزدیک‌ترین رقیب ایالات متحده در زمینه منابع نرم قدرت می‌داند و اذعان می‌کند اتحادیه اروپا به عنوان نماد اروپای واحد و نیرویی مثبت برای حل مسائل جهانی، خود یک قدرت نرم عالی محسوب می‌شود. البته قدرت نرم اروپا هم می‌تواند برای مقابله با قدرت نرم امریکا و بالا بردن هزینه اقدامات یکجانبه‌گرایانه این کشور استفاده شود و هم می‌تواند به عنوان منبعی از مساعدت و تقویت قدرت نرم امریکا و افزایش شانس دسترسی آن به اهدافش مورد توجه قرار گیرد. در ادامه وی به کارکرد بازیگران غیردولتی در ارتباط با قدرت نرم دولت‌ها اشاره و بیان می‌کند عصر اطلاعات باعث اهمیت فزاینده نقش بازیگران غیرحکومتی در صحنه‌های بین‌المللی شده است. سازمان‌های خصوصی به طور فزاینده‌ای مرزهای بین کشورها را درنوردیده‌اند و به طور مستقیم از طریق اعمال فشار بر دولت‌ها و رهبران کسب و کار برای تغییر سیاست‌هایشان و به طور غیرمستقیم از طریق اصلاح درک عمومی مردم از وظایف دولت‌ها و شرکت‌ها، هنجارهایی جدید ایجاد می‌کنند. لذا برای هماهنگ شدن با جهانی که در آن قدرت نرم دیگران در حال افزایش است، ایالات متحده برای استفاده مؤثرتر از قدرت نرم خود، باید سرمایه‌گذاری بیشتری کند.

فصل چهارم با عنوان «به کارگیری صحیح قدرت»، دشواری‌های پیش روی به کارگیری قدرت نرم را مد نظر دارد، زیرا منابع این قدرت خارج از کنترل دولت‌ها و اثرگذاری آن وابسته به پذیرش مخاطبان است. در ادامه، نای ضمن اشاره به سابقه به کارگیری این نوع قدرت از قرن‌های ۱٦ و ۱۷ به ویژه از سوی فرانسه، بر مقوله «دیپلماسی عمومی» به عنوان یکی از شیوه‌های مورد توجه در حوزه قدرت نرم تأکید می‌کند. به زعم نای، دیپلماسی عمومی سه

بعد دارد: ارتباطات روزانه که شرح شرایط داخلی و خارجی تصمیم‌های سیاسی برای مردم را دربرمی‌گیرد؛ ارتباطات راهبردی که به توسعه مجموعه‌ای از موضوعات ساده اشاره دارد و در نهایت، گسترش روابط دامنه‌دار و طولانی‌مدت با افراد کلیدی از طریق بورس‌های تحصیلی، معاملات، آموزش و... هر کدام از این ابعاد سه‌گانه نقشی مهم در ایجاد جذابیت مد نظر دارد؛ البته به شرط همراه بودن با جریان‌های سیاسی، اتکا بر ارزش‌های مشترک، درک مخاطب، ارتباطات رودررو و اینترنتی و تقویت گفتار. در این ارتباط وی بر این مهم اصرار دارد که امریکا برای اثربخشی دیپلماسی عمومی در عصر اطلاعات نیازمند تغییر نگرش مردم داخل و خارج کشور است. به بیان واضح‌تر، برای ایجاد ارتباطات مؤثر، امریکایی‌ها نیازمند گوش دادن هستند. در انتها، نای از خاورمیانه به عنوان چالشی ویژه برای قدرت نرم امریکا و دیپلماسی عمومی آن نام می‌برد؛ به دلیل اینکه این منطقه خاستگاه تروریست‌های عامل حادثه ۱۱ سپتامبر است و نارسایی‌های فراوانی برای مدرنیزه شدن دارد. راهکار پیشنهادی وی برای مقابله با چالش یادشده به کارگیری ابعاد سه‌گانه دیپلماسی عمومی است.

آخرین فصل با عنوان «قدرت نرم و سیاست خارجی امریکا» لزوم توجه این دولت به جذابیت در عصر اطلاعات در کنار همکاری با سایر کشورها را مد نظر دارد. در ادامه نای به سنت‌های متنوع ناظر بر سیاست خارجی امریکا در قالب زیر توجه می‌کند: همیلتونی‌ها به عنوان واقع‌گرایانی که منافع و اهداف تجارت ملی را دنبال می‌کنند؛ جکسونی‌ها در قالب توده‌گرایانی که بر اتکا به نفس و استفاده فراوان از اجبار تأکید دارند؛ جفرسونی‌ها که از پیگیری دموکراسی از طریق تبدیل شدن به چراغی راهنما و فروزنده طرفداری می‌کنند و در نهایت، ویلسونی‌ها که ایده‌آل‌گرایانی در جست‌وجوی جهان امن برای

دموکراسی هستند و از وودرو ویلسون پیروی می‌کنند. نای با توجه به محدودیت‌ها و ضعف‌های سنت‌های مورد اشاره، از شیوه آمیختگی و امتزاج میان سنت‌های مذکور دفاع می‌کند: جفرسون‌گرایی بیشتر و جکسون‌گرایی کمتر... ویلسونی‌ها درباره اهمیت تحول دموکراتیک در سیاست جهان در درازمدت حق دارند، اما باید نقش مؤسسات و هم‌پیمانان را نیز در نظر بگیرند. در واقع، اینان باید ناشکیبایی خود را در مقابل ترکیبی خوب از واقع‌گرایان همیلتونی تعدیل کنند. در پایان، وی موفقیت امریکا را در گرو توسعه درک عمیق‌تر از قدرت نرم و ایجاد تعادل بین قدرت‌های سخت و نرم در سیاست خارجی می‌داند که در قالب «قدرت هوشمند»* طبقه‌بندی می‌شود.

نای در مقاله «قدرت نرم و رهبری»[۱۶] در ادامه توجه به کاهش توانایی امریکا برای متقاعد کردن کشورهای دیگر (حتی متحدان)، قدرت نرم را مؤلفه کلیدی «رهبری» این دولت معرفی می‌کند. به زعم وی، رهبری عبارت است از کمک به یک گروه برای تعریف و دستیابی به هدفی مشترک که وجه اشتراک آن (در سطوح مختلف رهبری) ارتباط با پیروان است. بر این مبنا، رهبری و قدرت درهم‌تنیده شده‌اند، زیرا مهارت‌های مختلف رهبری چون ایجاد بینش و تصویر، برقراری ارتباط با آن، جذب و انتخاب افراد توانمند، انتخاب نماینده و تشکیل ائتلاف‌ها به قدرت نرم وابسته است. از سوی دیگر، پیوند خوردن توانایی اولویت‌بندی با سرمایه‌های ناملموسی چون شخصیت جذاب، فرهنگ، نهادها و ارزش‌های سیاسی سبب اقتدار اخلاقی و مشروعیت رهبران می‌شود. به عبارت دیگر، قدرت نرم مانند دست نامرئی بازار است که آدام اسمیت

* ناگفته نماند بعد از نای نویسنده دیگری که به این مفهوم (قدرت نرم) و کاربرد آن در سیاست خارجی امریکا توجه کرد، سوزان سونل است که با همین عنوان مقاله‌ای را در همان سال (۲۰۰٤) در مجله *فارین افرز* به چاپ رساند.

مطرح می‌کرد. نای ضمن اشاره دوباره به نقش انقلاب اطلاعاتی و جهانی شدن در متحول و در عین حال کوچک‌تر شدن دنیا، در کنار کارویژه خاص آن از بعد شکل‌گیری اجتماعات مجازی و شبکه‌های فرامرزی، این شبکه‌ها را حامل قدرت نرم برای جذب شهروندان به ائتلاف‌های فراملی می‌داند. به همین دلیل، رهبری سیاسی در رقابتی خاص برای افزایش جذابیت، مشروعیت و اعتبار قرار دارد. این چنین بازی سیاسی در عصر اطلاعات از افزایش فراوان نقش قدرت نرم در مقایسه با قدرت سخت حکایت دارد.

به همت نای (و کیوهن) در سال ۲۰۰۵، کتابی بر محور قدرت در عصر اطلاعات منتشر شد،[۱۷] که فصولی از آن به مقوله قدرت نرم اختصاص یافته است. نای در چارچوب نقد فروض محوری و نگرش محدود واقع‌گرایی (قدرت/ امنیت‌گرایی، بی‌توجهی به بازیگران غیردولتی و کم‌توجهی به مضامین اخلاقی و آرمانی)، به مفهوم «وابستگی متقابل پیچیده» می‌رسد. وی برای اثبات روند رو به افزایش اخلاق‌گرایی در سیاست جهانی، از انقلاب اطلاعاتی و روند برقراری دموکراسی نام می‌برد که باعث شده است شمار بیشتری از شهروندان در سراسر جهان به قدرت دسترسی پیدا کنند. در چنین وضعیتی، فرهنگ و اندیشه نیز در قدرت سهیم‌اند. در ادامه، ضمن توجه دوباره به مفهوم قدرت نرم به عنوان چهره دوم قدرت که بر جاذبیت (و نه تحت فشار قرار دادن دیگران) اصرار دارد، از جهانی شدن به عنوان پدیده‌ای فراتر از تحول صرف اقتصادی نام می‌برد و در همین خصوص به انقلاب اطلاعاتی و چالش ناشی از فناوری اشاره می‌کند که اهمیت مسائل فراملی را افزایش می‌دهد و به بازیگران این قدرت را می‌بخشد که نقش بزرگ‌تری در عرصه سیاست جهانی بر عهده گیرند. نای می‌گوید آنچه در این میان بیش از هر چیز دیگر نگران‌کننده است، آثار این روندهای عمیق بر پدیده تروریسم است، زیرا

دموکراتیزه شدن فناوری، چالاکی و توان تخریبی تروریست‌ها را در خلال دهه‌های گذشته افزایش داده است. افزون بر آن، انقلاب اطلاعات و جهانی شدن مسائلی را پدید آورده است که ذاتاً ویژگی چندجانبه دارند. در این راستا، موفقیت در جنگ با تروریسم نیازمند سال‌ها همکاری همراه با شکیبایی در عرصه نظامی با سایر کشورهاست. این همکاری‌ها باید در زمینه جمع‌آوری و تبادل اطلاعات، اقدامات پلیسی و ردیابی جریان‌های کمک مالی به تروریست‌ها انجام گیرد. در نهایت، نای تأکید دارد که موفقیت‌های امریکا در برخورد با چالش‌های جدید صرفاً به توان نظامی و اقتصادی آن متکی نخواهد بود، بلکه قدرت نرم ناشی از فرهنگ و ارزش‌هایش نقشی بسزا در این زمینه ایفا خواهد کرد.

«رهبری و قدرت هوشمند» عنوان کتابی است که نای در سال ۲۰۰۸ منتشر کرد.[۱۸] وی در این اثر ضمن اشاره به تغییر قدرت و رهبری در جهان امروز، رهبری اثربخش را در عمل نیازمند آمیزه‌ای از مهارت‌های قدرت نرم و سخت می‌داند که خود از آن به «قدرت هوشمند» تعبیر می‌کند. در ادامه او رهبری را رابطه‌ای اجتماعی می‌داند که سه مؤلفه کلیدی رهبران، پیروان و متن (به عنوان بستر تعامل) را دربرمی‌گیرد، و شالوده کتاب بر اساس این سه مقوله سازماندهی شده است. در فصل اول که بر مقوله رهبری تمرکز یافته است، در کنار تأکید بر قابلیت تغییرپذیری رهبری، از افزایش اهمیت قدرت نرم سخن می‌گوید. برای مثال، صحنه مبارزه با تروریسم، به جنگاورانی نیاز دارد که فاتح قلب‌ها و مغزها باشند نه فقط درهم‌شکننده بدن‌ها. در این فصل طیف‌بندی مطالعات مربوط به رهبری جایگاهی خاص دارد که از مرحله «خصیصه‌محور» (دهه ۱۹٤۰) آغاز شد و به سوی «سبک‌محور» (دهه ۱۹٦۰) و بعد «رهبری کاریزماتیک» (دهه ۱۹۸۰) سوق یافت.

در فصل دوم با عنوان «رهبری و قدرت»، در کنار توجه به کارکرد قدرت نرم و اهمیت آن برای رهبری، ضرورت بهره‌گیری توامان از هر دو نوع قدرت (نرم و سخت) برای تحقق رهبری کارامد مورد توجه است که در قالب «قدرت هوشمند» توصیف می‌شود. در این ارتباط، نای به جهانی شدن و انقلاب اطلاعات به عنوان عوامل مؤثر بر رهبری اشاره دارد. جهانی شدن که به زعم وی به معنای شبکه‌ای از وابستگی متقابل در فاصله‌های بین‌قاره‌ای است، به افزایش اهمیت متقاعدسازی کلامی می‌انجامد. انقلاب اطلاعات نیز کاهش چشم‌گیر قیمت کار با رایانه و ارتباطات را سبب شده، بر ساختار سازمان‌ها تأثیر گذاشته و به تخت‌تر شدن سلسله مراتب کمک کرده است.

در فصل سوم گونه‌ها و مهارت‌های رهبری مورد بررسی قرار می‌گیرد. به زعم وی، یکی از شیوه‌های متداول تمایز گذاشتن بین رهبران، تقسیم آنها به کاریزماتیک و غیرکاریزماتیک است. کاریزمایی به دلیل القای حس شیدایی و وفاداری، چه خوب و چه بد، قدرت نرم تولید می‌کند. در همین ارتباط از دو نوع رهبری «دگرگون‌کننده» و «تراکنشی» سخن گفته شده است که اولی به دلیل بهره‌گیری از شیوه نیرومندسازی و آگاهی‌بخشی به پیروان با رجوع به آرمان‌ها و ارزش‌های اخلاقی به قدرت نرم نزدیک‌تر است، در حالی که دومی به دلیل ترغیب پیروان از طریق «رجوع به منافع شخصی» به قدرت سخت تهدید یا پاداش وابسته است. در همین راستا، سه مهارت الهام‌بخش قدرت نرم یعنی «هوش احساسی»، «ارتباطات» و «چشم‌انداز» مورد بحث قرار می‌گیرند. در مقابل، رهبری تراکنشی نیز از مهارت‌های سازمانی و مهارت‌های سیاسی بهره می‌برد. مؤلفه سوم رهبری یعنی «محیط» به طور مفصل در فصل چهارم کتاب مورد بررسی قرار گرفته است. هوش محیطی به عنوان یک مهارتِ تشخیص شهودی که به رهبر کمک می‌کند تاکتیک‌ها را با اهداف هماهنگ

سازد و در شرایط متغیر راهبردهای هوشمندی ارائه دهد، نیازمند به کارگیری جریان رویدادها برای پیاده‌سازی یک راهبرد است و در این میان، تا حدی از توانایی‌های تحلیل‌شناختی و دانش تاکتیکی ناشی از تجربه تأثیر می‌گیرد. یکی دیگر از ابعاد مهم هوش محیطی توانایی درک و ارزیابی منابع قدرت در یک گروه است. رهبران باید توزیع منابع قدرت سخت و نرمی را که در دسترس خواهند بود و هزینه به کار گرفتن آنها را تشخیص دهند. بعد دیگر از هوش محیطی «توانایی درک نیازها و تقاضاهای متغیر پیروان» است تا زمینه‌های لازم را برای مشارکت آنها فراهم کند. شکل‌دهی به محیط جریان‌های اطلاعاتی بخش مهم دیگری از رهبری اثربخش است.

فصل آخر کتاب با عنوان «رهبران خوب و بد» نسبی بودن مفهوم خوب و بد و تمایز آن از اخلاقی بودن را مورد توجه قرار می‌دهد. به طور کلی یک رهبر خوب با اثربخشی به گروهش کمک کند اهداف خوب یا بد را خلق کنند و به آنها برسند.

نای در نوشته‌ای که در سال ۲۰۰۹ ارائه داد،[۱۹] ضمن اشاره به مقوله «عصر اطلاعات» به عنوان مهم‌ترین ویژگی کنونی نظام بین‌الملل، از محدودیت‌های قدرت امریکا به ویژه از بعد اعمال کنترل بر امور جهانی سخن می‌گوید. این ناتوانی فقط در سایه «اعمال نفوذ» جبران خواهد شد. وی ضمن اشاره به سابقه استفاده این دولت از راهکار «ترکیب هوشمندانه قدرت سخت و نرم» در دوره جنگ سرد (در برابر شوروی سابق)، بهترین شیوه رویارویی با تهدیدهای کنونی چون تروریسم را نیز در همین مورد (قدرت هوشمند) می‌داند. وی تداوم نقش ایالات متحده به عنوان قدرتی هوشمند را تا زمانی می‌داند که این دولت از توانایی لازم برای «رهبری» برخوردار باشد. این نقش تنها از طریق

تأمین «کالاهای عمومی جهانی»* مانند توسعه اقتصادی، امنیت بهداشت عمومی، فائق آمدن بر مشکلات آب و هوا، و حفظ یک نظام بین‌المللی اقتصاد باز و باثبات تأمین خواهد شد. این موضوعات مطلوب تمام جوامع و حکومت‌هاست، اما به تنهایی قادر به تأمین آنها نیستند. نای در نهایت، فعال‌گرایی در حوزه قدرت هوشمند را شرط ضروری برای بازسازی چارچوبی می‌داند که امریکا برای رویارویی با چالش‌های جهانی نیاز دارد.

در پایان این بحث ذکر چند نکته ضروری است:

اول، نای از جمله اندیشمندانی است که همواره سعی کرده میان عرصه‌های نظری و عملی مطالعات بین‌المللی ارتباطی مشخص را پی‌جویی کند. این رویه در تمام مقاطع نظریه‌پردازی وی که به دهه ۱۹۷۰ باز می‌گردد، به نوعی قابل مشاهده است. در این میان، آثار او بر محور قدرت نرم نیز از همین قاعده پیروی می‌کند. در واقع، نای در طول دو دهه گذشته سعی کرده است همگام با شناسایی و معرفی مهم‌ترین مسائل و روندهای نوظهور بین‌المللی، الگوی مفهومی و تحلیلی قدرت نرم را نیز به طور مدام بازنگری کند. این روند در آثار یادشده مشهود است. با این حال، نمی‌توان از ویژگی تکراری بودن مطالب او غفلت کرد، به گونه‌ای که بخش زیادی از آرای این نویسنده از ابعاد ظاهری و محتوایی با این مشکل مواجه است.

نکته بعد به نقدهای گسترده‌ای باز می‌گردد که از ابعاد مختلف نظریه قدرت نرم را به چالش می‌کشد. در میان منتقدین، طیف‌هایی گوناگون از نظریه‌پردازان و تحلیلگران سیاست خارجی امریکا مشاهده می‌شوند که از تعریف این نوع قدرت، ماهیت و منابع آن گرفته تا کارکرد و میزان کارامدی آن در صحنه عملی نظام بین‌الملل را مورد نقد و بررسی قرار داده‌اند.

سومین نکته به نقش نظریه قدرت نرم در تولید و گسترش ادبیات نرم‌افزاری

---

* Global Public Goods

باز می‌گردد. در این مورد می‌توان به مباحثی اشاره کرد که در سال‌های اخیر در خصوص بازدارندگی نرم، امنیت نرم، گفتمان نرم و جنگ نرم به ویژه جایگاه قدرت نرم در سیاست خارجی دولت‌های دیگر مطرح شده است.

آخرین نکته به دامنه نظریه‌پردازی در مورد «نرم‌افزارگرایی» مربوط می‌شود. در واقع، به زعم نگارنده، بستر نظری این مقوله از گستره‌ای بسیار فراتر از آرای نای برخوردار است و تنها در حوزه نظریه‌های روابط بین‌الملل چندین مکتب یا رویکرد را می‌توان مشخص کرد که به طور مستقیم و غیر آن به این موضوع مربوط است. در این مورد می‌توان به «الگوی انسان‌شناسانه‌ای» اشاره کرد که براون در سال ۲۰۱۰ در ارتباط با سابقه سیاست‌ها و نظریه‌های مربوط به قدرت نرم، به ویژه قدرت هوشمند ارائه داد. در این چارچوب به چهار شخصیت تاریخی و تحول مهم (قبل از نای) توجه شده است که عبارت‌اند از: کلازویتس (۱۸۳۲) و تأکید وی بر نقش کیفیت‌ها و تأثیرگذاری‌های اخلاقی (در کنار توانایی‌های نظامی) بر شکست دشمن؛ اخلاق‌گرایی لورنس عربستان (۱۹۱۷) در جریان تحولات آن دوره در مناطق عربی؛ ابتکار کندی (۱۹٦۱) در زمینه بهره‌گیری از مواضع نرم‌افزاری (آزادی امریکایی و آینده آزادی در جهان) در جهت منزوی کردن شوروی و در نهایت، فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ و اصرار رهبران امریکا بر جایگاه مهم «دیپلماسی عمومی» در سیاست خارجی این دولت.[۲۰]

پی‌نوشت‌ها

۱. اصغر کیوان حسینی، «کارکرد مکتب پساگرامشی در تشریح رفتار نرم‌افزاری بازیگر چیره‌طلب»، *راهبرد*، ش ٥٦، پاییز ۱۳۸۹، صص ۱۸۵ ـ ١٦٣.

۲. همان، صص ۱۸۸ ـ ۱۸۷.

۳. یورگن هابرماس، *جهانی شدن و آینده دموکراسی*، ترجمه کمال پولادی، تهران: مرکز، ۱۳۸۰، ص ۷۳.
٤. آلن کسلز، *ایدئولوژی و روابط بین‌الملل در دنیای مدرن*، ترجمه محمود عبدالله‌زاده، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۰، ص ۲۵۷.
۵. زبیگنیو برژینسکی و رابرت هانتر، «پایان جنگ سرد و فراسوی آن»، ترجمه سیروس سعیدی، *اطلاعات سیاسی و اقتصادی*، ش ۳۲، آبان و آذر ۱۳٦۸، ص ٦.
٦. ریچارد نیکسون، فراسوی صلح، ترجمه محمدرضا رضاپور، تهران: چامه، ۱۳۷۷، ص ۲۷.
۷. مسعود اسلامی، «حاکمیت دولت تا حکمرانی جهانی، تأملی بر همکاری‌های نهادهای بین‌المللی»، *فصلنامه مطالعات سازمان ملل متحد*، س ۱، ش ۱، ۱۳۷۵، ص ٤۳.
8. Joseph S .Nye, JR, "The Changing Nature of World Power", ***Political Science Quarterly***, Vol. 105, No.2 ,1990, PP. 177-192.
9. Joseph S .Nye , JR, "Soft Power", ***Foreign Policy***, No. 8, Fall 1990, PP.153-171.
10. Joseph S .Nye, JR, "Redifining the National Interest", ***Foreign Affairs***, Vol.78, No.4, July-August 1999, PP. 22-35.
11. Joseph S .Nye, JR, "Limites of American Power", ***Political Science Quarterly***, Vol. 117, No.4, 2002-03, PP.545-559
۱۲. اصغر کیوان حسینی، «نظریه ضد امریکاگرایی؛ روند تحول از «ژورنالیسم» تا نظریه علمی با تأکید بر ضد امریکاگرایی اروپایی»، *پژوهشنامه علوم سیاسی*، س ۵، ش ۱۹، تابستان ۱۳۸۹، صص ۱۵٦ ـ ۱۲۷.
13. Joseph S. Nye, JR, "The Decline of America's Soft Power", ***Foreign Affairs***, Vol. 83, No.3, May-June 2004, PP.16-24.
14. Joseph S. Nye, JR, "Soft Power & American Foreign Policy", ***Washangton Quarterly***, Autumn 2004.
15. Joseph S .Nye , JR, ***Soft Power: The Meanse to Success in World Politics***, New York, NY: Public Affairs, 2004.
۱٦. جوزف نای، «قدرت نرم و رهبری»، ترجمه عسگر قهرمان‌پور، فصلنامه عملیات روانی، س ٦، ش ۲، ۱۳۸۸، صص ۱۳٦ ـ ۱۲۵.

۱۷. جوزف نای، *قدرت در عصر اطلاعات، از واقع‌گرایی تا جهانی شدن*، ترجمه سعید میرترابی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۷.

۱۸. جوزف نای، *رهبری و قدرت هوشمند*، ترجمه محمد رضا گلشن‌پژوه و الهام شوشتری‌زاده، تهران: مرکز مطالعات ابرار معاصر، ۱۳۸۷.

19. Joseph S .Nye, JR, "Get Smart, Combining Hard and Soft Power", ***Foreign Affairs***, Vol. 88, No.4, July- August 2009, pp.160-163.

20. Brainier, Brawn," Anthropology of an Idea, Smart Power", *Foreign Policy*, May – Joly 2010, P. 2.

فصل دوم

کاربست قدرت نرم در دوره جنینی

(از شکل‌گیری جمهوری نوپا تا پایان عصر روزولتیسم)

۱. زمینه‌های نرم‌افزارگرایی در سنت‌های سیاست خارجی امریکا

انقلاب امریکا و اعلام استقلال آن در سال ۱۷۷۶، تحت تأثیر مجموعه عوامل گوناگون سیاسی، اقتصادی و آرمان‌گرایانه شکل گرفت. در این میان می‌توان به لیبرالیسم لاک، عقلانیت روشن‌فکری و جمهوری‌گرایی لیبرال، به ویژه انقلاب در مبادی مذهبی اشاره کرد.[۱] از سوی دیگر، اجداد مؤسس از اولین روزهای پس از کسب استقلال از استعمار انگلیس، با چالشی اساسی بر محور ایجاد و تقویت مبانی فرهنگی و هویتی امریکایی مواجه شدند؛ با اینکه «انقلاب؛ مستعمره‌نشینان را امریکایی ساخت، اما آنها را به صورت یک ملت در نیاورد».[۲] بر این مبنا، رهبران انقلاب از همان گام‌های اولیه، مبنای وحدت و هویت ملی جامعه نوپای خویش را بر ارزش‌های انقلابی و دموکراتیک قرار دادند.[۳] این ارزش چگونگی ارتباط‌یابی این دولت با دیگران و محیط را مشخص می‌ساخت و الگوی نقش‌آفرینی جمهوری جوان در آیندهٔ قابل تصور را به ویژه از زوایای «سازگاری و انطباق» با شرایط جدید طراحی می‌کرد.[۴] ارزش‌های یادشده را می‌توان در مضامینی چون «امریکا به عنوان ملتی

برگزیده»، «مأموریت امریکایی»، «استثناگرایی امریکایی» و .... خلاصه کرد. این ارزش‌ها در کنار اسطوره‌های مربوط چون «شهری بر بالای بلندی» و «عملگرایی»، از شرایط اقتصادی، سیاسی، فرهنگی به ویژه باورهای مذهبی این جامعه در قرون قبل از خیزش سیاسی و امریکاییان و بروز انقلاب استقلال به شدت تأثیر پذیرفته بود و در نهایت به شکل‌گیری «هویت و فرهنگ امریکایی» منجر شد.[۵]

این نوع پای‌بندی به مضامین ارزشی و فرهنگی در ارتباط با سنت‌های ناظر بر نظام تصمیم‌گذاری خارجی این دولت با جلوه‌ای خاص همراه شد. در واقع، بر اساس نوعی رویکرد دیالکتیکی به الگوی تعامل میان مقوله‌های واقع‌گرایی ـ منافع ملی و آرمان‌گرایی ـ اخلاق‌گرایی و لایه‌هایی از عمل‌گرایی ملهم از سبک امریکایی، می‌توان با چهار سنت همیلتونی، جفرسونی، جکسونی و ویلسونی مواجه شد که در تاریخ این کشور همواره بر رفتار خارجی آن تأثیرگذار بوده‌اند:

همیلتونیسم: در چارچوب سنت همیلتونی تأکید اصلی بر مزیت ناشی از اصول بازار آزاد و ثبات اقتصادی است. به این ترتیب، گروه‌های همیلتونی در کنار برخورداری از نگرشی جهانی، علایق خود را بر بازار آزاد و توسعه اقتصادی امریکا متمرکز کرده‌اند.[۶]

جفرسونیسم: بر مبنای سنت جفرسونی، گسترش و تعمیق «دموکراسی مبتنی بر نمایندگی در داخل» مورد تأکید است. برخی این نگرش (جفرسونی) را نماد «اصول آرمان‌گرایی دموکراتیک» به عنوان نظریه‌ای تجویزی دانسته‌اند که بر اندیشه «ارجحیت حق بر توانمندی» شکل گرفته است. به این ترتیب، در سنت جفرسونی در کنار پافشاری بر نظام جمهوری به عنوان «تنها منبع شعله مقدس آزادی و حکومت انسان بر سرنوشت خویش»، بر ضرورت گسترش آن

به سایر مناطق جهان تأکید می‌شود.[۷]

جکسونیسم: در سنت جکسونی باورهای واقع‌گرایانه تا مرحله اولویت‌یابی مداخله با هدف حفظ امنیت امریکا (به عنوان یک ابرقدرت یا قدرتی سلطه‌جو) تجویز می‌شود.[۸]

ویلسونیسم: وجه همت سنت ویلسونی بر «امن‌سازی دنیا برای دموکراسی» قرار دارد که در عین حال، ترویج و گسترش فردگرایی به سبک امریکایی، آزادی و حق تعیین سرنوشت را مد نظر دارد. تجربه تأسیس جامعه ملل نشان‌دهنده اهمیتی است که این سنت برای نقش تأثیرگذار سازمان‌های بین‌المللی در مسیر یادشده قائل است.[۹]

در ارتباط با بحث بالا باید به چند نکته توجه کرد: اول، هیچ‌یک از سنن یادشده برتری و مزیتی به دیگری ندارند و در عین حال، همدیگر را تکمیل می‌کنند. به عبارت دیگر، به رغم اینکه سنت ویلسونی به شدت ایده‌آل‌گرا، سنت جکسونی بدگمان، سنت جفرسونی تا حد زیادی خودپسند است و سنت همیلتونی نگرشی خودخواهانه به جهان دارد، تمام آنها در چارچوب نوعی نظام «کنترل و توازن»* در تعامل با هم هستند و در واقع، هریک دیگری را (به مثابه ارزش سیاسی امریکایی) تحت تأثیر قرار می‌دهد.[۱۰] این وضعیت باعث شده است رویکرد گسترش دموکراسی، حقوق بشرگرایی، ترویج فرهنگ امریکایی و ... به عنوان مهم‌ترین جلوه‌های سیاست خارجی نرم‌افزارگرایانه این دولت در طول تاریخ از تمام سنن یادشده تأثیر گیرد. در تأیید این مدعی می‌توان به افرادی چون مید اشاره کرد که معتقدند واقع‌گرایی امریکایی در کنار اثرپذیری از مرکانتالیسم (به تبع همیلتون)، به طور ذاتی با آرمان‌گرایی پیوند خورده و درایت و خونسردی همیلتونی نیز متضمن

* Checks and Balances

رومانتیسم ویلسونی است.[۱۱] یا کیسینجر در تشریح جایگاه تاریخی دموکراسی‌گرایی در گذشتهٔ رفتار خارجی این دولت، از دو مکتب فکری سخن می‌گوید: یکی، نگرشی که بر مبنای نوعی انزواطلبی بر نقش این دولت به عنوان «مشعل‌دار ارزش‌های بشری» اصرار داشت. دیگری، تفکری که در قالب بین‌الملل‌گرایی بر ضرورت مبارزه در مسیر تحقق ارزش‌های امریکایی در جهان پافشاری می‌کرد. با این حال، وی فصل مشترک هر دو مکتب را در این باور می‌داند که «امریکا دارای بهترین نظام حکومتی در جهان بوده و جهان با کنار گذاشتن دیپلماسی سنتی و پذیرفتن همان احترامی که این دولت برای قوانین بین‌المللی و دموکراسی قائل است، می‌تواند به صلح و سعادت برسد.[۱۲] بر این مبنا، می‌توان گفت سنن یادشده توامان به زمینه‌ای برای «بازتولید مستمر نرم‌افزارگرایی» در طول تاریخ این کشور تبدیل شده‌اند. این مسأله از بازتابی مشخص در خطوط راهنمای سیاست خارجی این دولت برخوردار شده است، تا آنجا که تمام رؤسای جمهوری آن اعم از جمهوری‌خواه یا دموکرات، به ویژه در دوره جنگ سرد و بعد از آن، همواره نسبت به جلوه‌هایی از نرم‌افزارگرایی در الگوی مطلوب تعامل با جهان خارج پای‌بند بوده‌اند. این بحث شالوده این نوشتار را دربرگرفته است و در قالب فصول گوناگونی که خواهد آمد، به روند تکاملی آن پرداخته خواهد شد.

۲. نرم‌افزارگرایی در دوره انزواطلبی (از واشنگتن تا روزولت)

در ابتدا باید گفت امریکای نوپا (حتی در بخش اعظم قرن نوزدهم) با دو دشمن مواجه بود. در داخل سرخ‌پوستان امریکاییان را در جنگی شدید و مستمر درگیر کردند و این روند تا اواخر قرن نوزدهم طول کشید. با این وصف، تهدید سرخ‌پوستان به ویژه برای امریکاییانی که «سیاست توسعه‌طلبی

به سوی غرب در امریکای شمالی» را پیش گرفته بودند، چندان زیاد نبود. در واقع، امریکاییان مطمئن بودند به دلیل برخورداری از افراد بیشتر، فناوری پیشرفته، مهارت‌های اجتماعی و فکری، منابع اقتصادی و تمدن برتر در برابر این دشمنان شرور اما ضعیف (سرخ‌پوستان)، پیروز نهایی خواهند بود.[۱۳] «نظم کهن اروپایی» دومین دشمن امریکایی‌ها در این دوره بود. وقوع انقلاب و تأثیرپذیری رهبران این جمهوری از انگاره‌ها و باورهای مروج «استثناگرایی امریکایی» که به لایه‌های زیرین گفتمان عمومی این جامعه نیز رسوخ کرده بود،[۱۴] بین‌الملل‌گرایی ریشه‌دار امریکایی را با نوعی تعارض‌نمایی (پارادوکس) روبه‌رو کرد، به گونه‌ای که تعلق تاریخی کلونی‌ها به لندن و پاریس که بیش از وابستگی آنان به یکدیگر بود،[۱۵] به سوی نوعی انزواطلبی (امریکایی) هدایت شد. در این سال‌ها امریکایی‌ها به نبود آزادی، برابری، دموکراسی و حاکمیت قانون در بیشتر کشورهای اروپایی با دیده تحقیر و انزجار می‌نگریستند و در مقابل، به امریکا به عنوان «دنیای جدید» و مظهر و ملجأ ارزش‌های جمهوری‌خواهانه باور داشتند. برخی معتقدند این حس تمایزگرایی پیش از وقوع انقلاب استقلال نیز وجود داشت، اما انقلاب با افزودن بُعد ایدئولوژیکی به هویت امریکایی موجب تشدید این نوع استثناگرایی شد.[۱۶] با این وصف، نظم یادشده به رغم تمام کاستی‌های موجود، نظمی مرتبط با امریکایی‌ها بود و آنان نمی‌توانستند از فواید حاصل از ارتباط با آن صرف نظر کنند. این مسأله در دوره رهبران پس از واشنگتن به موضوعی مهم در سیاست خارجی جمهوری نوپا تبدیل شد.

ـ جرج واشنگتن

نقش خاص جرج واشنگتن به عنوان یکی از شخصیت‌های شناخته‌شده سیاسی

کشور در مقاطع حرکت انقلابی علیه استعمار انگلیس، تدوین اعلامیه استقلال و قانون اساسی، و در نهایت، به عنوان اولین رئیس‌جمهور امریکای مستقل در سال ۱۷۸۳، در روند تحولات داخلی و سیاست خارجی این کشور انکارناپذیر است. در این ارتباط، برخی از کارکرد داخلیِ چهره و شخصیت کاریزماتیک (فره‌مند) او سخن گفته‌اند. این ویژگی در جهت ایجاد و تقویت مبنای وحدت ملی، هویت و مشروعیت جمهوری جوان و نیز روند ایجاد و تعمیق نهادسازی دموکراتیک و نهادینه شدن اقتدار دولت از نقشی تعیین‌کننده برخوردار بود.[۱۷] در حوزه روابط خارجی به ویژه آنچه به «ضرورت توسعه و پاسداشت حقوق بشر و دموکراسی در ارتباط با جوامع دیگر» ارتباط داشت، واشنگتن مواضعی صریح اتخاذ می‌کرد.[۱۸] برای نمونه می‌توان به این نقل قول اشاره کرد: «سینه گسترده امریکا نه تنها برای پذیرش ثروتمندان و بیگانگان دارای شخصیت و منزلت، بلکه برای قبول ستمدیدگان و مردمان تحت آزار و اذیت سایر کشورها و مذاهب باز است.»[۱۹]

بعد دیگری از جهت‌گیری اخلاق‌گرایانه امریکا در این دوره را می‌توان در ارتباط با اروپا مشاهده کرد. در این زمینه واشنگتن از سیاست پرهیز از «درگیری خارجی»* به عنوان اولین سطح برخورد امریکا با «دنیای قدیم» پیروی می‌کرد؛ زیرا به زعم وی، دنیای قدیم (دولت‌های اروپایی) دو بعد ناهمخوان داشت: ساختار سیاسی و طبقاتیِ عقب‌مانده و واپس‌گرا، در کنار دستاوردهای فرهنگی و اقتصادی خاص که سزاوار پیروی و تقلید بود.[۲۰] کیسینجر سیاست پرهیز دولت جدید از «ارتباطات تصنعی، تغییرات معمول در سیاست‌های اروپایی و مناقشات رایج میان آنان» را در ارتباط با اعتقاد رهبران این جامعه به «اصولی» می‌داند که این جامعه را به موجودی «استثنایی» تبدیل

* Foreign Entanglements

کرده بود. به تعبیر وی، موضع جرج واشنگتن در زمینه ضرورت دوری از اروپا در نظر مردم امریکا فراتر از قضاوت مبتنی بر ملاحظات جغرافیای سیاسی و عملی، به مثابه «پندی اخلاقی» تلقی شد. وی تأکید دارد که امریکای بنیان‌گذار اصل آزادی، تفسیر امنیت اعطاشده به آن (کشور) به وسیله اقیانوس‌های بزرگ را «نشانه‌ای از مشیت و تقدیر الهی» می‌دانست.[۲۱] ناگفته نماند به رغم شرایط یادشده، در نهایت به همت روشن‌فکران امریکایی شرایط برای بهره‌گیری این کشور از مضامین فرهنگی و اقتصادی اروپا فراهم شد.[۲۲]

نکته نهایی این بحث را به تشریح همیلتونیسم در عرصه سیاست خارجی جمهوری نوپا اختصاص می‌دهیم. همیلتون به عنوان دوست قدیمی واشنگتن، از بنیان‌گذاران انقلاب، وزیر تجارت کابینه واشنگتن در سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵، رهبر جنبش سیاسی فدرالیست‌ها، سیاست‌مداری مؤثر در شکل‌گیری سیستم سیاسی دوحزبی و ... از نقشی خاص در توسعه زندگی مدنی، شکل‌گیری مبانی اقتصاد سیاسی و رشد قدرت نظامی این سرزمین برخوردار است.[۲۳] رویکرد خارجی او بر دو اصل «حفظ‌محوری» از راه تعادل قوا و «بسط‌محوری» با ارائه الگوی جهانی متکی بود. در همین چارچوب، خطوط و مبانی فکری این دیدگاه را می‌توان چنین برشمرد:

الف) اعتقاد به اصل تعادل قوا در اروپا و پیگیری مصرانه آن: در دوره همیلتون ترس از هجوم به نیمکره غربی به یکی از دغدغه‌های اصلی سیاست خارجی تبدیل شده بود و به همین دلیل، رهبران امریکا همواره در پی ایجاد تعادل و موازنه میان دو قدرت اصلی آن روزگار یعنی فرانسه و انگلیس بودند؛ به گونه‌ای که هرگاه یک طرف از قدرت و موقعیت برتری برخوردار می‌شد، این دولت در کنار طرف ضعیف قرار می‌گرفت، هرچند هیچ‌گاه این حمایت کامل و همه‌جانبه نبود.

ب) تأکید بر گسترش ارزش‌های امریکایی در جهان خارج در برابر پافشاری بر تحقق منافع ملی: بر این مبنا همیلتونیسم بیشتر «ارزش‌محور» بود تا «منافع‌محور». وی نافذترین شیوه برای اشاعه ارزش‌های یادشده را در «الگوسازی» می‌دید؛ به این معنا که به جای فعالیت‌های خارجی، باید از این سرزمین «شهری درخشان بر فراز تپه» ساخت تا جوامع دیگر با دیدن تشعشعات آن به اختیار مجذوبش شوند. در خصوص دامنه اثربخشی این نوع نگرش در رفتار خارجی ایالات متحده در سال‌های بعد، می‌توان از مواضع جان کوئینسی آدامز، وزیر خارجه وقت، سخن گفت که در واکنش به مبارزات استقلال‌طلبانه یونانی‌ها در ۱۸۲۱ برای رهایی از سلطه عثمانی، ضمن تأکید بر پرهیز از ماجراجویی در خارج، بر اراده این دولت بر استقرار نظامی مناسب در سرزمین خویش با هدف ارائه الگویی بایسته به ملل دیگر (مانند یونان) پافشاری کرد.

ج) تأکید بر امریکا به عنوان «آرمانی نجات‌بخش»: بر این اساس، این دولت باید از درون تقویت شود و ارزش‌های خود را توسعه بخشد تا در نهایت بتواند الگو و سرمشق کشورهای دیگر شود و ارزش‌های خود را جهانی کند.[۲۴]

ـ توماس جفرسون

به قدرت رسیدن جفرسون، سومین رئیس‌جمهور امریکا، در سال ۱۸۰۰ به سرآغازی برای تحولات دامنه‌دار در تاریخ این کشور تبدیل شد. آثار متنوع حاصل از این دوره که تا پایان اولین دهه قرن ۱۹ ادامه داشت، به الگوی فکری و عملی جفرسون به عنوان نماینده اندیشه‌های نو در ایالات متحده و نیز به باور وی در خصوص ضرورت دستیابی به سعادت و بهروزی در سرزمین‌های وسیع امریکای شمالی باز می‌گردد. این شرایط دوگانه موجب برداشت

تعارض‌آمیز وی شد.

نگرش‌ها و چارچوب لیبرالیستی اندیشه‌های جفرسون که در اعلامیه استقلال تجلی یافت، به شدت از دیدگاه‌های لاک به عنوان تجلی‌بخش عقل سلیم دوران انقلاب انگلستان پس از ۱۶۸۸ تأثیر پذیرفته بود. در واقع، اگر پروتستانیسم (به ویژه تعلیمات جان کالوین) و لیبرالیسم (به ویژه باورهای لیبرالیستی لاک) را الهام‌بخش نیروهای روشن‌فکر انقلاب بدانیم، [۲۵] جفرسون از نافذترین شخصیت‌های بنیان‌گذار امریکای مستقل به شمار می‌رود که چکیده اندیشه‌های لاک را در معجونی از باورهای انقلابی خویش در کالبد اعلامیه استقلال دمید.[۲۶] بر این مبنا، وی در کنار اهتمام به آزادی فردی به عنوان مبنای جمهوری و وحدت ملی این سرزمین[۲۷] برای رأی عام مردم نیز ارزش و اهمیتی خاص قائل بود[۲۸] و بر این اساس دولت‌ها را از معصیت توسل به دیکتاتوری برحذر می‌داشت تا از رهگذر آن به پاکدامنی و عصمت لازم دست یابند.[۲۹] از دید راسل، جفرسون «بنیان‌گذار دموکراسی امریکا»ست، زیرا در کنار نقش محوری در تدوین «اعلامیه استقلال»، از طریق پایه‌گذاری و رهبری حزب جمهوری‌خواه، به براندازی فدرالیست‌های ضد دموکرات کمک کرد. در نهایت، وی اولین رئیس‌جمهور امریکا بود که به دموکراسی اعتقاد داشت و برای برقراری آن تلاش کرد.[۳۰] باید یادآور شد وی تحت تأثیر نظریه فیزیوکرات‌ها، که زمین و کشاورزی را منبع عمده درآمد می‌دانستند، جامعه کشاورز آزاد و خرده‌مالک را هسته اصلی اجتماعی دموکراتیک می‌دانست و آنان را تولیدکنندگان واقعی ثروت، محافظان استقلال و آزادی می‌خواند.[۳۱]

بعد دیگر شخصیت جفرسون در ارتباط با تحولات اروپا و توسعه‌طلبی قاره‌ای معنا می‌یابد. این ویژگی به عنوان نمادی از پویایی درونی سیاست خارجی این کشور در راستای تطابق و سازگاری هرچه بیشتر با تحولات

تاریخی آن مقطع مورد توجه قرار گرفته است. از زاویه اروپا باید گفت به رغم تأکید مفرط این دولت بر اصل انزواطلبی، هم‌چنان ضرورت بهره‌گیری از قدرت مسلط بریتانیا، انگیزه توسعه سریع، دوراندیشی، آینده‌نگری و افزایش تأثیرگذاری منطقه‌ای و بین‌المللی در دستورکار خارجی آن قرار داشت. در این ارتباط، جفرسون نیز به رغم اصرار بر ضرورت دوستی و اتحاد صادقانه و بدون خدعه با ملل دیگر، از منافع حاصل از نگاه به غرب غافل نبود. در این میان، رویکرد مبتنی بر تداوم توسعه در امریکای شمالی که با بروز نوعی کم‌تحرکی در دیپلماسی اروپایی مقارن بود، از اهمیتی خاص برخوردار است. اقدام جفرسون در مورد خرید منطقه «لوئیزیانا» در ۱۸۰۳، گواه آشکاری بر مواضع تجدیدنظرطلبانه وی نسبت به قانون اساسی به ویژه از بعد اولویت‌بخشی به منافع ملی در برابر سایر ارزش‌های سنتی امریکا تلقی شده است.[۳۲] در ادامه این سیاست، جفرسون درصدد برآمد «نئورلئان» را نیز خریداری کند. این اقدام با تحت کنترل درآوردن سرزمین‌های مربوط به دلتای رودخانه «می‌سی‌سی‌پی» و برخورداری از آزادی کامل کشتیرانی تا خلیج مکزیک، گامی مهم در مسیر تشدید توسعه اقتصادی امریکا قلمداد می‌شد و به افزایش میزان امنیت منطقه‌ای آن کمک می‌کرد.[۳۳] با این وصف، نباید از خسارات انسانی که این سیاست برای بومیان سرخ‌پوست به همراه داشت، غفلت کرد. در واقع، تأکید دموکراسی جفرسونی بر بنیاد آزادی‌خواهی که با نوعی فلسفه خوش‌بینی در قبال انسان به عنوان حیوانی عاقل، برخوردار از حقوق طبیعی و مسلح به حس ذاتی نسبت به عدالت‌جویی همراه بود،[۳۴] مانع از آن نشد که وی در رویارویی با سرخ‌پوستان از در جنگ و ستیزه‌جویی درآید. به همین دلیل، برخی نویسندگان جفرسون را معمار واقعی برنامه نسل‌کشی و مصادره اموال این مردمان دانسته‌اند.[۳۵] در هر صورت، سیاست‌های

توماس جفرسون و نگرش آینده‌نگر وی به گونه‌ای تداوم یافت که در نهایت «انزواطلبی» به سیاست «حفظ وضع موجود» تبدیل شد.[۳۶] شاید به همین دلیل برخی تحلیلگران برای تشریح سیاست خارجی امریکا، در کنار مقوله‌هایی چون «مأموریت امریکایی»، «تجدیدنظرطلبی» و نظریه‌های مربوط به «امپریالیسم امریکایی» از «سنت واقع‌گرایی جفرسونی» سخن گفته‌اند که به تلفیق یا «هویت واحدی از منافع و اخلاق» اشاره دارد.[۳۷] در همین ارتباط، کوپچان از بروز اختلاف میان دو خط فکری «آرمان‌گرا» به رهبری افرادی چون توماس پاین و جفرسون و «واقع‌گرا» تحت هدایت آلکساندر همیلتون و جان جی، بر محور «نوع رابطه با جهان خارج» سخن گفته است. آرمان‌گرایان بر این باور بودند که ملت جدید می‌تواند و باید با گذشته خویش به طور کامل قطع رابطه کند و سیاستی خارجی را بنیاد نهد که نه بر اساس خط‌مشی‌های قدرت‌طلبانه، که بر پایه خرد، قانون و رسالت صلح‌طلبی امریکا استوار باشد. در مقابل، همیلتون و همراهانش ضمن تأکید بر امکان مهار رفتارهای خشونت‌طلبانه جوامع بشری از طریق تجارت، نسبت به قابلیت‌های ثبات‌آفرین صلح دموکراتیک تردید داشتند. از دید وی، به رغم وجود این وضعیت اختلاف‌آمیز، به دلایلی گوناگون از جمله باور مشترک به اینکه «ایالات متحده به یمن دوری از اروپا از امنیتی طبیعی برخوردار است»، به تدریج زمینه تفاهم و اشتراک نظر بر محور دو موضوع زیر شکل گرفت: اول، امریکا می‌تواند با دوری از رقابت‌های ژئوپولیتیک حاکم بر اروپا، به شکل کارامدتری از امنیت خود پاسداری کند. دوم، ضرورت محدودسازی توانایی اروپا در طرح‌ریزی و کنترل خط‌مشی‌های ایالات متحده از طریق در اختیار گرفتن حاکمیت مطلق اروپا در این سرزمین و کاهش توازن رقابت کشورهای اروپایی در منطقه امریکا.[۳۸]

ـ جیمز مونروئه

رویکرد نرم‌افزاری یا اخلاق‌گرای امریکا در دوره مونروئه – جان آدامز به ویژه در چارچوب دکترین مونروئه ارائه‌شده در دسامبر ۱۸۲۳ با جلوه‌ای دیگر همراه شد. در ابتدا باید گفت این دکترین (که نسخه بسط‌یافته طرح آدامز بود) در چارچوب دغدغه سیاست‌گذاران امریکایی در قرن نوزدهم معنا می‌یافت که در کنار «ایجاد یک دولت سرزمینی نیرومند»، به شدت به ضرورت «اخراج دولت‌های اروپایی از نیمکره غربی و متوقف ساختن آنان پشت درهای جدید» حساس بود؛ زیرا امریکا تنها به این وسیله می‌توانست به جایگاه هژمون منطقه‌ای نائل شود و تا حد زیادی از تهدید قدرت‌های بزرگ که به امکان بروز ائتلاف میان‌قدرت‌های اروپایی با دولت‌های مستقل نیمکره غربی باز می‌گشت، در امان بماند. بر این مبنا، مونروئه بر سه اصل تأکید کرد: نخست، امریکا در جنگ‌های اروپا دخالت نخواهد کرد که مطابق توصیه جرج واشنگتن در «خطابه وداع» (آخرین نطقش به عنوان رئیس‌جمهور) بود. دوم، او به قدرت‌های اروپایی هشدار داد از فکر تصاحب سرزمین‌های جدید در نیمکره غربی برای توسعه امپراتوری‌های خویش بیرون بیایند؛ یعنی مخالفت با تبدیل شدن امریکا به آماج مستعمره‌سازی‌های آینده قدرت‌های اروپایی (هرچند این سیاست خواستار تجزیه امپراتوری‌های اروپایی موجود در نیمکره غربی نشد). سوم، ایالات متحده با هر نوع مداخله دول اروپایی در امور دولت‌های مستقل‌شده در نیمکره (غربی) مخالف بود.[۳۹]

هالپر و کلارک رهنامه مونروئه را تجلی دو انگاره استثناگرایی و بی‌طرفی می‌دانند.[۴۰] ناگفته نماند موضع یادشده در کنار تأثیر دامنه‌داری که تا حدود یک قرن بر سیاست خارجی این دولت داشت، به زمینه‌ای برای تقویت حرکت‌های استقلال‌طلبانه در سطح قاره تبدیل شد. یکی از آثار مهم این نوع اخلاق‌گرایی

امریکایی را در پیروزی جنبش سیمون بولیوار در ونزوئلا می‌توان مشاهده کرد.

ـ اندرو جکسون

امریکا در آستانه به قدرت رسیدن جکسون (به عنوان اولین رئیس‌جمهوری که از گمنامی به شهرت رسید) در سال ۱۹۲۹، در ابعاد گوناگون با تحولاتی چشم‌گیر روبه‌رو شده بود. وسعت سرزمینی امریکا از سیزده ایالتی که در سال ۱۷۸۷ در قالب اتحادیه‌ای فدرال گرد هم آمده بود، به ۲٤ ایالت با جمعیتی بیش از ۱۳ میلیون نفر رسیده بود. اعمال اصل واگذاری حق رأی به همه افراد رشید، گسترش کارخانه‌ها، مراکز آموزشی، ظهور احزاب، مطبوعات و سندیکاهای کارگری و ... از تحولات دیگر این دوره بود. با این حال، پیروزی جکسون مبدأ تجلی روحیه‌ای نو در جمیع شئون این سرزمین شد و نهضت اصلاحات فرهنگی و ایجاد دانشگاه‌های جدید را سرعت بخشید. به عبارت دیگر، در این دوره که با سفر تاریخی الکسی دوتوکویل، سیاست‌مدار جوان فرانسوی و نویسنده کتاب معروف *تحلیل دموکراسی در امریکا* به این سرزمین مقارن بود، امریکا با رنسانسی گسترده در بخش‌های گوناگون حیات اجتماعی مواجه شد که در این میان (به زعم دوتوکویل)، «اعتماد به دموکراسی و فعال‌گرایی آن در کنار گسترش اصول مساوات و برابری» از جایگاهی خاص برخوردار است.[41] هانتینگتون از این فراز تاریخی به عنوان یکی از مقاطع چهارگانه روند منطبق‌سازی «نهادها» با «ایده‌آل‌های» دموکراتیک از طریق کوشش‌های اخلاق‌گرایانه رهبران این دولت یاد می‌کند، که با کیش یا آرمان امریکایی* کاملاً تطابق داشت.[42] هرچند جکسون را نماد امریکایی دانسته‌اند که به اروپا و جهت‌گیری به سمت غرب پشت کرد، اما در این دوره تحرکات

* American Creed

نظامی گسترده‌ای در سطح قاره‌ای شکل گرفت که به سه نبرد نسل‌کشی در منطقه جورجیا در فلوریدا منجر شد. بر این اساس، برخی معتقدند در این دوره تحت لوای «گستره عرصه آزادی»، امپریالیسم امریکایی شکل گرفت.[٤٣]

در پایان باید گفت برخی نویسندگان از «جکسونیسم» به عنوان یکی از دیدگاه‌های مؤثر بر تاریخ سیاست خارجی این دولت یاد کرده‌اند که ضمن برخورداری از شالوده‌ای واقع‌گرا، به مقوله «جهانی شدن ارزش‌های امریکایی» نیز پای‌بند بود.[٤٤]

ـ جیمز پولک

پولک* حدود دو دهه بعد (١٨٤٥-٤٩) دکترین مونروئه را بسط داد و قالب معنادارتری به آن بخشید. او در کنار تداوم سیاست ضمیمه‌سازی سرزمین‌های جدید به امریکا (مانند الحاق اراضی گسترده تگزاس) که پس از جفرسون هیچ رئیس‌جمهوری به پای او نمی‌رسید، دکترین مذکور را از کارکردی امپریالیستی برخوردار کرد.[٤٥] وی از این آموزه برای برحذر داشتن دول اروپایی از ایستادگی در برابر پیشروی امریکا به سوی غرب بهره برد. شایان ذکر است در این زمان بریتانیا و فرانسه درصدد جلوگیری از پیوستن ایالت تگزاس به ایالات متحده بودند و پولک از اینکه اسپانیا ایالت کالیفرنیا را به بریتانیا واگذار کند، هراس داشت. وی در چارچوب آمیزه‌ای از دیدگاه‌های آرمان‌گرایانه و واقع‌گرا، ضمن دفاع از حق تعیین سرنوشت مردم قاره امریکا، آنان را موظف به اتحاد با ایالات متحده می‌دانست، زیرا به زعم وی، از این طریق می‌شد در برابر تأثیرگذاری موازنه قدرت (در اروپا) بر منافع قاره‌ای امریکا جلوگیری کرد.[٤٦]

---

* James Polk

ـ ابراهام لینکلن

قبل از هر چیز دوره رهبری لینکلن با نبرد داخلی امریکا در سال‌های ۱۸٦٤- ۱۸٦۰ پیوند خورده است. در خصوص ریشه‌های این نبرد، در کنار آنچه به تفاوت رشد اقتصادی و شهرنشینی در بخش‌های شمالی و جنوبی این کشور و مسأله برده‌داری مربوط می‌شد، از عامل «نبود تهدید خارجی» نیز سخن گفته شده است. به زعم برخی تحلیلگران، کاهش احساس تهدید از سوی سرخ‌پوستان نزدیک اما ضعیف، در کنار اروپایی قوی اما دور، همراه با پیروزی امریکاییان در نبرد مکزیک (٤٨-۱۸٤٦)، به بروز نوعی احساس فقدان تهدید خارجی انجامید که در سایه آن شرایط برای تمرکز بر اختلافات فرقه‌ای، اقتصادی و سیاسی فراهم‌تر شد.[٤٧] از سوی دیگر، به این جنگ به عنوان مرحله‌ای حساس در روند تحول در هویت امریکایی توجه شده است که شیوه‌ای پرهزینه برای ملت‌سازی در امریکا و واقعی شدن «میهن‌پرستی امریکایی»،[٤٨] در کنار ایجاد شرایط لازم برای تثبیت تفوق هویت ملی این جامعه است.[٤٩] از سوی دیگر، در این دوره اعتقاد به سرنوشت جهانی امریکا* به بخش کانونی آرمان‌های لینکلن برای حفظ اتحاد میان بخش‌های شمالی و جنوبی تبدیل شده بود.[٥٠] در هر صورت، پایان این نبرد را باید گامی دیگر در مسیر و توسعه اقتصادی و صنعتی این کشور دانست. این مقطع خاص همراه با قدرت‌یابی امپراتوری آلمان، از ظهور دو قدرت تازه‌نفس (امریکا و آلمان) در سطح تعاملات و تحولات بین‌المللی حکایت می‌کرد.[٥١]

۳. نرم‌افزارگرایی (تئودور) روزولتی در عصر بین‌الملل‌گرایی فراقاره‌ای

حمایت سرسختانه امریکاییان از این باور سنتی که «امریکا باید برکنار از امور

* American Global Destiny

اروپا و نمونه‌ای از دموکراسی و صلح برای جهانیان باقی بماند» به تدریج از دهه ۱۸۸۰، رو به ضعف گذاشت. پیروان این ایده نوین بر ضرورت تبدیل شدن دولت امریکا به قدرتی بزرگ براساس بهره‌گیری از مزیت رشد اقتصادی چشم‌گیرش تأکید داشتند. به عبارت دیگر، در پایان قرن نوزدهم، امریکا به قدرتی جهانی تبدیل شده بود که این مسأله دو مناقشه را در پی داشت: نخست اینکه دیگر نمی‌توانست واقعیت‌های قدرت سیاسی را که بیش از هر چیز در حفظ موقعیت و امنیت این کشور خلاصه شده بود و رقابتی سخت با قدرت‌های جهانی دیگر را موجب می‌شد، نادیده بگیرد. امریکا تا آن زمان چنین رفتاری انجام نداده بود یا در واقع توانایی انجام آن را نداشت. دیگر اینکه ظهور امریکا به عنوان قدرتی بزرگ، فرصت لازم را برای گسترش مرز ارزشی و اصول اخلاقی این کشور پیش می‌کشید، در حالی که این موقعیت به دلیل ضعف و انزوا در قرن نوزدهم فراهم نشده بود. بر این مبنا، ارتباط میان واقع‌گرایی و اخلاق به موضوعی محوری و اساسی در سیاست خارجی امریکا در قرن بیستم تبدیل شد.[۵۲]

برای بررسی چگونگی اثربخشی ملاحظات نرم‌افزارگرایانه بر سیاست خارجی این دولت در مقطع زمانی مد نظر، دست‌کم به سه نکته می‌توان اشاره کرد. اولین مورد به تعابیری باز می‌گردد که تحلیلگران برای تشریح مهم‌ترین اصول راهنمای رهبران امریکا در این دوره، یعنی مک کینلی، رئیس‌جمهور وقت، به خصوص معاونش، تئودور روزولت (که بعدها در نقش رئیس قوه مجریه به سکاندار این جریان تبدیل شد) ارائه کرده‌اند. در این مورد، برخی از مفهوم «امپریالیسم ترقی‌خواه»* استفاده می‌کنند و بر این مبنا آنان را از ترقی‌خواهانی می‌دانند که بر اساس آمیزه‌ای از عملگرایی (پراگماتیسم) و

* Progressive Imperialism

ایده‌آلیسم در پی تـأمین منـافع ملـی دولـت بودنـد.[۵۳] گروهـی دیگـر از تعبیـر توسعه‌طلبی سود می‌برند و روزولت را فراتر از موعظه‌گری انگلوساکسون‌گـرا، سیاست‌مداری محافظه‌کار می‌دانند که به کمک همفکرانش ماننـد آلفـرد ماهـان (به عنوان استراتژیست گروه)، توسعه‌گرایی را سرلوحه رفتـار خـارجی امریکـا تعریف کرد* تا در نهایت نوعی توازن قوا در اروپا و آسـیا ایجـاد و از آلمـان و ژاپن برای فرافکنی قدرت (به سوی امریکا) جلـوگیری کنـد.[۵۴] در ایـن میـان، افرادی بر وجه اخلاق‌گرایـی (در کنـار ویژگـی‌هـای واقـع‌گرایانـه‌اش) تأکیـد بیشتری داشته و برای توصیف نقـش دولـت امریکـا در آسـتانه ورود بـه قـرن بیستم، از تعبیر «دولت جهادگر»** استفاده کرده‌اند که به بازتعریف نقـش آن در قرن قبل به عنوان «سرزمین موعود» اشاره داشته[۵۵] یا از «اخـلاق‌گرایـی مـذهبی روزولت در مسیر تحقق آرمان بشریت» پرده برمی‌داشت.[۵٦]

نکته بعد به تنوع فکری گروه همکار و همفکر روزولت بـاز مـی‌گـردد. در این میان، در کنار مبلغان قدرت دریایی به ویژه آلفرد ماهان، مدافعان ضـرورت دستیابی به مجاری جدید برای صدور محصولات کشاورزی و اقـلام صـنعتی، داروینیست‌های اجتماعی (که جهان را چون جنگل و روابط جهانی را براساس رقابت‌های غیرقابل پرهیز بین‌المللی در نظر می‌گرفتند و ملت‌هـای قدرتمنـد را شایسته بقا و تداوم حیات می‌دانستند)، که به سیاست‌هایی واقـع‌گرایانـه چـون توسعه‌طلبی ارضی (به سوی کوبا و فیلیپین)، تقویت نیـروی دریـایی، افـزایش

* در این مورد به رویدادهای کوبا و سرانجام جنگ با اسپانیا (۱۸۹۸)، الحاق جزایر هاوایی به سرزمین اصلی امریکا (۱۸۹۸)، اعلام رسمی منافع این دولت در چین به دولت‌های اروپایی (۱۸۹۹ و ۱۹۰۰)، حمایت از استقلال پاناما از کلمبیا در ۱۹۰۳ و احداث کانال پاناما تحت کنترل امریکا، اعلام آمادگی برای میانجی‌گری میان روسیه و ژاپن و برگزاری کنفرانس صلح (۱۹۰٦) اشاره شده است که از گرایش به نوعی «هویت ژئوپولیتیکی جدید» حکایت داشت.

** Crusader State

حضور نظامی در مناطق دیگر و امواج ملی‌گرایی و میهن‌پرستی افراطی دامن می‌زدند، می‌توان از آرمان‌گرایان و رهبران مذهبی سخن گفت که در چارچوب باور به «مسئولیت سنگین مردان سفید»، به ضرورت ترویج و تحقق فرهنگ برتر و نعمت مسیحیت میان سایر مردمان عقب‌مانده باور داشتند. در این زمینه می‌توان از شخصیت‌هایی چون ترنر (از مدافعان سرسخت روی آوردن امریکا به سوی توسعه‌طلبی ماورای بحار) به عنوان ایده‌پرداز «نظریه مرز»* یا بروکس آدامز، مدافع حفظ برتری امریکا در قلب نظام اقتصادی (که از ۱۸۹۰ شکل گرفته بود) نام برد.[۵۷]

نکته سوم و نهایی به نظریه‌هایی ارتباط می‌یابد که در خصوص مبانی و علل تمایل این دولت به جهت‌گیری توسعه‌طلبی ارائه شده است. این آرا طیفی گسترده از مؤلفه‌های اقتصادی، ژئوپولیتیکی ــ امنیتی تا فرهنگی را دربرمی‌گیرد. دسته اول این نظریه‌ها به عوامل اقتصادی توجه دارد. بر این اساس، توسعه‌طلبی امریکا در دهه ۱۸۹۰ را باید در راستای منافع اقتصادی صادرکنندگانی در نظر گرفت که در پی بازارهایی جدید در سایر مناطق جهان بودند. این رویکرد در نظریه مارکسیست ـ لنینیستی مربوط به امپریالیسم اروپا ریشه دارد. در واقع، در این مورد می‌توان به تحلیل لنین با عنوان «امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری» که توسط اولریس وهلر** و ولفگانگ مومسن*** اصلاح و بازبینی شد، اشاره کرد. پیروان این دیدگاه، امریکای ۱۸۹۰ را در قالب مکتب «درهای باز» یا «تجدیدنظرطلبی»**** مورد توجه قرار می‌دهند. این

---

* Frontier Thesis
** Ulrich Wehler
*** Wolfgan Mommsen
**** Open Door or Revisionist School

مکتب که توسط ویلیامز* هدایت می‌شد، به وسیله نویسندگانی چون لفبر** و مک‌کرمیک*** توسعه یافت. این نظریه‌پردازان در تأیید دیدگاه خود به مواضع جان هی، **** وزیر خارجه امریکا در سال‌های ۱۸۹۹-۱۹۰۰، استناد می‌کنند که «توسعه‌طلبی این دولت در پایان قرن نوزده (در قالب مکتب درهای باز)، در کنار کاهش بحران اجتماعی ـ اقتصادی داخلی، امکان توسعه‌طلبی فزاینده را در سطح بازارهای خارجی فراهم می‌آورد».[۵۸] دومین دسته نظریه‌هایی است که به منافع ژئوپولیتیکی و امنیتی تأکید می‌کند. برپایه این نوع نگرش، که به طور خاص به تونی اسمایس و مونرو***** منسوب است، انگیزه تصمیم‌گیرندگان امریکایی برای آغاز سیاست توسعه‌طلبانه، بیش از هر چیز از دغدغه‌های مربوط به جلوگیری و منع سایر قدرت‌های بزرگ از دست‌اندازی به مناطقی چون فیلیپین و منطقه کارائیب متأثر بود. به عبارت دیگر، موقعیت خاص جغرافیای این کشور که واجد سرزمینی گسترده، سرشار از منابع اقتصادی و فاقد همسایگان قدرتمند بود و با دو اقیانوس بزرگ نیز حمایت می‌شد، نمی‌توانست تمام منافع و ملاحظات امنیتی و ژئوپولیتیک آن را تأمین کند؛ زیرا همواره این خطر وجود داشت که این اقیانوس‌ها (به عنوان حامی امریکا در برابر تهدیدهای خارجی)، به شاهراهی برای مداخله اروپا در نیمکره غربی تبدیل شوند. بر این اساس، ضرورت «بازبینی رهیافت سنتی امنیت قاره‌ای» مورد توجه افرادی چون آلفرد ماهان، (واضع اصلی راهبرد دریایی و چگونگی نقش‌آفرینی نافذ قدرت دریایی در زمینه قدرت ملی کشور)، تئودور روزولت و

---

* William Appleman Williams

** Walter Lafeber

*** Thomas McCormick

**** John Hay

***** Dana Munro

هنری کابوت لاج* قرار گرفت.[۵۹]

آخرین گروه نظریه‌هایی است که عوامل فرهنگی و ایدئولوژی را دربرمی‌گیرد. به این ترتیب، در کنار دیدگاه‌های اقتصادمحور و نظریه‌های واقع‌گرایانه (به ویژه از طیف رئالیسم تدافعی** که ریشه توسعه‌طلبی کشورها را در هراس و تشویش‌های حاصل از عوامل ژئوپولیتیک می‌جوید)،[۶۰] نظریه‌های مبتنی بر مؤلفه‌های فرهنگ و ایدئولوژی به فضای این نوشتار نزدیک‌ترند. از این زاویه، الگوی برخورد امریکا با محیط خارجی در دهه ۱۹۸۰، باید از زاویه تحول فرهنگی در داخل این کشور مورد توجه قرار گیرد. این تحول با نوعی وطن‌پرستی جدید، پیشرفت‌گرایی نو و نوعی احساس هویت ملی همراه شد و به تصوراتی از مأموریتی باشکوه و قدرت امپراتوری*** انجامید. در این چارچوب فکری و فرهنگی، آمیزه‌ای از وطن‌پرستی قرن نوزدهمی، **** نژادپرستی انگلو ـ ساکسون***** و داروینیسم اجتماعی****** را می‌توان مشخص کرد؛ تا آنجا که حتی جنگ امریکا با اسپانیا در ۱۸۹۸ نیز در ارتباط با چگونگی به کارگیری نیروهای فرهنگی و توانایی‌های ایدئولوژیکی (با دستمایه‌هایی از عوامل بشردوستانه و وطن‌پرستی) از سوی آن مورد توجه قرار گرفته است.[۶۱] این نگرش مورد توجه تحلیلگرانی چون جورج کنن نیز واقع شده است. به زعم وی، علت ورود امریکا به صحنه نبرد با اسپانیا (۱۸۹۸) باید در سایه نقش‌آفرینی نافذ افکار عمومی متأثر از اخلاق‌گرایی و

* Henry Cabot Lodge
** Defensive Realism
*** Imperial Mission and Imperial Power
**** Fin-De-Siecle Jingoism
***** Anglo - Saxon Racialism
****** Social Darwinism

وطن‌پرستی مورد توجه قرار گیرد.[۶۲] گروهی دیگر به این رویکرد از زاویه جایگاه فرهنگ و هویت در بستر سیاست‌های امنیت ملی» نگریسته‌اند.[۶۳] این دیدگاه در مواردی تا مرز اصرار بر بروز نوعی تغییر و تحول «فرهنگی- شناختی» پیش می‌رود و ظهور تصور و برداشت‌های جدیدی نسبت به دولت، جنگ و پیروزی نظامی را دربرمی‌گیرد.[۶۴]

در پایان این بحث ذکر چند نکته ضروری است: اولین نکته به نگرش روزولت به نقش امریکا در قالب «پلیس بین‌الملل» باز می‌گردد. برخی به این مسأله از زاویه تجربیاتی که عصر «صلح بریتانیایی» برای امریکای نوپا به همراه داشت، نگریسته و مدعی‌اند الگوی نقش‌آفرینی بریتانیا (به عنوان امپراتور در حال افول) در زمینه گسترش و تعمیق صلح و توسعه اقتصادی در سطح جهانی به امریکا آموخت که تداوم این روند (در عصر پس از بریتانیا) نیز مستلزم حضور فعال این دولت در نقش هژمونی خیرخواه* است، که در مقام پلیس بین‌الملل درصدد پیشبرد تجارت آزاد جهانی باشد.[۶۵] به این ترتیب، در نظر او، امریکا سزاوار مداخله در سرزمین ملت‌های فاقد انسجام مطلوب اجتماعی بود، با این قید که برای پاسداری از صلح به مقوله‌هایی فراتر از اخلاق‌گرایی نیاز است.[۶۶]

نکته بعد به مواضع روزولت در واکنش به حوادث داخلی روسیه (۱۹۰۵) مربوط می‌شود. وی از این واقعه به عنوان قیامی دموکراتیک یاد کرد که تعمیق روندی مردم‌سالار در روسیه کمونیستی را مد نظر دارد. در همین مورد می‌توان از اقدامات الیهو روت، وزیر خارجه روزولت، سخن گفت که به عنوان یکی از اعضای مؤسس «انجمن امریکایی حقوق بین‌الملل» در زمینه شفاف‌سازی «معاهدات مخفیانه دولت‌ها» فعالیت داشت.[۶۷]

* Benign Hegemony

سرانجام باید اذعان کرد به رغم برخی تأکیدات خاص و محدودی که از سوی روزولت در مورد ضرورت تقید به اخلاق‌گرایی و مضامین ارزشی (به ویژه در بعد اشاعه اصول اخلاقی و آرمانی) مطرح شده است، وجه غالب الگوی رفتار خارجی امریکا در این دوره در پای‌بندی به مقوله‌هایی چون ماجراجویی، توسعه‌طلبی، همترازی با سایر دولت‌های بزرگ استعماری و ایجاد نظامی پلیسی برای پاسداری از جهان و نظام تعامل میان دولت‌های بزرگ خلاصه می‌شد. اتخاذ چنین شیوه‌ای در برخورد با امور جهانی، نشان‌دهنده چهره‌ای خاص از روزولت است که به تعبیر کیسینجر، در نهایت او را بیش از جفرسون به پالمرستون و دیسرائیلی نزدیک می‌کند.[۶۸]

پی‌نوشت‌ها

۱. ساموئل هانتینگتون، *چالش‌های هویت در امریکا*، ترجمه محمدرضا گلشن‌پژوه، تهران: مؤسسه ابرار معاصر تهران، ۱۳۸٤، ص ۱۱۳.

۲. همان، ص ۱٦٤.

3. S. M. Lipset, *The First New Nation, The United Nations in Historical Perspective*, New York: Anchor Books doubleday X Co. Inc, 1967, PP. 21-26.

4. J. Lovell, *The Change of American Policy, Porpose and Adupfion*, New York: Macmillan Publishing Company Inc, 1985, P. 51.

۵. اصغر کیوان حسینی، *نرم‌افزارگرایی در سیاست خارجی امریکا و پیامدهای امنیتی آن برای جهان سوم*، پایان‌نامه دوره دکتری، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، ۱۳۸۱، بخش اول.

٦. سید حسن سیف‌زاده، «مبانی نظری سیاست خارجی امریکا با نیم‌نگاهی به منافع ملی ایران»، *فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، اسرائیل‌شناسی ـ امریکاشناسی*، س ۹، ش ۲، بهار ۱۳۷۸، ص ۳۹.

7. Bruce W. Jentleson, ***American Foreign Policy: The 21st Century***, New York: w.w. Norton, 2000, PP. 11-17.

(این کتاب توسط دکتر سیف‌زاده در فصلنامه *اسرائیل‌شناسی ـ امریکاشناسی*، جلد دهم، سال ۱۳۸۱، معرفی شده است.)

۸. آرزو قلی‌پور، «دیدگاه‌های گوناگون در سیاست خارجی امریکا»، *اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی*، خرداد ـ تیر ۱۳۸٦، ص ۵۷.

۹. سیف‌زاده، پیشین.

10. W. R. Mead, ***Speacial Providence: American Foreign Policy and How it Has Changed the World***, New York: Routledg, 2002.

۱۱. سیف‌زاده، پیشین، ص ۱٤۰.

۱۲. هنری کیسینجر، *دیپلماسی*، ترجمه فاطمه سلطانی و علیرضا امینی، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۹، صص ٥٦ ـ ۵۵.

۱۳. هانتینگتون، پیشین، ص ۱۷۰.

١٤. استفان هالپر و جاناتان کلارک، *سکوت کانون‌های فکر و شکست سیاست خارجی امریکا*، ترجمه نادر پورآخوندی، تهران: خرسندی، ۱۳۸۸، ص ۲۲.

15. Paul Johnson, "The Myth of American Isolationism", ***Foreign Affairs***, Vo. 74, No. 3, May – June 1995, P. 160.

۱٦. هانتینگتون، پیشین، ص ٧٤.

17. Lipset, Op. Cit, PP. 21-26.

18. W. R. Meed, "The American Foreign Policy Legacy", ***Foreign Affairs***, Vol. 81, No. 1, Jan- Feb 2002, PP. 164-165.

۱۹. لوتراس لودتکه، *ساخته شدن امریکا، جامعه و فرهنگ در ایالات متحده*، ترجمهٔ شهرام ترابی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه، ۱۳۷۹، صص ۱۰۰ ـ ۹۹.

20. Lipset, Op. Cit, P. 103.

21. Henry Kissinger, ***Diplomacy***, Sydney: Simon & Schaster, LTD, 1994, PP. 31-32.

22. Lipset, Op. Cit.

23. Ron Chemow, ***Alexander Hamilton***, New York: Penguin Press, 2004.

٢٤. اسدالله خلیلی، *روابط ایران و امریکا، بررسی دیدگاه نخبگان امریکایی*، تهران: مؤسسه ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۱، صص ۱۱ ـ ۱۰.

۲۵. لودتکه، پیشین، ص ۵۵۵.

٢٦. سید حسین سیف‌زاده، «لیبرالیسم و آینده آن در امریکا»، *مجله اسرائیل‌شناسی ـ امریکاشناسی*، جلد ۵، ۱۳۷۹، ص ۳۵.

27. Saint – Just, "Thomas Jefferson", in, R.L. Bruck Berger, ***Image of America***, New York: The Viking Press, 1959, P. 73.

۲۸. سیف‌زاده، «لیبرالیسم و آینده آن در امریکا»، پیشین.

29. Saint-Just, Op. Cit.

۳۰. برتراند راسل، *آزادی و سازمان*، ترجمه علی رامین، تهران: فرزان، ۱۳۵۷، ص ۲۶۹.

31. David M. Potter, "The Quest for the National Character", in, John R. M. Wilson (ed), ***Forgoing the American Character, Readings in U. S History to 1877***, Vol.1, New Jersey: Prentice Hall, 1991, P. 31.

۳۲. فرانک شوئل، *امریکا چگونه امریکا شد*، ترجمه ابراهیم صدقیانی، تهران: امیرکبیر، ۱۳٦٤، ص ١٦٦.

۳۳. ر.ک:

ـ همان، ص ١٦٤.

ـ ابراهیم متقی، *تحولات سیاست خارجی امریکا، مداخله‌گرایی و گسترش ۱۹۹۷ ـ ۱۹٤۵*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷٦، ص ۲۰.

٣٤. راسل، پیشین، ص ۲۷۳.

35. Roxanne, Dunber-ortics, "The Grid of History: Cowboys and Indians", ***Monthly Review***, July – August 2003, P.88.

٣٦. م.ک:

ـ راسل، پیشین، ص ۲۱.

- Potter, *Op. Cit*, P. 34.

۳۷. کیوان حسینی، پیشین، ص ۵۹.

۳۸. چارلز کوپچان، *پایان عصر امریکا*، ترجمه ناشر، تهران: بنیاد فرهنگی ـ پژوهشی غرب‌شناسی، ۱۳۸۳، صص ۲۹۲ ـ ۲۸۸.

۳۹. جان میرشایمر، *تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ*، ترجمه غلامعلی چگنی‌زاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۸، صص ۲۷۰ ـ ۲۶۹.

۴۰. هالپر و کلارک، پیشین، ص ۳۹.

۴۱. آلکسی دوتوکویل، *تحلیل دموکراسی در امریکا*، ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.

42. Samael Huntington, "American Ideals Versus American Institutions", ***Political Science Quarterly***, Vol. 79, No.1, Spring 1982, PP. 1-6.

43. Dunber – Ortiz, Op. Cit, P. 89.

۴۴. آرزو قلی‌پور، پیشین.

۴۵. چالمرز جانسون، *مصائب امپراتوری*، ترجمه عباس کاردان و حسن سعید کلاهی، تهران: مؤسسه فرهنگی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۴، ص ۲۸۴.

۴۶. کوپچان، پیشین، ص ۳۰۰.

۴۷. هانتینگتون، پیشین، صص ۱۷۱ ـ ۱۷۰.

۴۸. همان، ص ۱۷۲.

۴۹. همان، ص ۱۵۸.

50. David, Calleo, "The Tyranny of False Vision: American's Unipolar Fantasy", ***Survival***, Vol. 50, No. 5, Oct – Nov. 2008, P. 64.

۵۱. امانوئل والرشتاین، «عقاب سقوط کرده است»، در: منوچهر محمدی، ***استراتژی نظامی امریکا بعد از یازدهم سپتامبر***، تهران: بنیاد فرهنگی غرب‌شناسی، ۱۳۸۲، ص ۱۹۲.

۵۲. هانتینگتون، پیشین، صص ۱۱۷ و ۱۷۷ ـ ۱۷۶.

53. Jay Tolson, "The New American Empire?", ***U. S News and World Report***, January 2003, P. 37.

54. Tom, Parker, "The Realistic Roosevelt", ***The National Interest***, Fall 2004, PP. 141-144.

۵۵. هانتینگتون، پیشین.

56. Tolson, Op. Cit.

۵۷. م. ک:

- The New Encyclopedia Britannica, Vol. 29, P. 248.

- M. Heffernan, "Inaugurating the American Century: "New World", Perspectives on the "Old" in the Early Twentieth Century", in, David Slater and P. Taylor (ed), ***The American Centary***, Oxford: Blackwell Publishers LTD, 1999, P. 119.

58. Colin Dueck, "The Sources of American Expansion", ***Security Studies,*** Vol. 11, No. 1, Autumn 2001, PP. 174 -178.

59. Ibid, PP. 178 -180.

60. R. Jervis, "Cooperation Untder Security Dilemma", ***World Politics***, Vol. 30, No. 2, Jan 1978, PP. 167-218.

61. Dueck, Op. Cit, P. 172.

62. G. Kennan, ***American Diplomacy***, Chicago: University of Chicago Press, 1952, PP. 11, 17-20.

63. M. Bukovansky, "Early U.S Identity and Neutral Rights", ***International Organization***, Vol, 51, No. 2, Spring 1997, PP. 209 -243.

64. E. Rhodes, "Sea Change: Interest – Based Vs. Cultural – Cognitive Accounts of Strategic Choiceo in the 1890s", ***Secarity Studies***, Vol. 5, No. 4, Summer 1996, PP. 73-124.

65. Michael Lind, "The Op – Ed History of America", ***The National Interest***, Fall 1994, P. 16.

66. D. Slater, "Locating the American Century: Themes for a Post – Colonial Perpective", in, Slater and Teylor, P. 22.

٦٧. رابرت شولزینگر، *دیپلماسی امریکا در قرن بیستم (۱۹۹۸ ـ ۱۸۹۸)*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی ۱۳۷۹، صص ۷۵ و ۸۱ ـ ۸۰

68. Kissinger, Op. Cit, P. 39.

فصل سوم

امریکا در مسیر نرم‌افزارگرایی ترقی‌خواهانه

(از ویلسون تا پایان جنگ جهانی دوم)

در فصل گذشته با زمینه‌ها، مبادی و انگیزه‌های بنیادین نرم‌افزارگرایی در سیاست خارجی امریکا آشنا شدیم که زیرساخت‌های هویتی این جامعه را به سنن ناظر بر رفتار خارجی آن پیوند می‌زد و بر دامنه و عمق ملاحظات اخلاق‌گرا و ارزش‌محور آن می‌افزود. در این فصل با تأکید بر ویژگی «ترقی‌خواهی»، سعی می‌شود چگونگی اثرگذاری این قبیل ملاحظات بر آموزه‌ها و جهت‌گیری‌های فعال‌گرای این دولت در دهه‌های اولیه قرن بیستم، به ویژه فضای بین دو جنگ تا پایان جنگ جهانی دوم که امریکا برای ایفای نقش امپراتوری جهانی آماده می‌شد، مورد بررسی قرار گیرد.

۱. ویلسونیسم یا اخلاق‌گرایی توسعه‌طلبانه (۱۹۲۱ تا ۱۹۱۳)

هر چند به تعبیر افرادی چون زیمرمن، روزولت در جریان درگیری جهانی امریکا از ابتدای قرن بیستم، جایگاهی مهم‌تر از ویلسون دارد[۱] و حتی کسانی چون نیوجنت از جنگ میان این دولت با اسپانیا در سال ۱۸۹۸ به عنوان مرزی یاد می‌کنند که رفتار خارجی ایالات متحده را از دوره فروتنی و توداری به

سوی اعتماد به نفسی جسارت‌آمیز و توسعه‌طلبانه در قرن بعد هدایت کرد[۲] و نیز در مقایسه با جایگاه جفرسون به عنوان مبدع حقوق بشرگرایی در چارچوب سیاست خارجی این دولت، وودرو ویلسون به عنوان رئیس‌جمهور در دهه دوم قرن بیستم را باید تداعی‌کننده موجی خاص از «قانون‌گرایی اخلاقی» در ساختار سیاست خارجی این دولت قلمداد کرد.[۳] پیش از این نیز به «سنت ویلسونی» به عنوان یکی از سنت‌های پایدار بر الگوی تعامل امریکا با نظام بین‌الملل» اشاره شد. این نگرش ملهم از آرای صلح‌گرایانه کانت بوده اما در مسیر تطابق آن با نرم‌افزارگرایی امریکایی، با نوآوری‌هایی خاص مواجه شده است: جهانی شدن ارزش‌های امریکایی به ویژه از طریق ماجراجویی و مداخله در امور داخلی سایر دولت‌ها، استقبال از جنگ با هدف بازسازی جهان بر پایه الگوی امریکایی، و ضرورت امن بودن جهان برای دموکراسی.[٤] در هر صورت، ورود ویلسون به کاخ سفید و طرح مواضع مبتنی بر آرمان‌گرایی و ایدئولوژی از سوی وی به عنوان خط‌مشی کلان حاکم بر رفتار خارجی امریکا در صحنه بین‌المللی، به نقطه عطف خاصی در تاریخ این کشور تبدیل شده است که آثار وجودی آن در طول دهه‌های بعد نیز قابل پیگیری بوده و به همین دلیل نیز در معرض تحلیل‌هایی گوناگون و متعارض قرار گرفته است. در ادامه به مهم‌ترین نظریات مربوط توجه می‌شود.

مورگنتاو از نقش ویلسون در آغاز عصر «جهاد در راه دموکراسی» یاد و بیان می‌کند: «دوره تاریخی (فعلی) که در آن عموماً و به ظاهر، دائماً قواعد اخلاقی خاص با ادعای جهان‌شمولی جایگزین قواعد اخلاقی عام رفتاری می‌شود، با جنگ ویلسون برای ایجاد جهانی امن به منظور استقرار دموکراسی آغاز شده است. این جنگ که همفکران ویلسون آن را «جهاد» در راه دموکراسی می‌پنداشتند، تصادفی نیست و اهمیت زیادی دارد.»[۵]

«فورسی» وی را سیاست‌مداری می‌داند که تصویری از دفاع فعال از حقوق دموکراسی و حق تعیین سرنوشت برای ایجاد جهان امن برای دموکراسی ترسیم کرده است.[۶] گروه دیگری ویلسونیسم را در چارچوب مفهوم «انترناسیونالیسم لیبرال» مورد بحث و نظر قرار داده‌اند. به زعم آنان، این مفهوم بر طرز تفکری خوش‌بینانه و این باور دلالت دارد که جوامع و افراد مستقل از طریق کنش متقابل و همکاری فزاینده به سوی اهدافی مشترک حرکت می‌کنند که در صدر آن صلح و سعادت همگانی قرار دارد. از این دیدگاه، اندیشه‌های ویلسون در راستای انترناسیونالیسم مد نظر آدام اسمیت و سایر اندیشه‌ورزان نهضت روشنگری قرن ۱۸ معنا می‌یابد. نگرش انترناسیونالیستی در روند تأسیس جامعه ملل (و سازمان ملل) نمایان شد.[۷]

بوزان اندیشه‌های ویلسون را از زاویهٔ تهدیدآفرینی برای «ایدئولوژی‌های سازمان‌دهنده» و «فرهنگ‌های ملی» مورد توجه قرار داده است. این تهدیدها در رفتار نفوذکننده و ویرانگر دولت‌های غیردموکراتیک ریشه دارد. بر این مبنا، ویلسونیسم در مورد تأمین امنیت جهانی دموکراسی از طریق حذف سایر گونه‌های حکومت راهگشاست.[۸]

کیسینجر ضمن تصریح بر تقید خاص ویلسون به منافع ملی امریکا در چارچوب توسعه‌طلبی، ملی‌گرایی و باور به نقش مسیحایی بین‌المللی آن، به پای‌بندی ویلسون بر «گسترش اصول امریکایی در جهان» اشاره دارد و تأکید می‌کند که این نوع تعبیهٔ پایه‌های اخلاقی برای سیاست خارجی عملاً به سوی تقویت و تعمیق ماهیت استثنایی ایده‌آل‌های ایالات متحده سوگیری شده بود و این شیوه می‌توانست زمینه غلبه بر «انزواگرایی غریزی» این کشور را فراهم آورد. از سوی دیگر، وی ویلسونیسم را در ارتباط محتوایی با مفاهیمی چون

«ایدئولوژی جهادی»* می‌دید که در پی قابل اجرا کردن ارزش‌های امریکا در سطح جهان و نیز تعهد این کشور به گسترش ارزش‌های مذکور بود. این مأموریت فراتر از دیپلماسی مرسوم است و این کشور را ناگزیر می‌سازد به صورت چراغ راهنما و مشعل آزادی** برای ابنای بشر ایفای نقش کند و سیاست خارجی آن نیز به انعکاسی از معیارهای اخلاقی تبدیل شود.[۹] کیسینجر در جایی دیگر به اخلاق‌گرایی ویلسون از زاویه اقدام برای ورود به جنگ جهانی اول توجه و تأکید می‌کند برخلاف روزولت که در پی حفظ توازن قوا در اروپا بود، ویلسون به این نبرد به مثابه فرصتی برای به‌هم‌ریختن موازنه مذکور می‌نگریست که در چارچوب آن شرایط لازم برای بازسازی جهان و قواعد آن مطابق الگوی اخلاقی امریکایی می‌توانست تحقق یابد.[۱۰]

یانگز در تحلیل مبسوط خویش در باب واقعیت آرمان‌گرایی (ایده‌آلیسم) ویلسون، در کنار توجه به بعد لیبرال ـ استثناگرایی*** آن که بر برتری امریکا میان سایر ملت‌ها از ابعاد اخلاقی و سیاسی تصریح داشت، سیاست خارجی وی را واجد حرکت از آرمان‌گرایی (ایده‌آلیسم) به سوی واقع‌گرایی (رئالیسم) می‌دانست. به زعم یانگز، گرایش لیبرال ـ بین‌الملل‌گرایی ویلسون در نگرش وی نسبت به جامعه ملل خلاصه می‌شد که سرانجام نیز از دستیابی به حمایت کنگره برای عضویت امریکا در آن سازمان ناکام ماند. اما بُعد واقع‌گرایانه آن بر اولویت‌بخشی به نوعی دید مرکب سیاسی ـ اقتصادی نسبت به توسعه‌گرایی لیبرال ـ سرمایه‌داری**** دلالت دارد و این تصور و پنداره توسعه‌گرایی را «خیری جهانی» برای روابط بین‌الملل می‌دید، آن هم در شکلی از نظم جهانی

---

* Crusading Ideology

** Beacon of Liberty

*** Liberal - exceptionalism

**** Liberal-Capitalist Expansionism

باثبات (ملهم از ارزش‌های) امریکایی.* نویسنده مزبور مدعی است شرایط برای تحقق آرمان‌های ویلسون در مورد جایگاه امریکا در جهان، به ویژه مقوله توسعه‌گرایی لیبرال ـ سرمایه‌داری، عملاً پس از پایان جنگ جهانی دوم و ظهور این کشور به عنوان ابرقدرتی نظامی، سیاسی و اقتصادی فراهم شد.[۱۱]

در کنار نظریات یادشده که به وجوه مثبت ویلسونیسم اشاره داشت، آرایی وجود دارد که به این نوع نرم‌افزارگرایی با دیدی انتقادآمیز می‌نگرد. در این مورد می‌توان از واقع‌گرایانی سخن گفت که معتقدند آرمان‌های ویلسون، زمینه‌های انزوای گرایش‌های مداخله‌گرایانه‌ای را فراهم کرد که در دهه اول قرن بیستم در حوزه سیاست خارجی امریکا فعال شده بودند؛ زیرا وی به تأثیرگذاری حوادث بین‌المللی و ظهور نیروهای گریز از مرکز در ارتباط با سیاست قدرت در نظام بین‌الملل و نیز رفتار خارجی کشورهای طالب کسب موقعیت و مطلوبیت‌های نوین در صحنه جهانی توجه چندانی نمی‌کرد. در این مورد به برخی مواضع وی چون اعلام حمایت از انقلاب روسیه و دولت کرنسکی، توصیف روسیه به عنوان شریکی شایسته و هم‌پیمانی شرافتمند برای آینده امریکا در سیاست بین‌الملل استناد شده است.[۱۲] در همین زمینه، برخی دیگر ضمن تأکید بر آنارکیک و بی‌رحمانه بودن سیستم بین‌المللی و کوشش‌های دائم دولت‌ها برای رقابت و امنیت حتی در موقعیت همکاری، تأکید می‌کنند که تلاش‌های ویلسون در پیشبرد دموکراسی و حق تعیین سرنوشت نقشی محدود و ضعیف در تضمین ثبات در روابط بین‌الملل دارد.[۱۳] لوین مبنای انتقاد از ویلسون را بر تأثیرپذیری وی از منافع ملی اقتصادی قرار می‌دهد و سیاست خارجی امریکا را در این دوره تجلی برنامه‌ای می‌داند که در جهت پیشبرد نظام جهانی سرمایه‌داری لیبرال طراحی شده بود.[۱۴] در همین

---

* Stable American - Inspired World Order

ارتباط، مـی‌تـوان بـه دیـدگاه کسـانی توجـه کـرد کـه بـرای تشـریح جـوهره ویلسـونیسم از مفهوم «دیپلماسی دلار» به عنوان عامل تبیین‌کننده ایـن رویکـرد استفاده می‌کنند. به زعم اینان، آرمان‌هـای ویلسـون فقـط در چـارچوب منـافع اقتصادی ثروتمندان وال استریت و بـه زیـان مـردم چـین، امریکـای مرکـزی، کارائیب و مکزیک قابل ارزیابی است.[۱۵] این نـوع برخـورد بـا نـرم‌افزارگرایـی ویلسونی تا تأکید بر مواردی چون اعزام دوهزار تفنگدار امریکـا بـه هـائیتی،[۱۶] سیاست‌های نظامی و یکجانبه‌گرایانه او برای گسترش دموکراسـی در امریکـای لاتین[۱۷] و مشارکت فعال در تهاجم نیروهای غربی بـه روسـیه بـا هـدف تغییـر رژیم در این سرزمین (۱۹۱۸)[۱۸] پیش رفته اسـت، کـه بـه اولویـت ملاحظـات واقع‌گرایانه (در برابر مضامین اخلاقی) در سیاست‌های ویلسون اشـاره دارد. در همین مورد مورگنتاو نیز تأکید دارد که ویلسون در مسیر امـن سـاختن جهـان برای استقرار دموکراسی بر اراده امریکا متکی بود؛ در حالی کـه ایـن شـیوه بـا الگوی مد نظر پدران بنیان‌گذار (ایالات متحده) که در پـی اثبـات توانـایی‌هـای انسان در بروز تحولات بودند، تفاوت داشت. بنابراین، میان نگرش ویلسونی به حقوق بشر به عنوان اصلی جهانی و سنت دیرپای امریکایی، از ابعاد فلسـفی و سیاسی تفاوت اساسی وجود دارد. دیگر اینکـه اجبـاری کـردن رفتـار جهـانی حقوق بشر محال است. بنابراین، دولت امریکـا در زمینـه اعمـال حقـوق بشـر (مبتنی بر برداشت ویلسونی) به ویژه در مورد سایر دولت‌ها، از ابعـاد نظـری و عملی با سردرگمی بسیاری مواجه بود. نکته نهایی اینکه ایالات متحده قـدرتی بزرگ با منافع گوناگون در سراسر جهان تلقی می‌شد که حقوق بشر تنها یکـی از این منافع و نه مهم‌ترین آن، به شمار مـی‌رفـت. بـه ایـن ترتیـب، ایـن دولـت نمی‌توانست بدون قرار گرفتن در موقعیتی خیال‌پرستانه، راه دفـاع از حقـوق بشـر را پی گیرد.[۱۹]

در پایان این قسمت از بحث باید یادآور شد به رغم نقدهای بالا، تصویر آرمان‌گرایانه‌ای که از «بین‌الملل‌گرایی لیبرال امریکایی» در حوزه‌های روشن‌فکرانه و عام در سال‌های میان دو جنگ شکل گرفت، به شدت در دستورکار ویلسونی برای ایجاد نظم بعد از جنگ (۱۹۱۹) ریشه دارد که با هدف تعبیه دموکراسی در کانون نظم بین‌المللی، توانست ارزش‌های امریکایی را در مهم‌ترین موافقت‌نامه‌های این دوره یعنی میثاق جامعه ملل و پیمان بریان کلوگ تزریق کند. از سوی دیگر، ناتوانی این نظم در هدایت دولت‌ها به سوی قانون‌گرایی و پای‌بندی به اخلاق‌گرایی بین‌المللی، نمادی از آغاز تسلط جهت‌گیری‌های رئالیستی (به ویژه از سوی آلمان و ژاپن) و زمینه‌سازی برای آغاز جنگ جهانی دوم تلقی شده است.[۲۰] از سوی دیگر، نرم‌افزارگرایی ویلسونی از برد تاریخی خاصی در دهه‌های بعد برخوردار بود؛ به ویژه در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم که این کشور با وظیفه خطیر «نظم‌آفرینی جهانی» روبه‌رو شد. برای اثبات این نوع خلاقیت و پویایی به نمونه‌هایی چون کوشش‌های کردهال، وزیر امور خارجه فرانکلین روزولت، در مورد به کارگیری قانون‌گرایی اخلاقی در سیاست خارجی امریکا[۲۱] یا هواخواهی نیکسون از بین‌الملل‌گرایی ویلسون[۲۲] اشاره شده است.

۲. فرانکلین روزولت و نرم‌افزارگرایی در بستر طراحی نظم پس از جنگ (۱۹۳۳ ـ ۱۹۴۵)

قبل از بررسی ویژگی‌های رویکرد نرم‌افزاری امریکا در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، به چند نکته اشاره می‌شود. نکته اول اینکه پس از ویلسون، فرانکلین دولانو روزولت (معروف به FDR) را باید از سیاست‌مداران لیبرال و بین‌الملل‌گرای مؤثر در این دوره دانست که گسترش تعهدات امریکا نسبت به

نظام بین‌الملل را مد نظر داشت.[۲۳] برخی تحلیلگران از وی* به عنوان اولین نماینده نسلی از رهبران سیاسی و نظامی امریکا یاد کرده‌اند که در دهه ۱۸۹۰ـ۱۸۸۰ متولد شده و در الگوی نقش‌آفرینی این دولت در عرصه جهانی تأثیرگذار بوده‌اند.[۲۴] البته وی در کنار سیاست خارجی در حوزه تحولات داخلی امریکا به ویژه در زمینه مدیریت پیامدهای حاصل از بحران اقتصادی ۱۹۲۹ (از طریق اعمال طرح نیو دیل) نیز از موقعیتی خاص برخوردار است. در واقع، مجموعه‌ای از توانمندی‌های منحصر به فرد وی در سیاست‌گذاری‌های داخلی و خارجی باعث شد که در سه دوره متوالی به ریاست‌جمهوری این کشور انتخاب شود و این روند با مرگ او در آستانه خاتمه جنگ جهانی دوم به پایان رسید.

نکته بعد به فضای حاکم بر سیاست خارجی امریکا در این زمان مربوط می‌شود. اولین دوره ریاست روزولت بر قوه مجریه در سال ۱۹۳۳، مقارن تسلط رویکرد انزواطلبی بر نظام تصمیم‌سازی خارجی این دولت بود. به طور منطقی، این شرایط برای طرح ایده‌ها و آرمان‌های آینده‌نگر در خصوص تحولات آتی نظام بین‌الملل و نقش متصور امریکا در آن چندان مناسب نبود.** به نظر می‌رسد این وضعیت در تقابل با آرمان‌های پراگماتیستی وی به ویژه از زاویه آماده‌سازی جامعه امریکا برای پذیرش مسئولیت‌های نوین جهانی قرار داشت. ناگفته نماند

---

* در این فهرست پس از روزولت به ترومن، آیزنهاور، مارشال و داگلاس مک آرتور اشاره شده است.

** در این سال‌ها که یادآور تنشی گسترده میان انزواطلبان و بین‌الملل‌گرایان است، برخی حوادث به تقویت موقعیت گروه اول در نظام تصمیم‌گیری خارجی آمریکا کمک می‌کرد که به چند مورد اشاره می‌شود: مشکلات مربوط به بازسازی پس از جنگ و ناامیدی حاصل از معاهده ورسای، اضطراب شدید حاصل از اعتصاب‌های گسترده، بمب‌گذاری‌های وسیع علیه برخی مسئولان امریکایی به ویژه هجوم تاریخ‌نویسان تجدیدنظرطلب به دولت امریکا و محکوم کردن ورود این کشور به صحنه جنگ جهانی اول.

در این مقطع «انزواطلبی امریکایی» به معنای عقب‌نشینی کامل این دولت از صحنه بین‌المللی نیست. در واقع، به رغم پیروی رهبران امریکا (و شوروی) از نوعی رویکرد واکنشی در برابر حوادث جهانی، هم‌چنان بین‌الملل‌گرایانی بودند که در مسیر پاسداری از علاقه امریکاییان به سیاست جهانی (و خنثی کردن نفوذ انزواگرایان)، زمینه لازم را برای بروز برخی تحرکات دیپلماتیک فراهم می‌کردند. در این مورد می‌توان به کنفرانس خلع سلاح واشنگتن در سال ۱۹۲۱، طرح داوس مبنی بر نحوه پرداخت غرامت جنگ توسط آلمان در سال ۱۹۲٤، طرح یانگ در زمینه بدهی‌های بین‌المللی در سال ۱۹۲۹ و تأکید (رهبران امریکا) بر ضرورت تداوم برتری ایدئولوژیکی این کشور بر شوروی در سال ۱۹۲۵[۲۵] اشاره کرد.

نکته دیگر به گسترش «روند امریکایی شدن جهان» از بعد کالاها و اقلام فرهنگی این دولت مربوط می‌شود. در این زمینه مطرح شده است که در سال‌های پس از ۱۹۱۹ به عنوان نتیجه منطقی افول اعتبار (پرستیژ) اروپایی، نفوذ فرهنگی امریکا به امری انکارناپذیر با نفوذی فراگیر تبدیل شده بود.[۲٦] برخی دیگر از تحلیلگران موقعیت کلی امریکا در دهه ۱۹۲۰ را در قالب وضعیتی دوسویه تفسیر کرده‌اند: حالت نوسانی میان تمایل به پافشاری و دفاع از اصولی که از توانایی اجرا در گستره جهانی برخوردار بود و دیگری، نیاز به توجیه اصول یادشده به نفع سیاست خارجی انزواطلب. در این شرایط، امریکاییان موضوعات سنتی سیاست خارجی خود را حتی با تأکید بیشتری برمی‌شمردند: مأموریت منحصر به فرد این دولت به عنوان نمونهٔ آشکاری از آزادی، اولویت و برتری اخلاقی سیاست خارجی دموکراتیک، وجود رابطه‌ای به‌هم‌پیوسته میان اخلاقیات فردی (شخصی) و بین‌المللی، اهمیت دیپلماسی آشکار و جایگزینی موازنه قوا به وسیله اجماع بین‌المللی؛ همان‌گونه که در

چارچوب جامعه ملل بیان شده بود.[۲۷]

سومین نکته به موضوعی به نام «روند امریکایی شدن جهان»* مربوط می‌شود. هرچند این موضوع که به تأثیر فراگیر و نفوذکننده کالاها و شیوه زندگی امریکایی در سراسر جهان اشاره دارد، از ۱۹۱۹ مطرح بود، اما به تدریج بحث نفوذ فرهنگی این دولت به امری انکارناپذیر تبدیل شد که بیش از هر چیز محصول افول اعتبار (پرستیژ) اروپایی بود.[۲۸] در واقع، در این دوره نوعی وفاق کلی در غرب در زمینه مبانی آرمانی و ایدئولوژیکی الگوی رفتاری امریکا و نقش سازنده آن در عرصه ثبات‌آفرینی در سطوح داخلی و بین‌المللی به چشم می‌خورد. این تدبیر در راستای افول اعتبار اروپا و ضرورت جایگزینی الگوی فرهنگی و ارزشی دیگر به عنوان زیرساخت گسترش و تعمیق همکاری و صلح بین‌المللی کارساز بود و در عین حال، می‌توانست به احیای اعتبار نظام سرمایه‌داری و حوزه‌های رفتاری و ارزشی آن که در سال‌های اخیر به شدت آسیب‌پذیر شده بود، کمک کند.[۲۹] نکته مهم اینکه این استقبال فراگیر از فرهنگ امریکایی با رویکرد انزواجویانه رهبران وقت این دولت مانند هوور مقارن بود. آنان بر ضرورت بازتعریف رادیکال سیاست خارجی بر محور به حداقل رساندن دامنه ارتباطات فراملی به ویژه در بعد اقتصادی تأکید داشتند. ناگفته نماند در همان زمان نیز این نوع چندجانبه‌گریزی و اتکا بر درون‌نگری از سوی افرادی چون فردریک تیلور و هنری فورد که از «اعتبار جهانی اصول» سخن می‌گفتند، با انتقاد مواجه شد.[۳۰]

برای آشنایی با وجوه نرم‌افزاری سیاست خارجی روزولت می‌توان به مجموعه‌ای از مواضع اعلامی و اعمالی وی استناد کرد. در ابتدا باید گفت به زعم برخی تحلیلگران، نگرش کلی وی نسبت به مسائل بین‌المللی، ترکیبی از

* The Americanization of the World

«پراگماتیسم»، «آرمان‌گرایی (ایده‌آلیسم) امریکایی» و «جهان‌گرایی از طریق سازمان‌های بین‌المللی» بود.[۳۱] گروهی دیگر این ترکیب را با عناصری دیگر یعنی استثناگرایی سنتی امریکا، آرمان‌گرایی ویلسونی و نگرش زیرکانه وی نسبت به روحیه امریکایی همراه کرده‌اند.[۳۲] در کنار این تعابیر، بیان صریح وی در خصوص مأموریت و تعهد امریکا نسبت به ضرورت «تبدیل جنگ‌ها به صلح» در سال ۱۹۳۳، و «اعلام تعهد اخلاقی این دولت به علت و منشأ دموکراسی‌ها» در سال ۱۹۳۶، [۳۳] قابل توجه است. در همین ارتباط می‌توان از سیاست تحریمی سخن گفت که در سال ۱۹۳۹ بر محور «منع صدور هواپیماهای بمب‌افکن امریکایی» شکل گرفت و هدف آن نیز خودداری از برقراری تماس بازرگانی با کشورهایی بود که به دلیل ایجاد رعب و وحشت برای همسایگان به نقض تعهدات اخلاقی متهم شده بودند.[۳۴] در این میان، «ویلسون‌گرایی» روزولت از اهمیتی خاص برخوردار بود و ردپای آن را در مواضع مهم وی می‌توان شناسایی کرد. در این زمینه طرح «چهار پلیس» که در سال ۱۹٤۲ ارائه شد، به عنوان مظهر توافق میان نگرش سنتی چرچیل نسبت به موازنه قوا و ویلسون‌گرایی بدون قید و شرط مشاوران روزولت به ویژه کُردل هال (وزیر امور خارجه) مورد توجه قرار گرفت. این طرح تضمین امنیت جهانی در دنیای پس از جنگ را مد نظر داشت. در واقع، وی نیز چون ویلسون به نظام امنیت جمعی (در شکل تجربه جنگ جهانی اول و شکست‌های جامعه ملل) اعتقاد داشت، اما شواهد دیگر به وی القا کرده بود که بهره‌گیری بهینه از این نظام نیازمند وجود مجری مشخصی است که در مفهوم «چهار مأمور پلیس» می‌توانست تجلی یابد.[۳۵] مورد بعد، ابتکار روزولت بر محور توافق با انگلیس در قالب منشور آتلانتیک است، که حل مشکل امنیت جهان در دنیای پس از جنگ را در چارچوب ادبیات ویلسونی مد نظر

داشت.[۳۶] سومین مورد به چگونگی بهره‌گیری وی از فرضیه‌های ویلسونی برای ایجاد و تقویت «هماهنگی‌های بین‌المللی بر مبنای نظم جهانی پس از جنگ» باز می‌گردد که در نشست دامبارتن اوکس و برتون وودز پیامدهای خاصی را به همراه داشت. در این میان، ابتکار روزولت برای ورود امریکا به صحنه نبرد جنگ جهانی دوم، که در پی حمله هوایی ژاپن به بندر پرل هاربر در ۷ دسامبر ۱۹٤۱ شکل گرفت، ماهیت خاصی به گرایش‌های ویلسونی وی بخشیده است. در ابتدا باید گفت این تهاجم پس از تجربه حمله بریتانیا به این کشور در آگوست ۱۸۱٤ که مقارن ریاست‌جمهوری جان کوئینسی آدامز بود، به عنوان دومین یورش تأثیرگذار بر تاریخ امریکا تلقی شده است.[۳۷] نکته بعد اینکه امریکا و ژاپن از مدت‌ها قبل در فضای نبرد با یکدیگر وارد شده بودند و تنها این واقعه مساعی روزولت را برای قطعی کردن نبرد تسهیل کرد.[۳۸] با این وصف، کوشش او برای قانع کردن جامعه امریکایی که به شدت انزواطلب بود و ورود به هر نبردی را مغایر ارزش‌های خود و مخل امنیت کشور تلقی می‌کرد، قابل تأمل است. در این مورد بیان شده که روزولت بر اساس اعتقادات راهبردی و اخلاقی خویش سرانجام توانست امریکا را وارد مبارزه‌ای کند که به زعم وی برای آینده آزادی و امنیت این کشور نقشی بسیار تعیین‌کننده داشت.[۳۹]

در کنار موارد بالا که از اثرپذیری مستقیم روزولت از آرمان‌های لیبرالی (نرم‌افزارگرای) ویلسون حکایت داشت، می‌توان به نمونه‌های دیگری اشاره کرد که به همین معنا (اما به طور غیرمستقیم) دلالت دارد. اولین مورد بیان وی در مورد «چهار آزادی» است که در ژانویه ۱۹٤۱ و هم‌زمان با تشدید بی‌رحمی‌های آلمان در جریان جنگ مطرح شد. بر این قرار، روزولت اهداف امریکا در جهان را در آزادی بیان، آزادی پرستش، آزادی از نیاز و آزادی از

ترس خلاصه کرد. به تعبیر کیسینجر، این آرمان در سطحی فراتر از دغدغه‌های ویلسون، زمینه‌های تشدید جهان‌گرایی این دولت در قرن بیستم را فراهم آورد.[۴۰] مورد بعد به نگاه وی به جنگ جهانی دوم به عنوان فرصتی برای «طراحی نظم پس از جنگ» مربوط می‌شود. در واقع، برخلاف جنگ جهانی اول که بر محور نابودی رژیم‌هایی سازماندهی شده بود که در پی اعمال تهدیدی فوری علیه نظم بین‌المللی بودند، جنگ جهانی دوم بر مدار ایجاد نظم بین‌المللی لیبرال بر محور تصویر و برداشتی امریکایی طراحی شد. در این شرایط مهم‌ترین مواضع نرم‌افزاری روزولت بر محور نظم لیبرالی پس از جنگ و نقش محوری امریکا در آن، به موارد زیر باز می‌گردد:

ـ تحدید حوزه عمل سایر قدرت‌های امپراتوری در جهت اعمال سلطه بر جهان آزاد؛[۴۱]

ـ تقویت رویکرد بین‌الملل‌گرایی لیبرال بر محور نقش سازمان‌های بین‌المللی.

تجارب حاصل از سیاست چندجانبه‌گرایی ویلسون که در نهایت به عدم همراهی امریکا با جامعه ملل منجر شد، روزولت را با این واقعیت مواجه ساخت که تحقق «سیاست جهان‌نگر پایدار»، مستلزم پای‌بندی این دولت به تعهدات جهانی است، آن هم مشروط به اینکه بتوان تعادلی هوشمندانه را میان واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی برقرار کرد.[۴۲] از این زاویه، نقش نافذ وی در روند مذاکرات مربوط به شکل‌گیری سازمان ملل چون «منشور آتلانتیک» (۱۹۴۱)، یا شکل‌گیری توافق برتون وودز در سال ۱۹۴٤ قابل توجه است. در این مورد یعنی تعهد به جهان‌گرایی از طریق سازمان‌های بین‌المللی، می‌توان به باور وی نسبت به «مداخله‌گرایی بین‌المللی از طریق مصالحه با اتحاد شوروی و همکاری در سازمان ملل متحد» اشاره کرد. از این زاویه تأکید می‌شد در

وضعیتی که نظام (سامانه) امنیت دسته‌جمعی از طریق سازمانی جهانی، فعال و قدرتمند اعمال می‌شود، ایالات متحده به گونه‌ای مطلوب و محسوس‌تری نسبت به دستیابی به هدف‌ها و منافع خود تواناست. به این ترتیب، او سعی داشت برای امریکا نقشی ویژه در چارچوب سازمان ملل و در فضای برقراری صلح در جهان در نظر گیرد.[۴۳] در همین مورد مناسب است از نقش اساسی همسر وی «النا روزولت» در تنظیم نهایی اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ سخن گفت.

نکته مهم اینکه به رغم توضیحات مبسوطی که در زمینه ملاحظات لیبرالی- اخلاق‌گرا یا نرم‌افزاری روزولت ارائه شد، هم‌چنان برخی تحلیلگران بر نقش و جایگاه تعیین‌کننده واقع‌گرایی (در برابر ملاحظات لیبرالی) در رفتار خارجی او تأکید دارند. در این مورد به «صلح امریکایی» و نه «علایق اخلاقی»، به عنوان انگیزه اصلی او در مبارزه با نازیسم[۴۴] و انعقاد پروتکل محرمانه‌ای میان روزولت و چرچیل در آگوست ۱۹۴۳ درباره همکاری‌های هسته‌ای به ویژه در سال‌های آینده[۴۵] توجه شده است.

پی‌نوشت‌ها

1. Warren Zimmermann, ***First Great Triumph: How Five Americans Made Their Country a World Power,*** New York: Farrar, Straus & Giroux, 2002, in, R. Holbrooke, "In the Biginning", ***Foreign Affairs,*** Vol. 81, No. 6, Nov – Dec. 2002, P. 150.
2. Walter Nugent, ***Habits of Empire: History of American Expansion***, New York: Knopf, 2008.

۳. اندره فونتن، *تاریخ جنگ سرد*، ترجمه هوشنگ مهدوی، جلد اول، تهران: نشر نو، ۱۳٦٤، ص ۱۹.

٤. آرزو قلی‌پور، پیشین.

۵. هانس جی. مورگنتاو، *سیاست میان ملت‌ها*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷٤، ص ۲۱۱.

6. D. Forsythe, ***Human Rights Zworld Politics***, Lincoln: University of Nebraska Press, 1989, P. 103.

7. Fred Halliday, "Different Concepts of Internationalism", ***International Affairs,*** Vol. 64, No. 2, Spring 1988.

۸. باری بوزان، *مردم، دولت‌ها و هراس*، ترجمه ناشر، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، سال ۱۳۷۸، صص ۱۰٤ـ ۱۰۳.

9. Henry Kissinger, ***Diplomacy,*** Sydney: Simon & Schster, 1994, PP. 30, 44-46.

10. Henry Kissinger, ***Does Amieica Need a Foreign policy? Toward a Diplomacy for the 21 Centur,*** London: Simon & Schaster Publications 2001, P. 405.

11. Gillian Youngs, "The Reality of Ameican Idealism", in, D. Slater and P. Taylor (ed), ***The American Century,*** Oxford: Blackwell Publishers LTD, 1999, PP. 25-54.

۱۲. ابراهیم متقی، *تحولات سیاست خارجی امریکا، مداخله‌گرایی و گسترش (۱۱۹۷ ـ ۱۹٤۵)*، تهران: مرکز اسناد، ۱۳۷٦، ص ۳۲.

13. Francis J. Gavin, "The Wilsonian Legacy in the Twentieth Century", ***Orbis,*** Vo.. 41, No. 4, Fall 1997, P. 629.

14. Gordon Levin, ***Woodron Wilson and World Politics: America's Response to War and Revolation***, Oxford: Oxford University Press, 1968.

۱۵. رابرت شولزینگر، *دیپلماسی امریکا در قرن بیستم*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹، ص ۸۵

۱٦. همان، ص ۱۰٤.

17. Michael C. Desch, "Woodrow Wilson's War", ***The National Interest***, Jan – Feb. 2009, P. 91.

۱۸. اصغر کیوان حسینی، «جایگاه سیاست تغییر رژیم در رویکرد امنیتی امریکا»، مجله ***سیاست دفاعی***، س ۱۳، ش ۵۱، تابستان ۱۳۸٤، صص ۵۰ ـ ۳۱

۱۹. رک:

ـ مورگنتاو، پیشین، صص ۲۱۸ ـ ۲۱۷.

- W. Stivers, ***America's Confrontation With Revolutionary Change in the Middle East***, London: Macmillan Press, 1986, P. 167.

20. John Ikenberry, "America's Liberal Grand Strategy: Democracy and National Secarity in the Post – War Era", in, J. Ikenberry, ***American Foreign Policy,Ttheoretical Essags***, New York: Princeton University, 2005, PP. 270-272.

۲۱. متقی، پیشین، صص ۳۵ ـ ۳٤.

22. Kissinger, Op. Cit, P. 54.

23. Jack Sngder, "The Crasade of Illasions", ***Foreign Affairs***, Vol. 85, No. 4 July – August 2006, P. 186.

24. Paul Johnson, "The Myth of American Isolationism", ***Foreign Affairs***, Vol. 74, No. 3 May – June, 1995, P. 159.

۲۵. پیتر بویل، ***تاریخ روابط امریکا و شوروی***، ترجمه غ بابایی و م. مهرآبادی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰، ص ۳۹.

26. Akira Irige, ***The Cambridge History of American Foreign Relations***, Vol, III, Cambridge: Cambridge University Press, 1993, PP. 73-78.

27. Kissinger (Diplomacy), Op. Cit, PP. 371- 372.

28. Iriga, Op. Cit, PP. 112-113.

29. Ibid, PP. 127-128.

30. Ibid, P. 129.

۳۱. متقی، پیشین، ص ۴۷.

32. Kissinger, Op. Cit, P. 397.

33. Ibid, PP. 397-398.

۳۴. بویل، پیشین، ص ۳۴.

35. Iriga, Op. Cit, P. 198.

36. Ibid, P. 211.

37. John L. Gaddis, ***Surprise, Security and the American Experience***, Cambridge: Cambridge University Press, 2004.

38. Stephen M. Walt, "Begond Bin Laden, Reshaping U. S Foreign Policy", ***International Secarity***, Vol. 26, No. 3, Winter 2001-2002, P. 56.

39. Kissinger, Op. Cit, P. 393.

40. Ibid, P. 389.

41. Michael Mann, "American Empire: Past and Present".

(اصل مقاله در اختیار نویسنده است.)

۴۲. چارلز کوپچان، ***پایان عصر امریکا***، ترجمه ناشر، تهران: بنیاد فرهنگی پژوهشی غرب‌شناسی، ۱۳۸۳، صص ۳۲۸ ـ ۳۲۹.

۴۳. م. ک:

ـ متقی، پیشین، ص ۴۷.

ـ بویل، پیشین، ص ۷۹.

۴۴. شولزینگر، پیشین، ص ۲۹۴.

45. Irige, Op. Cit, P. 205.

فصل چهارم

کاربرد قدرت نرم در دوره جنگ سرد

سال‌های جنگ سرد که بیش از هر چیز با مجموعه‌ای از آموزه‌ها و نظریه‌های کلان‌نگر امریکایی در نقش «رهبر جهان آزاد» همراه بود، بهترین شرایط را برای پیشبرد ملاحظات نرم‌افزارگرایانه در اختیار این دولت قرار داد. بر این اساس، رهبران امریکا اعم از جمهوری‌خواه و دموکرات سعی داشتند دست‌کم بخشی از سیاست‌های خود را در ارتباط با سایر کشورها به خصوص بلوک رقیب در چارچوب مضامین لیبرالی یا اخلاق‌گرایانه‌ای چون حقوق بشرگرایی و گسترش دموکراسی طراحی و اجرا کنند، یا اینکه در سطح مواضع اعلامی، در این مورد لفاظی و سخن‌سرایی داشته باشند. در این فصل الگوی رفتار خارجی رؤسای جمهور این دولت از ترومن تا ریگان بر اساس چگونگی پای‌بندی به ملاحظات یادشده بررسی می‌شود و تا حد امکان مورد نقد و تحلیل قرار می‌گیرد.

۱. ترومن و آغازی بر نرم‌افزارگرایی مهارمحور

دوران ترومن از حساس‌ترین و مؤثرترین مقاطع تاریخ امریکا در دوره پس از جنگ است. در این سال‌ها زیرساخت و مبانی نظری و عملی بخش عمده‌ای از «منطق امریکایی جنگ سردمحور» طراحی و اعمال شد. برترین نماد این دوره از

قرن بیستم انبوهی از آموزه‌ها و راهبردهایی است که در سطح تعامل جهانی و منطقه‌ای میان دو بلوک قدرت و متحدان منطقه‌ای آنان به چشم می‌خورد. در این میان، الگوی رفتاری ترومن به ویژه آموزه وی به مثابه «دکترینی جهانی» که در پی ایجاد بازدارندگی مطلوب در برابر توسعه‌طلبی شوروی و زمینه‌سازی برای تحقق توسعه همه‌جانبه امریکا بود، عملاً فضای خاص و بدیعی از تعهدات سیاسی فراگیر و پایان‌ناپذیری در برابر دولت‌مردان این کشور ترسیم کرد که چندین دهه بعد نیز به حیات خویش ادامه داد. در این زمینه سعی می‌شود صرف نظر از پافشاری بر ابعاد امنیتی ــ راهبردی رفتار خارجی دولت وی، به مهم‌ترین ملاحظات نرم‌افزاری آن توجه شود.

نکته اول به فضای روانی و فکری مؤثر بر دغدغه‌های لیبرالی یا اخلاق‌گرای ترومن مربوط می‌شود. در واقع، وی در فضای پس از پایان جنگ جهانی با این واقعیت روبه‌رو شد که دیگر مجالی برای تعمیم تجربه «همکاری بین‌المللی» در دوره جنگ به شرایط جدید پس از آن وجود ندارد و پاسخ‌یابی برای دغدغه‌های نوین امریکا از ابعاد ساختاری و کارکردی مستلزم تدابیر و تمهیداتی جدید است. این نگرش در کنار مواضع صریح رهبری شوروی مبنی بر ناممکن بودن همکاری واقعی میان سرمایه‌داری و کمونیسم، هشدار چرچیل در مورد «پرده آهنین» در اروپا، و اعلام خطر کنن در خصوص تهدید کرملین برای جهان غرب، نظام سرمایه‌داری و شیوه زندگی امریکایی[1] مجموعه عواملی بودند که بر بروز راهبرد «سدبندی یا مهار»* اثر گذاشتند و به «جنگ سرد» هویتی عملی بخشیدند.[2] این مرحله با موجی از تغییرات گسترده بوروکراتیک در ساختار امنیتی ـ نظامی این کشور مقارن شد.[3] یکی از اولین مواضع ترومن درباره ضرورت تقید به مضامین ارزشی و اخلاقی در سیاست‌گذاری خارجی به ۲۷ اکتبر ۱۹۴۵ باز می‌گردد. وی

* Containment

چند هفته پس از کنفرانس بی‌نتیجه وزیران خارجه متحدین غربی و شوروی در لندن (که نمادی از تداوم اعتقاد وی به مفهوم «چهار مأمور پلیس» روزولت به شمار می‌آمد)، سیاست خارجی امریکا را انعکاسی از ارزش‌های اخلاقی ملت، مبتنی بر اصول بنیادین صداقت و عدالت و خودداری از «سازش با شرارت و تباهی» معرفی کرد و ضمن تأکید بر سنت امریکایی در زمینه برابری میان اخلاقیات شخصی و عمومی، بر عزم راسخ دولتش به کشاندن «حکومت طلایی»* به امور بین‌الملل سخن گفت. در بهار ۱۹٤٦، ترومن درباره مسأله آذربایجان و عدم موافقت شوروی با تخلیه آن، مواضع خویش را در «الگوی ویلسونی» خاصی ارائه کرد. وی (مانند روزولت)، پس از مردود دانستن موازنه قوا و تقبیح توجیه اقدامات امریکا تحت عنوان امنیت، کوشید اصول اخلاقی کشورش را «اصول کلی قابل اجرا برای نوع بشر» که با منشور جدید سازمان ملل نیز هماهنگی دارد، معرفی کند.[٤] در سال ۱۹٤۷، ترومن دکترین جهانی خویش (دکترین ترومن) را نوشداروی مناسبی برای تحولات پیش‌آمده (به ویژه حوادث ترکیه و یونان) معرفی کرد که در جهت تحقق بازدارندگی در برابر شوروی هیچ‌گونه حد و مرز مشخص و معینی را نمی‌پذیرفت. در این مورد تأکید وی بر «حمایت و پشتیبانی از مردم آزادی که در برابر اقدامات اقلیت‌های مسلح یا دخالت و فشار کشورهای خارجی مقاومت می‌کنند» قابل تأمل است.[٥]

نمونه دیگر مقاله جرج کنان بود که با نام «آقای X» در ژوئیه همان سال در مجله *فارین افرز* منتشر شد،** و در آن به تبیین انگیزه‌های اصلی کرملین برای رویارویی با جهان سرمایه‌داری، ایدئولوژی لیبرالیسم و خاصه فرهنگ و

* Golden Rule

** شایان ذکر است کنن به عنوان یکی از دیپلمات‌های امریکا در مسکو، در ابتدا نظریات خود را در قالب تلگرام بسیار مفصلی که به «تلگرام طولانی» معروف است، به کاخ سفید ارسال کرده بود.

ارزش‌های امریکا پرداخت. کیسینجر از این مقاله به عنوان کتاب مقدس «سیاست سدبندی» و تجلی تمام مسیرهای فکری پس از جنگ امریکا به ویژه نمادی از آرزوی دیرینه این دولت در زمینه دستیابی به صلح از طریق تغییر دین یا نوکیشی رقیب سخن می‌گوید.[۶]

ترومن در نطق افتتاحیه ریاست‌جمهوری خود (ژانویه ۱۹٤۹)، پای‌بندی خود و رؤسای جمهور پیشین امریکا به «صلح و پیشرفت جهانی» و پرهیز از «منافع خودخواهانه» را مورد تأکید قرار داد و بر پای‌بندی کشورش به این هدف جهانی که «همه کشورها و ملت‌ها در زمینه اتخاذ شیوه‌ای برای حکومت بر خودشان آزاد هستند»، پافشاری کرد. او بالاترین مأموریت امریکا را «ارائه مشاوره و تجهیزات نظامی به کشورهای آزادی‌خواهی قلمداد کرد که در حفظ صلح و امنیت این کشور را یاری کنند.»[۷] سند شورای امنیت ملی (NSC-86) که در آوریل ۱۹۵۰ (بعد از آزمایش اتمی مسکو) تهیه شد، در کنار برخورداری از مضامین امنیتی که به تشدید سیاست سدبندی منجر شد، [۸] به برخی مضامین اخلاقی چون استقرار صلح و دموکراسی نیز تأکید داشت. به همین دلیل، برخی از این سند به عنوان آغازی جدید در روند تعیین اهداف راهبردی ایالات متحده بر مبنای «ارزش‌ها» و نه «قدرت»، نگریسته و حتی آن را نمادی از نفوذ آموزه بنیان‌گذاران این سرزمین یعنی «امریکا به عنوان فانوس هدایتگر به سوی آزادی برای بشر» به فلسفه جنگ سرد تلقی کرده‌اند.[۹] در همین رابطه، می‌توان به بیان ترومن در فوریه ۱۹۵۰ اشاره کرد: «امروز وظیفه امریکاییان اساساً همان وظیفه‌ای است که در دوران جرج واشنگتن داشته‌اند. ما نیز باید کاری کنیم که دموکراسی ترویج شود. ما باید آن را از دست دشمنان در امان نگاه داریم. وظیفه ما امروز این است که به دیگران کمک کنیم تا نوع حکومت خود را تعیین کنند، استانداردهای زندگی را توسعه دهند و تصمیم بگیرند چه نوع زندگی را می‌خواهند.»[۱۰]

نکته نهایی به ویژگی «نهادسازی بین‌المللی» باز می‌گردد. امریکا در سال‌های اولیه پس از جنگ جهانی دوم که به ایام شکوه و جلال هژمونی یا امپراتوری غیررسمی* آن توصیف شده است،[۱۱] برای تبیین نظم لیبرالی مد نظر درصدد ایجاد طیفی از نهادهای بین‌المللی برآمد، تا عرصه‌ای جدید برای حوزه عمل مشترک سایر دولت‌ها به ویژه متحدین غربی فراهم آورد.[۱۲] نهادهای فراملی اقتصادی چون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که محصول توافق برتون وودز بودند، باید از اولین نمادهای این نظم جدید نهادمحور در حوزه اقتصادی محسوب شوند. در همین ارتباط، برخی به مفهوم «بهبودگرایی جهانی»** اشاره کرده‌اند که ریشه در فضای بین دو جنگ، به ویژه دوره روزولت داشت و در اولین سال‌های بعد از جنگ در قالب کمک به اروپا (طرح مارشال) به منظور بازسازی اقتصادی و دموکراسی‌سازی ادامه یافت.[۱۳]

رویکرد نرم‌افزارگرایانه ترومن که آمیزه‌ای از عملگرایی و ایده‌آلیسم ویلسونی بر مبنای دستورکار بین‌الملل‌گرایی لیبرال بود، [۱۴] با نقدهایی گوناگون روبه‌رو شد. اولین مورد دیدگاه آنانی است که ریشه‌های آغاز جنگ سرد را در اخلاق‌گریزی امریکا می‌دانستند. در واقع، در کنار تحلیلگرانی که از زوایای معادلات امنیتی جنگ سرد (مقوله معمای امنیت) یا تحرکات حساسیت‌انگیز کرملین از ۱۹۱۷، به ریشه‌های آغاز این جنگ توجه کرده‌اند، طیفی معروف به تجدیدنظرطلبان یا «دگراندیشان»*** شامل برخی سیاست‌مداران چون هنری والاس (معاون روزولت در سال‌های ٤٤ ـ ۱۹٤۰) و گروهی از مورخان وجود دارند که ریشه‌های آغاز جنگ سرد را در نارسایی‌ها و کاستی‌های سیاست خارجی امریکا به ویژه از بعد

* Informal Empie
** Global Meliorism
*** Dissidents

پای‌بندی به اصول اخلاقی می‌دیدند. به زعم آنان، سیاست‌مداران امریکا نسبت به اهداف شوروی که اصولاً ابعاد تدافعی داشت، درک و برداشتی صحیح نداشتند، لذا باید در ماهیت آرمان‌گرایانه اهداف امریکا و بی‌تقصیری آن در آغاز جنگ سرد تردید کرد. در این ارتباط، والاس بر اساس این برداشت لیبرالی که «همان اصول اخلاقی حاکم در زندگی خصوصی باید بر امور بین‌الملل نیز حاکم باشد» معتقد بود که امریکا از حدود اخلاقی خود منحرف شده و نوعی سیاست خارجی را بر اساس اصول ماکیاولی، فریب، زور و سوءظن به کار بسته است. به این ترتیب، وی با نفی «حق اخلاقی تعهد به سیاست جلوگیری از توسعه‌طلبی شوروی»، با وجه اخلاق‌گرایی رفتار خارجی دولت ترومن مخالفت کرد.[۱۵] برخی دیگر بر این اعتقادند که به رغم کوشش‌های انجام‌شده در این دوره برای تعبیه حقوق بین‌المللی بشردوستانه در دستورکار سیاست خارجی امریکا، جهت‌گیری کلی ترومن به سوی اعمال سیاست «حمایت محدود» از این نوع حقوق هدایت شده بود.[۱۶] گروهی دیگر دکترین وی را مبنی بر «تمایل امریکا به کمک به هر کشوری که در نزاع میان «دموکراسی» و «توتالیتاریانیسم» به نفع دموکراسی وارد میدان شود»، به عنوان اولین نشانه‌های تمایل غرب برای جهانی شدن مورد توجه و بررسی قرار داده و حتی برخی آن را در قالب «راهبرد حاکمیت بخشیدن به اصول اخلاقی غرب در گستره جهانی» تفسیر کرده‌اند.[۱۷] در پایان باید از لیپمن سخن گفت که آیین ترومن را سیاستی مبهم دانست که در عین حال، طنینی از زنگ خطر «جهاد ایدئولوژیک» را به همراه دارد.[۱۸]

۲. آیزنهاور و نرم‌افزارگرایی نظامی‌گرا

در نوامبر ۱۹۵۲، جمهوری‌خواهان با شعار محوری «پالایش چهره خارجی امریکا از آلودگی‌های حاصل از ۲۰ سال روند اعمال سیاست سد نفوذ توسط

دموکرات‌ها» به کاخ سفید پای نهادند.[19] اینان ضمن اشاره به حوادثی چون ظهور مکارتیسم در اوایل دهه ۱۹۵۰، از ناتوانی ترومن در زمینه اعمال سیاست‌های مداخله‌گرایانه ضد کمونیستی به شدت انتقاد کردند و در پی آن، روندی از لفاظی‌های نظامی‌گرایانه در کنار برخی رفتارهای مداخله‌گرایانه افراطی را پیش گرفتند که وقوع دو شبه‌کودتا و یک کودتای واقعی در ایران (علیه مصدق) در کمتر از ٦ ماه پس از به قدرت رسیدن آیزنهاور، دلیلی بر این مدعاست.[20] در واقع، وی به کمک گروه همکارش به ویژه جان فاستر دالس می‌کوشید در کنار پای‌بندی اصولی به منافع امنیتی ـ راهبردی امریکا، به ویژه در قالب رویکرد مهار که به طور خاص در دکترین «تلافی بزرگ» و اجزای تشکیل‌دهنده آن تبلور یافت،[21] نشانه‌هایی از نرم‌افزارگرایی در چهره برخی مواضع اخلاق‌گرایانه و لیبرالی را به نمایش گذارد. از جمله می‌توان به نطق افتتاحیه ریاست‌جمهوری او اشاره کرد که در آن ضمن تأکید بر رسالت تاریخی امریکا در زمینه دفاع از آزادی در سطحی فراتر از ملاحظات جغرافیایی و محاسبات ریشه‌گرفته از منافع ملی، وجوه متمایزکننده سیاست خارجی این کشور را بر مبنای «گسترش مسئولیت‌های اخلاقی» مورد توجه قرار داد.[22] وی ضمن ارائه چهره‌ای مخالف رقابت تسلیحاتی و تأکید بر منافع اقتصادی و انسانی عظیمی که زیر ابرهای تهدیدکننده جنگ از دست می‌رود و به صلیب کشیده شدن بشر می‌انجامد،[23] بر شکل‌گیری نوعی گرایش جهانی در مورد الگوپذیری از زندگی و فرهنگ این کشور اصرار می‌کرد و آن را مبنایی برای اقدام به مداخله‌گرایی جدید می‌دانست. در همین ارتباط، دالس، وزیر امور خارجه وقت، تأکید دارد که هرگونه رفتار مداخله‌گرایانه ایالات متحده نه تنها مشروع و مورد پذیرش سایر واحدهای سیاسی است، بلکه به کارگیری آن ضروری و اجتناب‌ناپذیر است و نوعی «جهاد» باید تلقی شود.[24] وی (دالس) در مراسم فارغ‌التحصیلی دانشجویان دانشکده ملی جنگ، ضمن اشاره به روند ظهور

امریکا به عنوان تجربه‌ای منحصر به فرد در تاریخ جهـان، بـر اراده تـاریخی آن بـر محور «تحقق بخشیدن به خواسته‌های مردم در مسیر برخورداری از عـزت نفـس و فرصت‌های انسانی» پافشاری کرد.[۲۵]

به رغم لفاظی‌های مورد اشاره، آیزنهاور در زمینه نزدیک‌سـازی نـرم‌افزارگرایـی به سیاست‌های امنیتی ـ نظامی، به موفقیتی نائل نشد و حتی برخی از این وضعیت به عنوان نوعی تعارض میان دو آرمان «توجه به ارتقای حقوق بیـن‌المللـی بشـر» و «رویـارویی بـا خطـر کمونیســم» یـاد کـرده‌انـد.[۲۶] در ایـن ارتبـاط، مواضـع جمهوری‌خواهان در قبال آزادسازی اروپای شرقی مورد ارزیابی قرار گرفتـه اسـت. شایان ذکر است آیزنهاور در مبارزه انتخاباتی سال ۱۹۵۲ بر این نکته تأکید کـرد کـه وجدان مردم امریکا تنها هنگامی به آرامش خواهد رسـید کـه میلیـون‌هـا انسـان در کشورهای اقمار شوروی بتوانند ارباب سرنوشت خویش باشند، اگرچه تحقـق ایـن هدف مستلزم پیمودن راه‌های مسالمت‌آمیز است. در همین رابطـه، در فوریـه ۱۹۵۳ کنگره به تصویب قطعنامه «مردم دربند»* اقدام کرد که در آن بر حمایت از برقـراری آزادی در اروپای شرقی مهر تأیید می‌زد. اما روند حوادث بعـدی بـه ویـژه اهمـال رهبران امریکا در حمایـت اصـولی از قیـام مـردم آلمـان شـرقی در سـال ۱۹۵۳ و انقلاب مجارستان در ۱۹۵۶، به عنوان دلیلی بر دوگانه‌گرایـی تلقـی شـده اسـت.[۲۷] مورد دیگر، به حوزه شمول مسئولیت ایـن دولـت در زمینـه «رهبـری جهـان آزاد» مربوط می‌شود. در این مورد تأکید می‌شد که عـلاوه بـر دموکراسـی‌هـای صـنعتی، دیکتاتوری‌هایی چون پرتغال، برخی دولت‌های جهان سومی (ایـران و گواتمـالا) و حتی حکومت نظامیان در یونان نیز در دامنه این مسئولیت قرار می‌گیرند. ایـن نـوع پای‌بندی به منافع دولت‌هـای نـاقض حقـوق بشـر باعـث شـد ایـن بـاور کـه «در چارچوب سیاست‌های آیزنهاور، توجه به حقوق بـه رسـمیت شـناخته‌شـدۀ افـراد

* Captive People's Resolution

نسبت به تضمین کمونیست نبودن حکومت از اهمیتی کمتر برخوردار است» تقویت شود. به عبارت دیگر، در نظر او، ملاک پذیرش حکومت‌های سرکوبگر، علاوه بر سیاست‌های داخلی آنان، مترتب بر جایگاهی است که امریکا در فضای ملاحظات راهبردی خود برای دولت‌های مذکور در نظر می‌گیرد.[۲۸]

در جمع‌بندی می‌توان گفت کارنامه آیزنهاور در حوزه نرم‌افزارگرایی، به رغم تأکیدهایی بر مضامین حقوق بشردوستانه و اصول اخلاقی، بسیار ضعیف و ناکارامد است. در واقع، این نوع جهت‌گیری در برابر ملاحظات سخت‌افزاری آن در چهره رویارویی با اتحاد شوروی، توسعه پیمان‌های منطقه‌ای از آسیا تا استرالیا و زلاندنو، افزایش نقش سازمان‌های اطلاعاتی و سرویس‌های جاسوسی در ساختار تصمیم‌گیری امریکا بر محور مداخله‌گرایی بین‌المللی، به ویژه اقدام به عملیات مخفی در سایر کشورها (ایران ۱۹۵۳ و گواتمالا ۱۹٥٤) به نمادی دیگر از گزینش‌گری دولت جهادگر تبدیل شد.[۲۹]

۳. نرم‌افزارگرایی در عصر بحران‌ها (کوبا و ویتنام)

ـ کندی و راهبرد صلح

به قدرت رسیدن کندی، به عنوان نخستین رئیس‌جمهوری که در قرن بیستم به دنیا آمده بود، با موجی جدید از حس وظیفه‌شناسی امریکایی در صحنه‌های داخلی و خارجی این کشور همراه بود. از بُعد داخلی، سال‌های ٦٢-١٩٦٠ با کوشش‌های فراوان کابینه در مسیر توسعه و تعمیق حقوق اقلیت‌های اجتماعی و رفع تبعیض از آنان مقارن شد، که در این مورد می‌توان از گسترش جنبش‌های حقوق مدنی به ویژه جنبش سیاهان، دستورهای اجرایی کندی به منظور حذف یا کاهش قوانین تبعیض‌آمیز علیه اقلیت‌های نژادی به ویژه سیاهان، و تشکیل سپاه صلح متشکل از هزاران تن از امریکاییانی که داوطلبانه برای بازسازی مناطق شهری و کار در راه

حقوق مدنی فعالیت می‌کردند، سخن گفت.[۳۰] در حوزه سیاست خارجی، از ابتدای قدرت‌یابی وی اهتمام بر رویکرد لیبرالی مشهود است؛ چنان که کندی در نطق آغازین دوره رئیس‌جمهوری بر پرداخت هر هزینه‌ای برای پاسداری از آزادی تأکید کرد.[۳۱] نرم‌افزارگرایی در این دوره در بستری از شرایط حاکم بر نظام تصمیم‌سازی خارجی این دولت شکل گرفت. این شرایط نوآورانه از واقع‌بینی فراگیر، به کارگیری تحرک در حوزه سیاست خارجی، بهره‌گیری از اندیشه‌ورزان دانشگاهی و گروه‌های آکادمیک و متخصص در برنامه‌ریزی‌های سیاسی و طراحی الگوهای راهبردی و توسعه رفتارگرایی حکایت داشت. برخی دیگر معتقدند الگوی رفتار خارجی کندی همواره در جهت رهایی از سازوکارهای مبتنی بر الگوهای قدیمی و اتکا بر طرح‌ها و الگوهای جدید هویت می‌یافت.[۳۲] در واقع، روند تصمیم‌سازی خارجی امریکا در این مقطع به نوعی در تطابق با تجویز لیپمن مبنی بر ضرورت تمرکز سیاست خارجی بر چارچوبی موردی در راستای اهداف و منافع کلان ایالات متحده، رهایی از اتکا بر اصول و قواعد فراگیر جهانی و برخورد یکسان با مسائل منطقه‌ای و بین‌المللی قرار داشت.[۳۳] در توصیف دوره هزار روزه کندی از تعبیر «کاملوت»* استفاده شده است.[۳٤] برخی دیگر از «مرز جدید»** سخن گفته‌اند که در واقع اصطلاحی است که وی هنگام پذیرش نامزدی حزب دموکرات (برای انتخابات ریاست‌جمهوری) به کار برد.[۳۵]

کندی با بیان اینکه نسل وی، وارثان اولین انقلاب دموکراتیک جهان هستند، تعهد کرد که دولتش قاطعانه از حقوق بشری که کشورش همواره در صحنه‌های داخلی و خارجی به آن متعهد بوده است، به هر قیمتی دفاع خواهد کرد و با

---

* Camelot: دربار افسانه‌ای آرتور شاه، پادشاه انگلستان، که گفته‌اند همه چیز آن رنگ کمال داشت.

** New Frontier

پذیرش هر مسئولیت و دشواری به حمایت از دوستان خود و مخالفت با دشمنان خواهد پرداخت تا در نهایت از رهگذر این سیاست، بقا و موفقیت آزادی تضمین شود.[۳۶] در همین ارتباط می‌توان به کوشش‌های وی برای مقابله با کاسترویسم در امریکای لاتین و ایجاد جو جدیدی در این منطقه اشاره کرد که با «طرح اتحاد برای پیشرفت»* در مارس ۱۹٦۱ آغاز شد. کندی در چارچوب این طرح سعی کرد متأثر از «سیاست حسن هم‌جواری» فرانکلین روزولت، زمینه لازم «برای توسعه دموکراسی در این منطقه (امریکای لاتین) برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم فراهم آورد.[۳۷] ناگفته نماند طبق این طرح، کندی ۲۰ میلیارد دلار کمک اضافی برای نیمکره غربی در طول ۱۰ سال در نظر گرفته بود. اما رقابت تنگاتنگ در دستگاه‌های دیوان‌سالاری این کشورها برای کسب قدرت و فساد حاکم بر امریکای لاتین، ابتکار یادشده را با مشکلات اساسی مواجه کرد. در همین مورد از ایده تشکیل «سپاه صلح»** نیز سخن گفته شده است که در چارچوب آن ارائه سرویس‌های آموزشی و اجرای خدمات فنی در امریکای لاتین مد نظر بود.[۳۸] مورد بعد به رویکرد «توسعه در جهان سوم» ارتباط دارد. اگرچه انتخاب والت ویتمن روستو (استاد کرسی تاریخ و مؤلف اثر تحقیقی و کارامد *مراحل رشد اقتصادی: یک مانیفست غیرکمونیست*)، به عنوان رئیس ستاد برنامه‌ریزی وزارت امور خارجه این کشور حائز توجه است،[۳۹] مهم‌تر از آن، نگرش توسعه‌ای کندی است که در چارچوب «خوش‌بینی جهانی» (فلسفه خوش‌بینی نسبت به روند تکاملی نظام جهانی) مورد توجه قرار داد. در این مورد مک دوگال مواضع کندی درباره هندوچین را که بر ضرورت رهایی این منطقه از سلطه کمونیسم از طریق غیرنظامی تأکید داشت، نمونه‌ای تمام‌عیار از فلسفه یادشده می‌دانست.[۴۰] رستو نیز

---

* Alliance fpr Progress

** Peace Corps

این قبیل سخنان را نشانه‌ای از اعتقاد وی به تعامل میان رشد اقتصادی و دموکراسی سیاسی تلقی می‌کرد.[۴۱]

در تحلیل نهایی، به نظر می‌رسد سیاست نرم‌افزاری کندی که در قالب نوعی «استراتژی صلح»* ارائه شد،[۴۲] در برابر ملاحظات امنیتی دولت وی، نفوذ و تأثیربخشی خاصی نداشت. بر این مبنا، نمادهای اصلی سیاست خارجی دولت امریکا در این سال‌ها را باید در محورهایی چون رویارویی با چین، برخورد با کشورهای رادیکال، توسعه همکاری امنیتی با کشورهای هم‌پیمان، رویارویی با کاستروییسم در امریکای لاتین،[۴۳] تعمیق برنامه‌های وزارت دفاع و سازمان سیا در مقابله با چریک‌های کمونیست در این منطقه، و تأکید بر طرح‌های دفاع ضد هسته‌ای و سیلوهای موشکی برای رویارویی با موشک‌های قاره‌پیمای اتحاد شوروی[۴۴] پی‌جویی کرد. در این مورد بحران ویتنام نمونه‌ای گویاست، زیرا به رغم پافشاری کندی بر امنیت و دموکراسی به عنوان دو رکن سیاست آسیایی امریکا،[۴۵] اقدامات امنیتی و نظامی او در جریان تحولات منطقه از نقشی بسیار نافذتر برخوردار بود. این رویکرد بیش از هر چیز «چماق بزرگ» واقع‌گرایانی چون تئودور روزولت را یادآور می‌شد. ناگفته نماند پس از کندی، لیندن جانسون نیز از «وظیفه‌گرایی اخلاقی» سخن می‌گفت. تأکید وی بر اینکه تلاش‌هایش برای جلوگیری از غلبه کمونیست‌ها بر ویتنام جنوبی بر وظیفه‌ای اخلاقی و نوع‌پرستی و نه منافع ملی مبتنی است، بر همین مسأله دلالت دارد.[۴۶]

نیکسون ـ کیسینجر

قبل از بررسی سیاست‌ها و ملاحظات نرم‌افزارگرایانه امریکا در دوره رهبری نیکسون ـ کیسینجر در دهه هفتاد، شایسته است در خصوص فضای حاکم بر نظام

* Strategy of Peace

تصمیم‌سازی خارجی این دولت در ابعاد داخلی و خارجی نکاتی ارائه شود. روند حاد مداخله‌گرایی در دهه قبل، به ویژه آنچه در بحران کوبا (۱۹۶۲) و به خصوص رویکرد جانسون مبنی بر حضور نظامی گسترده در نبرد ویتنام آشکار شد، به اختلاف میان نخبگان سیاسی دامن زد؛ آن هم در موقعیتی که بن‌بست چالش هندوچین (ویتنام) بیش از هر زمان همبستگی، اتحاد ملی و اقدام ملی مشترک را ضروری می‌نمود. در مورد اداره سیاست خارجی نیز از یک سو، نیاز به تعریفی پیچیده‌تر و دقیق‌تر از ابتکار عمل بین‌المللی به شدت احساس می‌شد و از سوی دیگر، تحولات شگفت‌انگیز در بلوک شرق یعنی افشاگری‌های خروشچف در مورد حکومت استالین (۱۹۵۶) و حمله شوروی به چکسلواکی (۱۹۶۸)، که کاهش جذابیت جهانی کمونیسم و پیدایی شکاف میان چین و اتحاد شوروی را در پی داشت، از بروز زمینه‌های لازم برای انعطاف‌پذیری دیپلماتیک نوین در سیاست خارجی واشنگتن حکایت می‌کرد.[47] در این میان، نگرش کلی نیکسون در مورد نظام جهانی و الگوی تعامل با قدرت‌های رقیب، یعنی آنچه در قالب ابتکار راهبردی «تنش‌زدایی» بر توسعه همکاری سیاسی با مسکو از طریق عادی‌سازی روابط با پکن متکی بود، [48] به بعد مهم دیگری از شرایط یادشده اشاره دارد. تحلیلگرانی که از بعد سوگیری‌های رئالیستی به وی نگریسته‌اند، چارچوب سیاست‌گذاری خارجی امریکا در این سال‌ها را تحت تأثیر سه رویکرد مهم می‌دانند: تأیید و اذعان به محدودیت‌های قدرت امریکا، پرهیز از «شیطانی خواندن رقبا» به عنوان راهکاری برای از دور خارج کردن آنان و علاقه شدید به دیپلماسی و ایجاد ائتلاف در روابط خارجی.[49]

در مورد جایگاه نرم‌افزارگرایی (یا آنچه به عنوان لیبرالیسم ویلسونی نامیده شد)، در رفتار خارجی نیکسون، بحث را با تحلیل کیسینجر، وزیر خارجه وقت، در این مورد آغاز می‌کنیم. وی معتقد است نیکسون همواره بر این باور پابرجا بود

که «رهبر دموکراسی جهان هیچ‌گاه نباید از مسئولیت‌های خود سر باز زند یا از رویارویی با سرنوشت بهراسد». در همین مورد می‌افزاید: «نیکسون ایده‌آلیسم امریکایی را از این جهت که با بین‌الملل‌گرایی احساساتی ویلسون همسو بود و به اجتناب‌ناپذیر بودن وجود امریکا اعتقاد داشت، جدی می‌گرفت. در این میان، مشی واقع‌گرایانه کیسینجر به عنوان معمار تنش‌زدایی در روابط دو بلوک، بر رویکرد نرم‌افزاری دولت اثر گذاشت و در ادغام رویکرد مذکور با واقع‌گرایی سیاسی به عنوان امری اجتناب‌ناپذیر نمود یافت. در عین حال، وی برای پای‌بندی به ارزش‌های سنتی این دولت در قالب «دستورکاری واجد نتایج سریع و نهایی» اهمیتی خاص قائل نبود.[۵۰] در واقع، نیکسون حقوق بشر را امری متعلق به ساختار و صلاحیت داخلی دولت‌ها می‌دانست و بر این باور بود که ایجاد ارتباط مستقیم میان رویکرد حقوق بشرگرایی با سیاست خارجی قدرتی چون امریکا، خطرآفرین است و می‌تواند به پیچیده‌تر شدن محاسبات ژئواستراتژیک منجر شود.[۵۱] به این ترتیب، نیکسون با نگاهی انتقادی به تأکیدات این دولت بر مسائل اخلاقی و قانونی، درصدد مقایسه این قبیل مفاهیم با مفهوم «انباشت روابط قدرت» برآمد.[۵۲] این نوع نگاه به مقدمه‌ای برای بروز تنش میان قوه مجریه و کنگره تبدیل شد که از آن با عنوان «منازعه در مورد حقوق بشر در دهه ۷۰» یاد شده است و در عین حال، در مقایسه با موارد مشابه در دوره‌های قبل تفاوت‌هایی خاص داشت.[۵۳]

پیش از آشنایی با موارد تنش‌آلود در روابط میان این دو، شایسته است در مورد ابتکار دستگاه تقنینی امریکا در خصوص حقوق بشرگرایی توضیحاتی ارائه شود.

در ابتدا باید توجه کرد درگیری این دولت در جنگ ویتنام از نیمه دهه ۱۹۶۰، از سوی برخی تحلیلگران سیاست خارجی این کشور مورد نقد و بررسی قرار گرفته بود. فولبرایت در ۱۹۶۶، این نوع مداخله‌گرایی را به دلیل پذیرش نقش «قدرت استکباری» و انتخاب اشتباه میان قدرت و فضیلت و مسئولیت‌های اصلی

با مأموریت جهانی، مورد انتقاد قرار داد. لیپمن نیز در ۱۹٦۸ تأکید کرد که امریکا با پای نهادن در نبرد ویتنام به توازن منطقی میان اهداف و منابع ملی خدشه وارد کرده است.[٥٤] برخی تحلیلگران پیامدهای حضور در ویتنام را از زاویه چالش‌آفرینی برای تصویر جهانی این کشور به مثابه «رهبر بی‌هماورد لیبرالیسم» مورد توجه قرار دادند و تأکید کردند که از آن زمان لیبرال‌های معتدل با نگرش لیبرال‌های کلاسیک همراه شدند و به این باور رسیدند که مداخلات نظامی در گسترش لیبرالیسم کمک‌ساز نخواهد بود.[٥٥] گروهی دیگر به این واقعه (دخالت امریکا در نبرد هندوچین) از زاویه مقوله «استثناگرایی امریکایی»* نگریستند و اصرار داشتند که براثر این حادثه تمام الگوهای قبلی نقش امریکا فروریخت و این دولت برای اولین بار در تجربه بین‌المللی قرن بیستم، سست شدن رابطه مستقیم و تقریباً علّی میان ارزش‌ها و دستاوردها را شاهد بود. به این ترتیب، نبرد ویتنام به عنوان حادثه‌ای غیراخلاقی پس از واترگیت، تصویر جهانی این دولت به عنوان «شهری درخشان بر فراز بلندی» را فرو ریخت.[٥٦] کسانی دیگر این حادثه را محصول آمیزه‌ای از «خودآیینی و تعصب میسیونری» امریکایی می‌دانند و معتقدند که تلاش برای ترویج دموکراسی و سرمایه‌داری (به سبک امریکایی) در ویتنام، به مثابه بروز تعارض میان اصول جهانی و نیازهای واقعی منطقه‌ای باید تلقی شود.[٥٧] برخی دیگر به بحران مذکور از زاویه پارادوکس‌های درونی ملی‌گرایی ــ امریکایی نگریسته‌اند. این تناقض‌نمایی در بی‌توجهی این دولت (به عنوان دولتی به شدت ملی‌گرا) نسبت به گرایش ملی‌گرایانه ویتنامی‌ها ریشه داشت.[٥٨] در این شرایط کنگره درصدد برآمد از اختیارات قانونی خود برای اعمال نظارت و کنترل بر رفتار خارجی دولت استفاده کند تا در کنار تحدیدِ آن بخش از تصمیم‌ها و اقدامات قوه مجریه که به تشدید شرایط بحرانی می‌انجامد (چون ویتنام)، از طریق تقویت

* American Exceptionalism

جهت‌گیری‌های حقوق بشرگرایانه به ویژه در مورد بازنگری در روابط با رژیم‌های متهم به نقض حقوق بشر، به پالایش تصویر امریکا در عرصه بین‌المللی نیز کمک کند. در این ارتباط، فعالیت‌های قانون‌گذارانه کنگره در قالب‌های گوناگون مانند بیانیه‌های اندرزگویانه و قانون‌گذاری عام (کلی) قابل تفکیک است. نهادسازی از اقدامات دیگر کنگره برای پیشبرد اهداف مد نظر بود. در این خصوص می‌توان به «کمیته فریزر» اشاره کرد.[۵۹] ناگفته نماند برخی تحلیلگران ضمن تأیید نقش کنگره در تأثیرگذاری بر رفتار قوه مجریه در این مقطع زمانی، بر این باورند که در این مورد نوعی مبالغه و بزرگ‌نمایی صورت گرفته است.[۶۰] در ارتباط با مقاومت کابینه در برابر تمهیدات قانونی کنگره می‌توان به برخی ناهماهنگی‌ها میان این دو نهاد اشاره کرد مانند کم‌توجهی شدید کابینه به بخش ۳۲ قانون کمک خارجی* (مصوب ۱۹۷۳) به عنوان یکی از اولین اعلامیه‌های کنگره در مورد حقوق بشر.[۶۱]

در مجموع در فضای کلی تصمیم‌سازی خارجی امریکا در سال‌های نیکسون ـ کیسینجر مضامین نرم‌افزاری به ویژه حقوق بشرگرایی جایگاهی بسیار حاشیه‌ای داشت. در این زمینه بیان شده است کند شدن روند آزادسازی در شوروی (سابق) و بروز موج سرکوب در چین (اواخر دهه ۱۹۸۰)، در حمایت‌های نیکسون از برژنف یا مصلحت‌اندیشی او در ارتباط با پکن ریشه دارد.[۶۲]

در پی بحران واترگیت که به استعفای نیکسون و به قدرت رسیدن فورد انجامید، رویکرد نرم‌افزارگرای امریکا در دو مورد خاص با تحولاتی روبه‌رو شد. اولین مورد به تداوم نقش‌آفرینی کنگره در حوزه تشدید نقش حقوق بشر در رفتار خارجی مربوط می‌شود. در اواخر سال ۱۹۷۵، وزارت خارجه شرایط و اولویت‌های خود را در زمینه تحقق «سیاست آرام و مقتدر» به عنوان بهترین ابزار

---

* Assistance Act Foreign

پیشبرد حقوق بشر اعلام کرد. وزارت خارجه در گزارش خود پیشبرد واقعی حقوق بشر را به حل و فصل معضلات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی به عنوان عامل اصلی بروز تخلف از حقوق بشر قلمداد و اضافه کرد با توجه به شیوع تخلف از این حقوق در سراسر جهان، نمی‌توان راهی مناسب برای تعیین ضریب تفاوت میان کشورها (بر اساس میزان پای‌بندی به حقوق بشر) مشخص کرد و ارائه داد. واکنش کنگره به این موضع تشدید رویه گذشته بود که در مواردی با بروز تنش میان آن و رئیس‌جمهور (فورد) همراه می‌شد.[63] شاید به همین دلیل در چارچوب محدودیت‌های قدرت و اراده امریکا در مسیر پیشبرد سیاست حقوق بشرگرایی، بر قدرت نهادی (ملهم از قانون اساسی) مراجعی چون کنگره تأکید شده است.[64]

دومین مورد به کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا * یا «پروسه هلسینکی» (۱۹۷۵) مربوط می‌شود. در چارچوب مصوبات این کنفرانس که با حضور سران ۳۵ کشور اروپایی و امریکای شمالی به ویژه رهبران امریکا و شوروی برگزار شد، شرایط کارامدی برای تقویت مشروعیت بین‌المللی حقوق بشر و سایر انواع آزادی‌ها فراهم آمد. در مورد الگوی برخورد واشنگتن با فرصت‌هایی که کنفرانس هلسینکی در زمینه حقوق بشر و ارتقای جهانی آن پدید آورد، باید به چند نکته توجه کرد: اول، هیأت نمایندگی امریکا در کنفرانس در روند اخذ تصمیم‌های نافذ در زمینه تقویت حقوق بشر و دموکراسی در اروپای شرقی از نقش «بسیار مهم برخوردار بود، به گونه‌ای که (به تعبیر کیسینجر) برای اولین بار در دوره جنگ سرد در سایه کوشش‌های این کشور حقوق بشر و آزادی‌های اساسی به موضوع رسمی مذاکره شرق و غرب تبدیل شد؛[65] اگرچه مخالفان این روند بر این باور بودند که کنفرانس یادشده زمینه‌های مشروعیت‌بخشی به مرزبندی‌های مسکو در

* The Conference on Secority and Europe (CSCE)

اروپای شرقی را پدید آورده است.[۶۶] پس از تصویب پیمان مذکور، کنگره نهاد منحصر به فردی را به نام «کمیسیون امریکایی امنیت و همکاری در اروپا» پدید آورد که انعکاس پیشرفت‌های حاصل در هلسینکی به ویژه در حوزه حقوق بشر و روند آتی آن را مد نظر داشت.[۶۷] به این ترتیب، امریکا از فرصتی مناسب به منظور اعمال فشار و محدودیت‌های خاص به شرق برخوردار شد که در کنفرانس‌های برگزارشده در بلگراد (۷۸ ـ ۱۹۷۷) و مادرید (۸۳ ـ ۱۹۸۰) از سوی آن و دول اروپایی پیگیری شد و زمینه لازم را برای تحرک موج اصلاح‌طلبی در اروپای شرقی به وجود آورد.[۶۸] بر مبنای تحولات یادشده، می‌توان گفت برخلاف دهه‌های ۵۰ و ۶۰، در دهه ۷۰ و هم‌زمان با گسترش مطالبات حقوق بشری در بسیاری کشورهای جهان، حقوق بشرگرایی از جایگاهی خاص در سیاست خارجی امریکا (دست‌کم در مواضع اعلامی) برخوردار شد. در این ارتباط، موجی جدید از دیدگاه‌های موافق و مخالف نیز آشکار شد: تنش میان آنانی که دفاع از این حقوق را مقدمه و مبنایی برای تقویت صلح و عدالت جهانی می‌دانستند (موافقین) و کسانی که تمسک به سیاستی فعال در این عرصه را مخل امنیت ملی (امریکا) قلمداد می‌کردند. در هر صورت، با به قدرت رسیدن دموکرات‌ها در نیمه دوم این دهه، افقی جدید در تداوم رویکرد مذکور (حقوق بشرگرایی) پدیدار شد که در ادامه خواهد آمد.

۴. رویکرد نرم‌افزاری در بستر دومین جنگ سرد

در خصوص ویژگی‌های نرم‌افزاری الگوی رهبری کارتر نکته اول به نقش محوری آرمان حقوق بشرگرایی در مبارزه انتخاباتی وی در سال ۱۹۷۶ باز می‌گردد. به طور منطقی، این نوع جهت‌گیری با شرایط حاکم بر فضای روانی جامعه امریکا هم‌خوانی بیشتری داشت. به عبارت دیگر، در موقعیتی که پیامدهای حوادث

واترگیت و سرانجام استعفای نیکسون از ریاست جمهوری، به جای بروز نوعی راست‌گرایی افراطی، امواج درون‌گرایی را در حوزه سیاست خارجی این کشور تجویز می‌کرد، حقوق بشرگرایی او می‌توانست نوید تحقق آرزوی ریشه‌گرفته در روحیه مردم امریکا مبنی بر «احیای دوباره وجهه ایدئولوژیک و اخلاقی این کشور» باشد. بر این مبنا، مواضع انتخاباتی وی در زمینه کوشش برای همگون‌سازی سیاست خارجی با ارزش‌های اولیهٔ مطلوبِ بنیان‌گذاران ایالات متحده، به ویژه آرمان‌های ویلسونی، تأکید بر ضرورت پاسداری از اقتدار اخلاقی این دولت و پرهیز از هر سیاستی که موجبات تضعیف اقتدار آن را فراهم آورد، عملاً به مهم‌ترین زمینه‌های پیروزی در انتخابات تبدیل شد.[۶۹] به همین دلیل، برخی کارتر را مظهر واکنشی لیبرال نسبت به جنگ سرد و ناکامی‌های دوران نیکسون ـ فورد به شمار آورده‌اند و کابینه‌اش را از باب ارزش‌گذاری بر نقش محوری حقوق بشر، موردی منحصر به فرد در تاریخ این کشور دانسته‌اند.[۷۰] در همین زمینه، گروهی دیگر بر کوشش‌های وی برای بازگرداندن امریکا به موقعیت «رهبری اخلاقی»* در مقطع پس ازجنگ ویتنام تأکید داشته و به رویکرد مسلح کردن این کشور به حربه برندهٔ حقوق بشر در صحنه مبارزه با کمونیسم، به عنوان وجه تمیز کابینه‌اش از موارد قبلی توجه کرده‌اند.[۷۱] در این مورد سایروس ونس، وزیر خارجه وقت، فلسفه حقوق بشر مد نظر کابینه کارتر را از بُعد روشن‌فکری و خردورزی، حرکت انقلابی و منعکس‌کننده ارزش‌های پیش‌برنده و ریشه ملی این کشور می‌دانست.[۷۲] برژینسکی، مشاور امنیت ملی کارتر، در تشریح اوضاع جهانی آن روز به عنوان پیش‌شرط و زمینه‌ساز گرایش دولت کارتر به مضامین حقوق بشردوستانه بر هم‌زمانی وقوع دو حادثه تأکید می‌کند: اول، بیداری عظیم سیاسی مردم جهان که در نوع خود بی‌نظیر می‌نمود. دوم، بروز تغییرات قابل توجه در

* Leadership Moral

نظام توزیع قدرت سیاسی و اقتصادی جهانی. به زعم وی، با بروز تحولات مذکور امریکا به ایفای نقش شرکت سازنده در امور جهانی پای‌بند شد و درصدد جهت‌دهی به تغییرات پیش‌گفته در راستای انطباق با منافع و ارزش‌های خود برآمد. در این موقعیت، واکنش مثبت به چالش اقتصادی و اخلاقی به اصطلاح شمال ـ جنوب، به ویژه تقویت و تحکیم مجدد ارزش‌های سنتی امریکا از جمله حقوق بشر، از اهداف عالی سیاست خارجی این کشور به شمار می‌آمد.[۷۳]

برژینسکی در اثری که حدود دو دهه پس از دوره همکاری با کارتر منتشر کرد، برای تشریح رویکرد حقوق بشرگرای او بیان داشت: «کارتر و گروه سیاست خارجی‌اش با اراده استوار به منظور بهره‌گیری از منابع سرشار امریکا در راستای اهداف انسانی روی کار آمدند. ما همگی احساس می‌کردیم که ایالات متحده باید مسئولیت خود را در برابر انسانیت انجام دهد و از توان خود در جهت دستیابی به منافع این کشور و تا سرحد امکان، کمک به بشر در راستای بهبود اوضاع خود بهره گیرد ... ما امیدوار بودیم که امریکا در برخورد با مسائل در بنیادی‌ترین سطح خود درگیر شکل‌دهی به جهانی صمیمی‌تر باشد که با ارزش‌های ما در هماهنگی بیشتر بوده و با منافع ما سازگارتر باشد....» در جای دیگر وی ضمن تأکید بر برداشت کارتر در مورد نیاز به بازیابی محتوای اخلاقی سیاست خارجی امریکا و ضرورت رویارویی با خلأ اخلاقی بروزکرده در امور بین‌الملل، بی‌توجهی دولت‌های پیشین (قبل از کارتر) به حقوق بشر را عامل کاهش حمایت جهانی از این کشور قلمداد می‌کند. به نظر او، تأکید عمده دولت وقت بر حقوق بشر به عنوان یکی از اجزای سیاست خارجی زمینه‌های آشنایی ملت‌های نوپای جهان سوم را با واقعیت سیستم دموکراتیک ایالات متحده (که با سیستم سیاسی و عملکرد دشمنان آن در تضاد بود) فراهم می‌آورد؛ زیرا بهترین راه به منظور پاسخ به چالش عقیدتی شوروی، متعهد کردن امریکا به مفهومی بود که بیش از هر چیز

بازتاب مهم‌ترین گوهره آن است.[۷۴]

برای تبیین وجوه لیبرال سیاست‌های کارتر می‌توان بر محورهای زیر تأکید کرد:

ـ آرام کردن فضای ستیزه‌جویی با شوروی (که کارتر از آن با عنوان «گرفتاری ذهنی ناسالم» یاد می‌کرد) و جایگزینی آن با مسائل شمال و جنوب و روابط امریکا با سایر کشورهای سرمایه‌داری (به عنوان هسته اصلی جهان‌بینی کمیسیون سه‌جانبه).

ـ درگیر کردن شوروی در کوششی مشترک برای توقف مسابقه تسلیحاتی؛ این رقابت در کنار تهدیدها و خطرهای آن از بعد اخلاقی امری تأسف‌انگیز محسوب می‌شد.

ـ پیگیری گفت‌وگوهای سالت ۲ در عین موافقت با پابرجا ماندن سالت ۱ و فرارفتن از میزان مد نظر برای کاهش در سطح کلی جنگ‌افزارها؛

ـ کوشش پیگیر برای از میان برداشتن رکود اقتصادی امریکا با کمک سایر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته؛

ـ مخالفت زبانی با شکل‌های آشکار میلیتاریسم از جمله صدور جنگ‌افزار، افزایش هزینه‌های نظامی، استقرار سپاهیان امریکایی در سرزمین‌های بیگانه، به ویژه تعهد به خارج ساختن این نیروها از کره جنوبی؛

ـ دور کردن امریکا از رژیم‌های سرکوبگر دست راستی یا رژیم‌هایی که حقوق بشر را رعایت نمی‌کردند.

در این ارتباط مطرح شده است که همین سوگیری لیبرال در برنامه‌های کارتر راهبرد او را گسستی نهایی از میراث سال‌های ویتنام، میلیتاریسم وابسته به آن و شیوه ریاست‌جمهوری پادشاهی و پنهانکار دوران نیکسون معرفی می‌کرد.[۷۵]

مهم‌ترین اقدامات کارتر در مسیر پیشبرد و تحقق سیاست‌ها و اهداف

نرم‌افزارگرا به شرح زیر قابل طبقه‌بندی است:

ـ ضرورت پای‌بندی به رژیم بین‌المللی حقوق بشر: کارتر ضمن انتقاد از کابینه‌های قبلی که با اتکا بر برخی مواضع قضایی داخلی، عدم همراهی با سازمان ملل و حقوق بین‌الملل بشردوستانه را توجیه می‌کردند، تأکید داشت که امریکا نیز مانند سایر اعضای سازمان ملل به همراهی با مفاد منشور، مضامین حقوق بین‌المللی، به ویژه در مورد ارتقای سطح بین‌المللی حقوق بشر، موظف است و بهره‌گیری از فرصت‌های قضایی موجود در قانون‌گذاری داخلی برای عدم پاسخ‌گویی منطقی و کارامد به اصول حقوقی مذکور، مجاز نیست. به عبارت دیگر، وی سعی داشت به طریقی الگوی فکری مبتنی بر دیدگاه کیسینجر را در مورد «پیوند»* میان اهداف سیاست خارجی تضعیف و حذف کند. این دیدگاه پیشبرد حقوق بشر بین‌المللی را عاملی تهدیدزا برای سایر اهداف سیاست خارجی می‌دانست. در مقابل، کارتر معتقد بود اهداف حقوق بشر به طور هم‌زمان با سایر اهداف سیاست خارجی قابل پیگیری است و در عین حال، با استقلال کوشش‌های مربوط به تحقق اهداف دیگر تعارض ندارد. چنین الگوی رفتاری و تحلیلی در این باور ریشه داشت که سیاست خارجی مبنایافته بر ارزش‌های امریکایی می‌تواند منافع این کشور را تأمین کند و افزون بر آن، تأمین آینده امریکا به گسترش دموکراسی و آزادی در سراسر جهان و دستیابی به موقعیت اخلاقی از دست‌رفته این کشور در صحنه جهانی منوط است.[۷۶]

سازمان‌بخشی به نوعی بوروکراسی گسترده در باب حقوق بشر: مهم‌ترین فعالیت‌های کارتر در باب ایجاد و تقویت مراجع و نهادهای فعال در عرصه حقوق بشرگرایی را می‌توان در محورهای زیر خلاصه کرد:

ـ ایجاد دفتری وابسته به شورای امنیت ملی در مورد «مسائل جهانی» که بر

* Linkage

مسائل حقوق بشر متمرکز بود.[۷۷]

ـ طراحی و تعبیه وظایف و مأموریت‌های جدید بر محور حقوق بشرگرایی در وزارت امور خارجه؛ در این زمینه کوشش‌هایی در مسیر تعریف حقوق بشر و عناصر مربوط به آن شکل گرفت که در نهایت این حقوق را در قالب حق آزادی از تخلفات و تعدی حکومتی نسبت به حیطه حقوق یکپارچه فردی، حق برخورداری از آزادی‌های سیاسی و مدنی و حق برخورداری از نیازهای حیاتی چون غذا، پناهگاه، سلامت و آموزش و پرورش طبقه‌بندی کرد. این تعریف از یک سو، مبانی لازم را برای سیاست این کشور در زمینه پیشبرد حقوق اقتصادی، مدنی، اجتماعی و نیز سیاسی فراهم می‌آورد و از سوی دیگر، دورنمای حل و فصل اختلاف‌ها و رفع شکاف موجود را میان مفاهیم و تعابیر غرب و جهان سوم نوید می‌داد. در همین زمینه، مقوله «پیشبرد حقوق اقتصادی» مورد توجه قرار گرفت؛ به گونه‌ای که برنامه‌ریزان وزارت خارجه سعی کردند حساسیت‌های مربوط به آن دسته از اقداماتی را که منافع اقتصادی امریکا را در صحنه‌های داخلی و خارجی با مشکل روبه‌رو می‌کرد، افزایش دهند. برای مثال، خواهان قطع کمک و اعتبار به حکومت‌هایی شدند که از پیشبرد عدالت اقتصادی و اجتماعی برای مردم خود عاجز و ناتوان‌اند. به این ترتیب، آنان درصدد متعهد ساختن امریکا به مشارکت سازنده‌گرایی بودند که به ایجاد نظم بیشتر انسانی اقتصاد بین‌الملل منجر می‌شد. در واقع، به تدریج دستگاه دیپلماسی این دولت به سوی نوعی توازن‌آفرینی میان اولویت‌های روابط خارجی و ترجیحات حقوق بشرگرایانه هدایت می‌شد. بر این اساس اعطای کمک اقتصادی به هر رژیم سرکوبگر، هم‌زمان به صورت ابزاری در جهت پیشبرد حقوق سیاسی تلقی می‌شد و در کنار آن، این دولت موظف شده بود در آژانس‌های چندجانبه توسعه، مباحث مربوط به تخلفات مدنی و سیاسی را در متن برنامه‌های مربوط پیش برد. این الگوی

پیوندبخشی میان ملاحظات امنیت ملی و دغدغه‌های حقوق بشرگرا، ضرورت دیگری به نام «کاریست جهانی» را پیش می‌کشید. بر این قرار، ضریب تأثیرگذاری سیاست‌های حقوق بشرمحور به راهبردهای مؤثر برای به کارگیری آن در تمام کشورها منوط بوده و ناتوانی در به کارگیری این سیاست‌ها در عرصه جهانی زمینه بین‌المللی برخوردهای گزینشی، تزویر سیاسی و عدم حساسیت در برابر تخلفات از حقوق بشر را فراهم می‌آورد.[۷۸]

یکی دیگر از جلوه‌های سیاست بوروکراتیک کارتر در بعد تشدید تدابیر معطوف به حقوق بشر، به دفاتر منطقه‌ای* ارتباط می‌یابد که با هدف توسعه راهبردهای مربوط به پاسخ‌یابی برای معضلات کلیدی حقوق بشر و دستیابی به تاکتیک‌هایی برای ارزیابی مسائل مذکور در سطوح منطقه‌ای تأسیس شد. به طور کلی، نتیجه فعالیت‌های این نهادها در به کارگیری پیشنهادها و سیاست‌هایی چون حمایت از کمک اقتصادی به کشورهایی مانند نیکاراگوئه بر پایه تأمین نیازهای اساسی حقوق بشر در این کشور، مخالفت با اعطای ٦٠ وام به ١٥ کشور ناقض حقوق بشر، اعمال فشار به بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول یا بانک توسعه بین کشورهای امریکایی برای کاهش کمک اقتصادی به کشورهای ناقض حقوق بشر مشهود بود.[۷۹]

ـ روابط کابینه کارتر و کنگره در زمینه حقوق بشر: با انتخاب کارتر به رئیس‌جمهوری و به رغم تسلط دموکرات‌ها بر کنگره، نمایندگان کنگره به سیاست حمایت از ارتقای سطح حقوق بشر و چالش با قوه مجریه در این خصوص، هم‌چنان ادامه دادند. در این میان، مسأله مهم چگونگی ایجاد پیوند میان کمک‌های امنیتی و ملاحظات حقوق بشرگرا بود. دامنه این قبیل مواضع تقنینی تا آنجا پیش رفت که بر مبنای برخی مصوبات کنگره، هر نوع کمک امنیتی و نظامی چون

* The Regional Bureaus

«کمک‌های اطلاعاتی داخلی»، «انتقال تجهیزات کنترل جرایم»، «آموزش نظامی بین‌المللی» و «بودجه‌های مربوط به کمک‌های اقتصادی» بر اساس میزان پای‌بندی کشور دریافت‌کننده به ملاحظات یادشده اعطا می‌شد.[۸۰] به طور کلی، به رغم تشدید سیاست‌های حقوق بشر کارتر، نه کنگره در تمام موارد با تصمیم‌سازی‌های قوه مجریه همراه و موافق بود، نه کارتر در زمینه به کار بستن تمام موارد مد نظر کنگره به ویژه در ارتباط با سایر کشورها، اقدام می‌کرد. در این چارچوب چند موضوع مشخص قابل شناسایی است که عبارت‌اند از: کمک‌های امنیتی، بانک‌های چندجانبه* (نهادهای مالی چندجانبه)، سیاست‌های مربوط به مسأله پناهندگی، مسأله مهاجرت از کشورهای کمونیستی، و صادرات و واردات مالی و اعتباری.[۸۱]

آخرین بخش از این بحث را به نگرش‌های نقادانه اختصاص می‌دهیم که سیاست‌های نرم‌افزاری به خصوص حقوق بشرگرای کارتر را مورد توجه قرار داده‌اند. صرف‌نظر از تحلیل‌هایی که بر فقدان انسجام و هم‌پیوندی میان اصول کلان ناظر بر سیاست خارجی وی اصرار دارند،[۸۲] یا آنانی که انعطاف‌پذیری الگوی رفتار خارجی او را در عدم پای‌بندی به ایدئولوژی مشخصی می‌دانند،[۸۳] برخی نویسندگان تردیدهای جدی در مورد اراده سیاسی یا توانمندی دولت کارتر در زمینه تقید واقعی به مضامین لیبرالی ابراز کرده‌اند. در این خصوص، کسانی در پی اثبات برون‌زایی آرمان حقوق بشرگرایانه یا الگوگیری و تأثیرپذیری آن از دیگران برآمده‌اند و معتقدند ریشه‌های این رویکرد نرم‌افزاری (به ویژه در مورد امریکای مرکزی و کارائیب) باید در راستای سیاست‌های کندی یعنی «اتحاد برای ترقی» در نظر گرفته شود. این ابتکار برای مهار زمینه‌های بروز انقلاب‌هایی نظیر کوبا و نیکاراگوئه شکل گرفت.[۸۴] در همین ارتباط، هالیدی رویکرد حقوق بشردوستانه کارتر را متأثر از ایده‌آل‌های «کمیسیون سه‌جانبه» می‌داند.[۸۵] ناگفته

---

* Multilateral Banks

نماند کمیسیون مذکور در ۱۹۷۳ و در سایه هدایت راهبردی نخبگان سیاسی و اقتصادی امریکا، ژاپن و اروپا در قالب «کمیته مشورتی سرمایه مالی جهانی» پدیدار شد. این کمیته روش ترجیحی خود را در چارچوب تأکید بر حوزه گسترده‌ای از مسائل از جمله دفاع از حقوق بشر و حفظ صلح جهانی پی‌جویی می‌کرد.[۸۶] بدین ترتیب، همان‌گونه که پذیرش نامزدی کارتر از جانب حزب دموکرات در ۱۹۷٦ از کمیسیون مذکور متأثر بود، شکل‌گیری برنامه‌های وی (به ویژه تأکید بر حقوق بشر) را نیز باید مرهون فعالیت‌های این نهاد دانست.[۸۷]

برخی دیگر از زاویه تأثیرپذیری مواضع نرم‌افزاری وی از گرایش‌های مسلط دوران جنگ سرد به نقد و تحلیل پرداخته‌اند. در این مورد به شاخص‌هایی چون به کارگیری برخی استراتژیست‌های مقید به آموزه‌های جنگ سرد (از جمله برژینسکی، جیمز شلزینگر و هارولد براون)، تداوم پای‌بندی وی به رقابت تسلیحاتی و سایر تمهیدات مربوط به سلاح‌های هسته‌ای و ... اشاره شده است. به زعم آنان، همین الگوی پای‌بندی نسبت به ملاحظات جنگ سرد در نهایت در نیمه دوم دوران حکومت وی (به تبع حمله شوروی به افغانستان و پیروزی انقلاب اسلامی در ایران) زمینه لازم را برای ترسیم چهره‌ای خاص از امریکا در قالب «پیشگام آغاز دومین جنگ سرد» فراهم کرد و باعث شد که از کارتر به عنوان «نخستین رئیس‌جمهور در عصر جدید، که بیش از تمام آنچه ادعا می‌کرد با محافظه‌کاری حکومت کرده»، سخن گفته شود. در این چارچوب تحلیلی، سیاست حقوق بشر وی نیز تنها در قالب مبارزه‌ای ضد کمونیستی اما تحت پوششی تازه (دکترین کارتر) مورد توجه قرار گرفته است.[۸۸] ضریب موفقیت وی در زمینه توسعه حقوق بشر، به مبنای دیگری برای تحلیل سیاست‌هایش تبدیل شده است. در این مورد می‌توان گفت برخلاف ادعاهای مربوط به اثرگذاری جهانی سیاست حقوق بشر این کشور بر الگوی برخورد دولت‌های جهان سومی به ویژه امریکای

لاتین با آزادی‌های مدنی و سیاسی، براساس مطالعات انجام‌شده در سطح ۵۹ کشور، در این سال‌ها (دوران کارتر) تنها در ۵ کشور زمینه‌های پیشبرد حقوق بشر فراهم شده است.[۸۹]

در همین ارتباط، به مصادیقی دیگر چون جایگزینی «بین‌الملل‌گرایی ستیزه‌جویانه» به جای «بین‌الملل‌گرایی مبتنی بر همکاری» در نیمه دوم حکومت کارتر،[۹۰] حمایت وی از زمامداران فاقد مقبولیت چون رهبران ایران و زئیر در چارچوب اولویت‌های امنیت ملی امریکا، ناتوانی در نهادینه ساختن ابتکارات حقوق بشر در پیکره سیاست‌سازی خارجی امریکا[۹۱] و سرانجام اتکا بر لفاظی صرف در خصوص حقوق بشر[۹۲] توجه شده است. در هر صورت، دوره چهار ساله رهبری کارتر (۱۹۷۷-۱۹۸۱) را باید مقطعی خاص و حتی استثنایی در عرصه نرم‌افزارگرایی امریکا در دوره جنگ سرد دانست. این دوره بیش از هر چیز نمادی از تحولی بزرگ در رفتار خارجی این دولت است که از گفتمان لیبرال‌گرا به سوی گفتمانی امنیتی و ستیزه‌جو حرکت کرد. بر این مبنا، کارتریسم به بستری مناسب برای آغاز ریگانیسم تبدیل شد.

ـ ریگان

در پایان دهه ۱۹۷۰، وضعیتی خاص در سطح تعامل میان دو ابرقدرت و نظام بین‌الملل به وجود آمد: ناکامی کارتر در تداوم پایداری به «اصول‌گرایی امریکایی»، به آزمون کشیده شدن اعتبار جهانی امریکا در رویارویی با رفتار توسعه‌طلبانه شوروی در اروپا و جهان سوم، ناتوانی این دولت در محافظت از بخش قابل توجهی از مناطق ژئوپولیتیک و حوزه‌های امنیتی خود، بروز نوعی بی‌ثباتی فزاینده در سطح نظام بین‌الملل و شکست تنش‌زدایی. این وضعیت باعث شد که تصویری منفی از مسکو به عنوان بازیگری تهدیدزا، توسعه‌طلب، پیمان‌شکن و رجزخوان

هسته‌ای در برابر اذهان عمومی امریکا شکل گیرد و موجی از احساسات ملی‌گرایانه آمیخته با حسی حسرت‌آلود به گذشته و نوعی ناخشنودی ناشی از روند تنش‌زدایی بر اوضاع روحی مردم این کشور عارض شود.[۹۳] مواضع انتخاباتی ریگان در ۱۹۸۰، به طور عمده متوجه سابقه برخورد کارتر با مقوله «ایجاد توازن در سیاست خارجی» یعنی چگونگی تعادل‌آفرینی میان امنیت ملی و حقوق بشر بود. در عین حال، وی کم‌توجهی خلفش (کارتر) نسبت به امنیت ملی کشور در برابر بلوک رقیب (تهدید اصلی) و اولویت‌های کابینه‌اش در خصوص حقوق بشر و صلح جهانی را مورد انتقاد قرار می‌داد.[۹۴] به زعم وی، در برداشت کارتر نسبت به حقوق بشر، بعد فردی بیشتر مد نظر بود و نظام‌های سیاسی منکر حقوق بشر، آن‌گونه که باید، مورد توجه نبودند.[۹۵]

ریگان در اولین سال رئیس‌جمهوری کوشش فراوانی کرد که میان راهبرد کلان کشور در زمینه برخورد با خطرها و تهدیدهای جهانی کمونیسم و لفاظی مربوط به حقوق بشر، هماهنگی کاملی ایجاد کند. وی نوعی «جهاد برای دموکراسی»* را آغاز کرد که جوهره آن حمایتی سرسختانه از اقتدارگرایی‌های ضد کمونیست در جهان سوم بود و این حمایت با طرز تلقی مثبتی در جهت ایجاد تسهیلات لازم برای تحقق دموکراسی همگام بود و انطباق داشت.[۹۶] این شیوه پای‌بندی به مؤلفه‌های نرم‌افزاری در قالب «دیدگاه لیبرالی ـ میهن‌پرستانه» وی نیز مورد توجه قرار گرفته است. در این مورد به نطق ۸ ژوئن ۱۹۸۲ او در برابر پارلمان انگلیس اشاره شد که در آن از ضرورت «مبارزه‌ای جهانی برای توسعه مردم‌سالاری» سخن گفت. این جنگ که در سیمای جنگ‌های اول و دوم جهانی و جنگ سرد ادامه یافت، می‌توانست چشم‌اندازهای صلح جهانی را تقویت کند.[۹۷]

پافشاری ریگان بر احساسات وطن‌دوستی که در داخل با تأکید بر ارزش‌های

---

* Crusade for Democracy

سنتی و در خارج با تکیه بر لزوم افزایش توانمندی نظامی و اتخاذ سیاست خارجی قاطع در برابر بلوک رقیب همراه بود،[98] به مقدمه‌ای برای بروز «نظریه کرک پاتریک» تبدیل شد. خانم جین کرک پاتریک* به عنوان یکی از استادان دانشگاه جرج تاون در مقاله‌ای که در سال ۱۹۷۹ با عنوان «دیکتاتوری و استانداردهای دوگانه»** منتشر ساخت، به رویکردی جدید تأکید کرد که در آن مقابله با رژیم‌های کمونیست از اولویت بالاتر در برابر رویارویی با رژیم‌های اقتدارگرای ناقض حقوق بشر (به ویژه در امریکای لاتین و آسیا) برخوردار بود که در مدار ملاحظات امنیتی امریکا قرار داشتند و با این دولت همکاری می‌کردند. وی پس از پیروزی ریگان و قرار گرفتن در موقعیت نماینده امریکا در سازمان ملل، سعی کرد دیدگاه یادشده را در کانون سیاست حقوق بشرگرایانه این دولت تعبیه کند.[99] کرک پاتریک ضمن اشتباه محض خواندن کوتاهی کارتر در حمایت از آن دسته متحدان امریکا که متخلف حقوق بشر بودند، در توجیه سیاست دولت ریگان بر نوعی تمایز میان «رژیم‌های اقتدارخواه»*** و «رژیم‌های تمامیت‌خواه»**** تأکید داشت. بر این اساس، تخلفات رژیم‌های نوع اول یا دست‌راستی در زمینه حقوق بشر هرگز به زشتی و ناپسندی تخلفات رژیم‌های نوع دوم یا کمونیست نیست؛ زیرا قبلی از توانایی لازم برای تحول و تکامل به سوی اصلاحات و جهت‌گیری‌های بیشتر انسان‌دوستانه برخوردار است، در حالی که بعدی از این توانایی محروم است.[100] ناگفته نماند چارچوب روشن‌فکرانه یادشده که با ترویج نوعی تهاجم ایدئولوژیک همراه بود، به زمینه‌ای برای حمایت علنی ریگان از مخالفان کمونیسم در آنگولا، اتیوپی، کامبوج، افغانستان، نیکاراگوئه و السالوادور

---

* Jeanne Kirkpatrick

** Dictatorship and Double Standards

*** Authoritarian Regimes

**** Totalitarian Regimes

تبدیل شد.[۱۰۱] افزون بر آن، وی قصد داشت از هر نوع پیوندآفرینی میان «تخلف از حقوق بشر» و «کمک‌های اقتصادی و امنیتی به کشورهای اقتدارگرای غیرکمونیست» بپرهیزد.[۱۰۲] نگرش بالا در ارتباط با شوروی (سابق) و اروپای شرقی نیز با تجویزهایی خاص همراه بود. در واقع، برخلاف شیوه متزلزل و ناپایدار کارتر که می‌کوشید همزیستی (با مسکو) به روندی در جهت اعمال تغییر ساختاری در این کشور تبدیل شود، ریگان با صراحت از ناممکن بودن همزیستی مسالمت‌آمیز با کشورهای کمونیست سخن گفت و ایجاد روابط دوستانه با این کشورها (به خصوص شوروی) را تنها در گرو بروز تحول و تبدیل نظام سیاسی آنان به ساختار سیاسی و اجتماعی همانند دموکراسی کاپیتالیستی می‌دانست.[۱۰۳] با وجود این، برخی دیگر دامنه این نوع سیاست را محدودتر می‌دانند و معتقدند جنگ صلیبی ریگان علیه مسکو، بیش از تغییر رژیم آن، بر تحول در سیاست‌هایش متمرکز بود.[۱۰۴] در مورد اروپای شرقی نیز وی درصدد اعمال فشار به مسکو برای وادار ساختن آن به آزادسازی سیاسی این منطقه برآمد. در این ارتباط می‌توان به مواردی متعدد از مواضع و عملکرد ایالات متحده اشاره کرد: سفر وزیر امور خارجه مجارستان به امریکا در ۱۹۸۳، اعلام مواضع معاون وقت رئیس‌جمهور امریکا (بوش) در مورد حمایت سیاسی و اقتصادی از آن دسته کشورهای اروپای شرقی که در پی تعقیب خط مستقل‌تری نسبت به شوروی باشند (سپتامبر ۱۹۸۳)، به کاربستن تحریم اقتصادی علیه شوروی و لهستان در ۱۹۸۱ به عنوان اعتراض به برقراری حکومت نظامی در ورشو و زندانی شدن رهبران اتحاد همبستگی، حمایت صریح از دگراندیشان (اصلاح‌طلبان) داخل شوروی،[۱۰۵] بهره‌گیری از نوعی دیپلماسی چندپهلو برای وادارسازی مسکو به تعهدات حقوق بشر بر محور بخش سه قرارداد هلسینکی.[۱۰۶]

رویکرد نرم‌افزارگرای ریگان به ویژه بر محور حقوق بشرگرایی در سال‌های

دومین دوره ریاست‌جمهوری وی که از ۱۹۸۵ شروع شد، با استقبال و حمایت بیشتری (دست‌کم در مواضع اعلامی) از این مقوله همراه گردید. در این مورد به دو دلیل اشاره شده است: دلیل اول به بازاندیشی مبانی «اندیشه محافظه‌کاری» باز می‌گردد. بدون تردید، سال‌های رهبری ریگان از مساعدترین و سرنوشت‌سازترین مقاطع برای بازتعریف ایدئولوژی مذکور و هویت‌یابی آن به عنوان جنبشی اصول‌گرا با آینده‌ای روشن و قابل اعتنا در امریکا، باید تلقی شود. در واقع، پافشاری وی بر ضرورت هم‌پیوندی میان دو مقوله «وضوح اخلاقی» و «نظامی‌گری»، [۱۰۷] برای نظریه‌پردازان این ایدئولوژی چون کرک پاتریک و ریچارد پرل که امنیت‌گرایی نظامی‌محور را مورد تأکید قرار می‌دادند، [۱۰۸] بسیار راهگشا بود. با وجود این، برخی معتقدند بروز تحولاتی چون کاهش خطر ایدئولوژیکی ایران (به دلیل درگیر شدن در جنگ با عراق و تعارضات داخلی) و اعلام گلاسنوست در شوروی سبب تضعیف بعد نظامی‌گری در اندیشه محافظه‌کاری معاصر ریگان شد. این مسأله به بروز نوعی تحول از ذهنیت نظامی به اقتصادی (اندیشه‌های رفاهی لیبرال‌محور اما از نوع آزاد و یکجانبه آن) انجامید که روند پافشاری بر شاخص‌های جاری در حیطه مفهومی حقوق بشر را تقویت می‌کرد.[۱۰۹] گروهی دیگر ریشه تحول مذکور را در شیوع شورش‌های اجتماعی می‌دانند که برخی رژیم‌های اقتدارگرای فعال و مؤثر در حوزه منافع راهبردی و امنیتی امریکا را با چالش روبه‌رو کرد. این شرایط که در مناطقی چون فیلیپین، کره جنوبی و شیلی رخ داد، [۱۱۰] عملاً وفاداری ریگان به ملاحظات ناظر بر «رقابت راهبردی» را کاهش داد و بر خلاف گذشته، دیگر چشم‌پوشی از تخلفات حقوق بشری رژیم‌های اقتدارگرای متحد (امریکا) را تجویز نمی‌کرد. بر این مبنا، وی لفاظی بر محور ضرورت تعهد به حقوق بشر در این قبیل کشورها را افزایش داد. در این ارتباط، به موارد دیگری چون پایان دادن به حمایت از نوریه‌گا در پاناما و تحریم

اقتصادی افریقای جنوبی اشاره شده است.[۱۱۱]

بخش نهایی این بحث را به دیدگاه‌های موافق و مخالفی اختصاص می‌دهیم که در مورد شالوده نرم‌افزارگرایی سیاست خارجی امریکا در این دوره ارائه شده است. ابتدا به نظریاتی اشاره می‌شود که رویکرد امنیت‌گرای ریگان را از رفتار حقوق بشرگرای آن تفکیک می‌کنند و معتقدند تأکید بر کوشش‌های وی برای احیای نقش راهبردی امریکا و دستیابی این دولت به موقعیت برتری تسلیحاتی ـ تکنولوژیک (که با نمادهای نظامی‌گرایانه‌ای چون «ابتکار دفاع راهبردی» (SDI) همراه شد و نظام بین‌الملل را به صحنه دیگری از جنگ سرد کشاند)، [۱۱۲] نباید به انکار یا کم‌توجهی نسبت به آثار ریشه‌دار تحرکات نرم‌افزاری وی بر محور ترویج حقوق بشرگرایی منجر شود. بر این مبنا، ریگان در قالب تعابیری چون «رهبری کاریزماتیک»* که در پی ارائه پاسخ‌های کارامد و منطقی به نوستالژیای مردم امریکا و بازگرداندن اعتماد به نفس ازدست‌رفته به آنان بود[۱۱۳] یا «جهادگری مسیحی» که آزادسازی ملت‌ها را از استبداد کمونیستی توتالیتر رسالت خویش می‌دانست،[۱۱٤] توصیف شده است. از همین زاویه، برخی به ریگانیسم از بعد سنت ویلسونگرایی توجه کرده و به واکاوی نقش مؤلفه‌هایی چون «استثناگرایی»، «الهام‌گیری از ایده‌آل‌های تاریخی (و نه ژئوپولیتیک) به عنوان عوامل پیش‌برنده جامعه امریکا» و دفاع از سابقه این دولت به عنوان «قوی‌ترین نیروی صلح در هر جای جهان امروز» پرداخته‌اند.[۱۱۵] این نوع طرفداری از نقش اخلاق‌گرای ریگان تا آنجا پیش رفته که برخی از او به عنوان «احیاگر و بازانرژی‌بخش ایده‌آل‌های بنیادین امریکا» نام می‌برند و معتقدند در سایه رهبری وی افزون بر این کشور، دنیا نیز متحول شد.[۱۱٦] در آخر باید به آنانی اشاره کرد که معتقدند در سایه فعالیت‌های حقوق بشردوستانه ریگان در دهه ۱۹۸۰، موضوع

* Charismatic Leader

«تبدیل شدن به دموکراسی» به سطح موضوعی در کانون توجهات بین‌المللی ارتقا یافت و جوّ روشن‌فکری مربوط به آن از فضای گسترده‌تری برخوردار شد.[۱۱۷]

در مقابل آرای یادشده، دیدگاه‌هایی منتقدانه به چشم می‌خورد که از ابعاد مختلف به رویکرد حقوق بشرگرایانه ریگان می‌تازند. در واقع، در کنار کسانی که به طور اصولی جهت‌گیری‌های کلان ریگان را در تمام سال‌های رهبری امریکا، به ویژه در ارتباط با شوروی (سابق)، زیر سؤال برده و[۱۱۸] چارچوب کلی سیاست خارجی ایالات متحده را در این سال‌ها فاقد همبستگی و انسجام لازم دانسته‌اند[۱۱۹] و حتی ریگان را به پیگیری تنش‌زدایی با مسکو از اواخر سال ۱۹۸۳، ۱۸ ماه پیش از قدرت‌یابی گورباچف، متهم می‌کنند،[۱۲۰] گروهی بر این باورند که اتخاذ رفتارهای منتقدانه و تهاجمی در قبال کارنامه حقوق بشر در شوروی، گرچه عطش محافظه‌کاران امریکایی را فرونشاند، موجب تحریک و حساسیت رهبران مسکو شد و سرانجام زمینه‌های خدشه‌دار شدن جدی روابط دو کشور را پدید آورد.[۱۲۱]

نکته دیگر به ویلسون‌گرایی ریگانیستی باز می‌گردد. در این مورد بیان شده است هرچند لفاظی ریگان در مورد جایگاه اخلاقی منحصربه‌فرد امریکا، تقریباً در مواضع تمام اسلافش به چشم می‌خورد و هریک به نوعی از «اصول امریکایی» برای صحه گذاشتن بر ابتکار عملی خاص (چون جامعه ملل یا طرح مارشال) بهره می‌بردند، اما وی از این اصول به عنوان سلاحی برای مبارزه همه روزه علیه کمونیسم بهره می‌برد[۱۲۲] که همین امر به یکی از محورهای تنش‌آفرین میان قوه مجریه و سنا تبدیل شد.[۱۲۳] از همین زاویه، برخی گرایش ویلسون‌گرایانه او را در آمیزش با رئالیسم ماکیاولی می‌بینند. در این مورد به تأکید بر موضوعات دفاعی و راهبردی (به ویژه طرح دفاع راهبردی) به عنوان پیش‌شرطی ضروری برای ایجاد وضعیت تعالی آزادی برای ملل جهان و تحقق آرمان‌های نوع بشر و صلح جهانی[۱۲٤] توجه شده است. از همین زاویه به رویکرد کرک پاتریک اشاره شده که

نوعی تناقض‌گرایی و گزینش‌گری در چارچوب پای‌بندی به آرمان‌های حقوق بشردوستانه را در پی داشت، زمینه تحدید دامنه توجه دولت امریکا را نسبت به حوزه‌های مفهومی و تحلیلی حقوق بشر (بر محور انحصاری حقوق سیاسی و اقتصادی) فراهم آورد[۱۲۵] و باعث شد که این کشور در برابر تعدادی از هم‌پیمانان اقتدارگرای خود متعهد شود. در این مورد می‌توان از افزایش حمایت تسلیحاتی افریقای جنوبی از «یونیتا» در آنگولا و کمک به دولت السالوادور در دوران حاکمیت «دوآرته» که در مواردی به نقض شدید حقوق بشر پرداخته بود،[۱۲۶] سخن گفت. این مسأله در مواردی به بروز تنش میان دولت و کنگره منجر شد که پیامد آن را در مواردی چون «اصلاحیه بولاند»* در خصوص پایان دادن به روند کمک‌رسانی کنتراها (به دلیل نقض حقوق بشر)،[۱۲۷] اضافه شدن بخش ۵۸۲ به «قانون تخصیص سالیانه» به عنوان زیرمجموعه قانون کمک‌های خارجی که شرایط کمک‌رسانی به دولت‌های ناقض حقوق بشر را مد نظر داشت[۱۲۸] و سرانجام، اقدام کنگره در تصویب قانونی علیه وتوی ریگان روی قانون جامع نژادپرستی در خصوص افریقای جنوبی ۱۹۸۶،[۱۲۹] می‌توان مشاهده کرد.

برخی لفاظی ریگان در باب حقوق بشر را بیش از هر چیز پوششی برای اولویت‌بخشی به ملاحظات ناظر بر امنیت ملی[۱۳۰] یا منافع دولت‌مردان یا افراد خاص[۱۳۱] یا حتی «اقلیت فراراست»** یا محافظه‌کار با گرایش‌های فراملی‌گرایی*** و فرایکجانبه‌گرایی**** تلقی کرده‌اند.[۱۳۲] در همین راستا، سیاست‌های ریگان تقریباً در تمام جهات، نوعی بازگشت به بنیادگرایی جنگ سرد یعنی رهیافتی ستیزه‌جویانه و همراه با ابراز وجودی حق‌به‌جانب در راستای برتری ارزش‌های

* Boland Amendment 1984

** Ultra – Right

*** Ultra – Nationalist

**** Unilateralist Ultra

امریکایی تلقی شده است.[۱۳۳] سیاست‌های نرم‌افزاری ریگان، پس از برنامه‌های نیکسون و کارتر، سومین راهکار جایگزین برای رویارویی با مشکلاتی تلقی شده است که از اواخر دهه ۱۹۶۰، فراروی کابینه‌های مختلف امریکا آشکار شد. این سیاست‌ها ترکیبی خاص از سه نحله تفکر امریکایی، یعنی ویلسونیسم مبتنی بر استثناگرایی امریکایی، جکسونیسم در چهره مبارزه مقدس ضد ایدئولوژی دشمن (امپراتوری شیطانی) و تاکتیک‌های همیلتونی (نیکسون) را دربرداشت.[۱۳٤] در پایان باید یادآور شویم دوره رهبری ریگان از پیوندی ناگسستنی با مقطع پایان جنگ سرد و عوامل مؤثر بر آن برخوردار است. در واقع، بسیاری از تحلیلگران امریکایی به ویژه آنانی که هم‌چنان بر ابتکارات این دولت (به عنوان طرف پیروز جنگ سرد) در جهت خاتمه این دوره پافشاری می‌کنند، برای دیپلماسی امریکایی در دوره وی اهمیت و جایگاهی تعیین‌کننده قائل‌اند.

پی‌نوشت‌ها

1. Jay Tolson, "The New American Empire?", ***U. S. Newes and World Report***, 13 Jan 2006, P. 38.

۲. در خصوص ابعاد مفهومی و تحلیلی جنگ سرد، اخیراً دانشگاه کمبریج کتابی منتشر کرده است که در این زمینه توصیه می‌شود. م.ک:

M. P. Leffler and O. A. Westad, ***The Cambridge History of the Cold War***, Cambridge: Cambridge University Press, 2009.

۳. سید اصغر کیوان حسینی، ***واکاوی سیاست کنترل صدور فناوری در استراتژی کلان امریکا***، تهران: مرکز آینده‌پژوهی علوم و فناوری دفاعی، ۱۳۸۷، صص ۸۰ ـ ۷۸.

4. Henrry Kissinger, ***Diplomacy***, Sydney: Simon & Schster, 1994, PP. 437, 446 – 447.

5. W. Cohen, ***The Cambridge History of American Relations, Vol. Iv: America in the Age of Soviet Power***, Cambridge: Cambridge University Press, 1993, PP. 38-39.

6. Kissinger, Op. Cit, PP. 454-455.

7. *Ibid*, P. 622.
8. Paul Nitz, "America: An Honest Broker", ***Foreign Affairs***, Vol. 69, No. 4, Fall 1990, P. 4.
9. Kissinger, Op. Cit, P. 462.

۱۰. مریم مرادی، «استمرار و تغییر در سیاست خارجی امریکا»، *راهبرد*، ش ۲۲، زمستان ۱۳۸۰، ص ۳۰٤.

11. Yale Ferguson, "Approaches to Difining Empire and Characterizing United States Influence in the Contem Porary World", ***International Studies Perspective***, Vol. 9, 2008, P. 218.

۱۲. جان ایکنبری، «سرکردگی لیبرال امریکا»، در: ***امریکا و قرن بیستم***، ترجمه فرهاد عطایی و محمدرضا اقارب‌پرست، تهران: دانشگاه امام صادق(ع)، ص ۲۰٦.

13. Tolson, Op. Cit, P. 38.
14. Suzanne Nossel, "Smart Power", ***Foreign Affairs,*** Vol. 83, No. 2, March- April 2004, P. 132.

۱۵. کیوان حسینی، پیشین، صص ۷۷ ـ ۷۵.

16. D. Forsythe, ***Human Rights and World Politics***, lincvol: University of Nebraska press, 1989, P. 102.

۱۷.آر.دی مک کین لای و آر. لیتل، ***امنیت جهانی: رویکردها و نظریه‌ها***، ترجمهٔ اصغر افتخاری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، ص ۱۷۲.

۱۸. رابرت شولزینگر، ***دیپلماسی امریکا در قرن بیستم***، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹، ص ۳۷۲.

19. John Gaddis, ***Strategies of Containment,*** New York, 1982, Chapter 3.

۲۰. شولزینگر، پیشین، ص ٤۱۱.

۲۱. کیوان حسینی، پیشین، صص ۸۰ ـ ۷۸.

22. Kissinger, Op. Cit, P. 622.

۲۳. پیتر بویل، ***تاریخ روابط امریکا و شوروی***، ترجمه غ. علی بابایی وم. رفیعی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰، ص ۱۷٦.

۲٤. استیفن آمبروز، ***روند سلطه‌گری***، ترجمه احمد تابنده، تهران: چاپخش، ۱۳٦۷، ص ۹۸.

۲۵. هنری کیسینجر، ***دیپلماسی امریکا در قرن ۲۱***، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: مؤسسه فرهنگی ابرار معاصر، ۱۳۸۱، ص ٤۱۰.

26. Forsythe, Op. Cit, P. 102.

۲۷. بویل، پیشین، صص ۱۷۳ ـ ۱۷۲.

28. Ibid, P. 104.

29. H. Parment, ***Eisenhower and the American Crausdes***, New York, 1972, PP. 1-8.
30. Jack. Davis (ed), ***The Civil Rights Movement***, Massachaset: Blackwell, Publishers, LTD, 2001, PP. XX-Xxi.

۳۱. هنری کیسینجر، *دیپلماسی*، ترجمه فاطمه سلطانی و علیرضا امینی، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۲۹٤.

32. Cohen, Op. Cit, P. 180.

۳۳. ابراهیم متقی، ***تحولات سیاست خارجی امریکا، مداخله‌گرایی و گسترش ۱۹۹۷ ـ ۱۹٤۵***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۵٦، ص ۱۹.

۳٤. شولزینگر، پیشین، ص ٤۵۸.

۳۵. بویل، پیشین، ص ۱۹۳.

۳٦. کیسینجر، پیشین.

۳۷. بویل، پیشین، صص ۱۹٦ ـ ۱۹۵.

۳۸. شولزینگر، پیشین، ص ٤٦۱.

۳۹. همان، ص ٤٦۰.

40. W. A. Mc Dougall, ***Promised Land, Crasader State: The American Ecounter With the World Since 1776***, Boston: Houghton Mifflin, 1997, P. 186.
41. W.W. Rostow, ***Eisenhower, Kennedy and Foreign Aid***, Austin: University of Texas Press, 1985, PP. 61-63.
42. Theoder, Sorensen, "Yfk's Strategy of Peace", ***World Policy Journal***, Fall 2003, P. 3.
43. Cohen, Op. Cit, PP. 135 -146.
44. Robert Jervise, ***The Meaning of the Nuclear Revolation***, Ithaca: 1989, PP. 47 – 106.

٤۵. کیسینجر، پیشین، ص ۳۱۸.

٤٦. کیسینجر، دیپلماسی امریکا در قرن ۲۱، پیشین، ص ٤۱۱.

47. Henry Kissinger, “Reflection in Containment”, ***Foreign Policy***, Vol. 73, No. 3, May – june 1994, P. 124.

٤۸. کیوان حسینی، پیشین، صص ۱۱٦ ـ ۱۱٤.

49. J. Heilbrann, “Pride and Prudence”, ***The National Interest***, Mars- April 2008, P. 77.

۵۰. کیسینجر، (دیپلماسی)، پیشین، صص ٤۲۲ ـ ٤۱۸.

51. Robert Cohen, "Hwman Rights Decision Making in the Excative Branch", in, D. Kommers and D. Loescher (eds), ***Haman Rights American Foreign Policy***, Notre Dame and London: Notre Dame University Press, 1979, P. 217.
52. For sythe, Op. Cit, PP. 105-108.

۵۳. در مورد سوابق تاریخی مربوط به بروز چالش در روابط کنگره با قوهٔ مجریه م.ک:

Lee Hamilton, "The Making of U. S. Foreign Policy: The Roles of President and Congress over Four Decades", in, James Tharber (ed), ***Rivals for Power, Presidential- Congressional Relations,*** U.S: Rowmanx & Little Field Publishers Inc, 2002, PP. 208 -219.

۵٤. پیشین، صص ۳٦۰ ـ ۳۵۹.

۵۵. مک کین لای و لنیل، پیشین، صص ۱۱٦ ـ ۱٤٤.

56. Tami R. Davis and Sean M. Lynn- Jones, "City Upon a Hill", ***Foreign Policy***, No. 66, Spring 1987, P. 20.

۵۷. کیسینجر (دیپلماسی امریکا در قرن ۲۱)، پیشین، صص ٤۱۲ ـ ٤۱۱.

58. Minxin Pei, "The Paradoxes of American Nationalism", ***Foreign Policy,*** May – June 2003, P. 35.

59. David Forsythe, ***Human Rights and U.S. Foreign Policy, Congress Reconsidered,*** Florida: University Press of Florida, 1988, PP. 8-22.

60. Robert J. Lieber, "Left-out Legislature, ***The National Interes***, March- April 2007, P. 29.

61. Forsythe, Op. Cit, P. 8.

٦۲. بویل، پیشین، ص ۲٤۸.

63. Larman C. Wilson, "Rhetoric Vs. Practice in U.S. Human Rights Policy", in, W. C. Olson, ***The Theory and Practice of International Relations,*** New Jersey: Prentice Hall Int. Inc, 1991, PP. 390-391.

64. John W. Dietrich, "U.S. Human Rights Policy in the Post – Cold War Era", ***Political Sdcience Quarterly***, Vol. 121, No. 2, 2006, P. 271.

٦۵. کیسینجر، (دیپلماسی) پیشین، صص ۵۰۰ ـ ٤۹۹.

٦٦. بویل، پیشین.

67. Forsythe, Op. Cit, PP. 128-129.

68. Vladimir Kartashkin, "U.S. Foreign Policy and Human Rights", in, P. Javiler (ed), Human Rights for 21st Centary, ***Fowndations for Responsible Hope: A U.S. Post Soviet dialogue***, New York: M. E. Sharp. Inc, 1993, PP. 208-209.

69. Warren Cohen, "The Cambridge History of American Relations", Vol. Iv: America in the Age of Soviet Power, Cambridge: Cambridge Universsity Press, 1993, P. 207.

70. R. Cohen, "Human Rights Decision – Making in the Excutive Branch", in, D. Kommers and G. Loescher(ed), ***Human Rights American Foreign Policy***, London: Notre Dame University Press, 1979, P. 216.

71. L. Wise Bery and H. Scoble, "Monitoring Human Rights Violations: The Role of Nongovernmental Organization", in, Kommers and Loescher, Op. Cit, P. 199.

72. Cgrus R. Vance, "Law Dag Adress on Hwman Rights Policy", in, Ibid, P. 310.

۷۳. زبیگنیو برژینسکی، *در جست‌وجوی امنیت ملی*، ترجمه ابراهیم خلیلی نجف‌آبادی، تهران، سفیر، ۱۳٦۹، صص ۱۸٤ ـ ۱۸۲.

۷٤. زبیگنیو برژنیسکی، *قدرت و اصول*، ترجمه مرضیه ساقیان، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹، صص ۱۵۳ ـ ۱۵۱.

۷۵. فرد هالیدی، *دومین جنگ سرد جهانی*، ترجمهٔ هرمز همایون‌پور، تهران: آگاه، ۱۳٦٤، صص ۳۰۲ ـ ۳۰۱.

76. Cohen, Human Rights ..., Op. Cit, PP. 222-226.
77. Ibid, PP. 226 – 227.
78. Ibid, PP. 227-235.

۷۹. م.ک:

- Edward Maynard, "The Bureacracy and Implementation of U. S. Human Rights Policy", ***Haman Rights Quarterly***, Vol. 11, No. 2, May 1989, PP. 205-212.
- Rosemary Foot, "Bash, China and Hwman Rights", ***Survival***, Vol. 45, No. 2, Summer 2003, P. 170.

80. Forsythe, Haman Rights and U.S..., Op. Cit, P. 9.
81. ***Ibid***, Chapter 3.

۸۲. مارک گازیوروسکی، *سیاست خارجی امریکا و شاه*، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۱، صص ۱۷۷ ـ ۱۷٦.

83. Yeals. Arnoff, "In Like a Lamb, Out Like a Lion: The Political Conversion of Jimmy Carter", ***Political Science Quarterly***, Vo. 121, No. 3 2006, P. 431.

۸٤. عزت‌الله علیزاده، «سیاست ایالات متحده امریکا در امریکای مرکزی و کارائیب»، *مجله سیاست خارجی*، س ۱، ش ۳، تابستان ۱۳٦٦، صص ٤۷۳ ـ ٤۷۲.

۸۵. هالیدی، پیشین، ص ۳۰۱.

۸٦. داریوش اخوان زنجانی، «نظام سرمایه‌داری و ساختار جامعه بین‌الملل»، *اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی*، س ۹، شماره‌های ۹٦ ـ ۹۵، مرداد ـ شهریور ۱۳۷٤، ص ٤۵.

۸۷. هالیدی، پیشین، ص ۳۰۱.

۸۸. همان، صص ۳۰۳ ـ ۳۰۰.

۸۹. برژینسکی، قدرت و اصول، پیشین، ص ۱۵۹.

90. Peter Baehr, ***The Role of Human Rights in Foreign Policy***, London: Mcmillan Press LTD, 1996, P. 94.
91. Forsghte, Haman Rights and World..., Op. Cit, P. 114.
92. D. Carlton and M. Stohl, "The Foreign Policy of Human Rights: Rhetoric and Reality from Jimmy Cater to Ronald Reagan", ***Human Rights Quarterly***, Vol. 7, No. 2, May 1985, P. 214.

۹۳. م. ک:

ـ متقی، پیشین، ص ۷٦.

ـ بویل، پیشین، ص ۲۷۱.

94. Wilson, Op. Cit, P. 394.

۹۵. ساموئل هانتینگتون، *موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم*، ترجمهٔ احمد شهسا، تهران: روزنه، ۱۳۷۳، صص ۱۰۵ ـ ۱۰٤.

96. Barry Gills & Joel Rocamora, "Low Intensity Democracy", ***Third World Quarterly***, Vol. 13, No. 3, 1992, P. 505.

۹۷. آندرو لینکلیستر، *صالح لیبرالی*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۵، ص ۱۰۸.

۹۸. هالیدی، پیشین، ص ۳۲۹.

99. D. Adesnik and M. Mcfaul, "Engaging Autocratic Allies to Promote Democracg", ***The Washington Quarterly***, Spring 2006, P. 6.

100. Baehr, Op. Cit, P. 86.

۱۰۱. بویل، پیشین، ص ۲۸٦.

102. Ibid, P. 89.

۱۰۳. همان، صص ۲۷٦ ـ ۲۷۵.

104. Jacob Heilbrann, "Pride and Prudence", ***The National Interest***, March April 2008, P. 76.

۱۰۵. همان، صص ۲۸۵ ـ ۲۸٤.

۱۰٦. هانتینگتون، پیشین، ص ۱۰۷.

107. Francis Fukuyama, "The New Era", ***The American Interest***, Winter 2009, P. 125.

108. Richard Holbrooke, "Aathentically Liberal", ***Foreign Affairs***, Vol, 85, No. 4, July – Augast 2006, P. 173.

۱۰۹. حسین سیف‌زاده، «جهانی شدن قدرت و سیاست خارجی امریکا: مداخله‌گرایی برای تثبیت پیشتازی و اعمال پیشوایی»، *مجله اسرائیل‌شناسی ـ امریکاشناسی*، ج هفتم ۱۳۷۰، صص ۱۷ ـ ۱٦.

110. Adesnik and Mcfaul, Op. Cit, PP. 12-19.

111. Forsythe, Human Rights and world..., Op. Cit, PP. 118-120.

۱۱۲. سید اصغر کیوان حسینی، *واکاوی جایگاه انتقال فناوری در استراتژی کلان امریکا ۲۰۰۸ - ۱۹٤۵*، پیشین.

113. Lau Cannon, ***President Regean: The Role of a Life Time***, New York: Simon and Schuster 1991, PP. 15-17.

۱۱٤. بویل، پیشین، ص ۲۷٤.

۱۱۵. کیسینجر، دیپلماسی امریکا در قرن ۲۱ ...، پیشین، ص ۵۱۱.

116. J. David Woodard, ***The American that Reagan Built***, Westport: Praeger Publishers, 2006, P. 101.

۱۱۷. هانتینگتون، پیشین، صص ۱۰۷ ـ ۱۰۵.

118. James Mann, ***The Rebellion of Ronald Reagan: A Historg of the Ead of the Cold War***, New York: Viking, 2009.

۱۱۹. شولزینگر، پیشین، صص ۵۸۶ ـ ۵۸۵.

120. P. Beinart, "Reagan Frightened the Soviet Union into Submission", ***Foreign Policy***, July – August 2010, P. 30.

۱۲۱. بویل، پیشین، صص ۲۸۶ ـ ۲۸۵.

۱۲۲. کیسینجر، پیشین، ص ۵۱۱.

123. Baehr, Op. Cit, P. 91.

۱۲۴. برژینسکی، قدرت و اصول ...، پیشین.

125. Forsythe, Op. Cit, PP. 14-18.

۱۲۶. بویل، پیشین، صص ۲۸۷ ـ ۲۸۶.

۱۲۷. همان، ص ۲۸۸.

128. Baehr, Op. Cit, P. 87.

۱۲۹. هانتینگتون، پیشین، ص ۱۱۰.

130. Wilson, Op. Cit, P. 395.
131. M. Nicholson, ***International Relations, A Concise Introduction***, London: Macmillan Press, 1998, P. 195.
132. Forsythe, Op. Cit, P. 138.

۱۳۳. بویل، پیشین، ص ۲۸۸.

134. J. Arquilla, The Regan Imprint: Ideas in American Foreign Policy from the Collapse of Communism to the War on Terror, Chicago: Ivan. R. Dee, publisher, 2006.

فصل پنجم

پایان جنگ سرد و بهره‌گیری از قدرت نرم در فضای مداخله‌گرایی نظامی (دهۀ ۱۹۹۰)

پایان جنگ سرد در کنار رهاسازی امریکا از دغدغه‌های امنیتی که در طول چندین دهه بر ابعاد گوناگون تصمیم‌سازی خارجی و داخلی آن تأثیرگذار بود، رهبران این جامعه را نیز با شرایطی جدید روبه‌رو ساخت که بر مبنای آن، از بازتعریف خطوط راهنمای رفتار خارجی گریزی نبود. در این فضای نوظهور، شرایط برای پیشبرد سیاست‌های نرم‌افزارگرایانه فراهم‌تر شد، تا جایی که آموزه‌های نرم‌افزاری بوش (نظم نوین جهانی) و کلینتون (ترویج دموکراسی) به مهم‌ترین نماد سیاست‌های مذکور تبدیل شدند. نکته مهم این است که لیبرال‌گرایی یادشده در بستری از نظامی‌گرایی فزاینده هدایت می‌شد که در جریان تهاجم به عراق و مواردی دیگر چون مداخله بشردوستانه در سومالی، بوسنی و کوزوو آشکار شد.

۱. نرم‌افزارگرایی در بستر درک پویایی‌های فراجنگ سرد

قبل از تمرکز بر نرم‌افزارگرایی دوره بوش مناسب است به چند نکته مهم توجه کنیم. نکته اول به مقوله «پایان جنگ سرد» باز می‌گردد. در واقع، پرسش در مورد

چرایی و چگونگی خاتمه این جنگ به عنوان «سومین ابرجنگ قرن بیستم»[۱] یکی از موضوعات تاریخی است که در سال‌های اخیر پرشورترین مباحث را به خود معطوف ساخته و هم‌چنان در کانون توجه برخی تحلیلگران قرار دارد.[۲] با این وصف، اعلام رسمی پایان جنگ سرد در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در نوامبر ۱۹۹۰ که با حضور ۳۲ دولت اروپایی و امریکای شمالی به ویژه سران مسکو و واشنگتن (گورباچف و بوش) در پاریس تشکیل شد،[۳] به حدود نیم‌قرن تاریخی خاتمه داد که در چارچوب آن تعامل میان کشورها به ویژه قدرت‌های بزرگ از استیلای مقوله‌هایی چون دغدغه‌های امنیتی، نظم (یا بی‌نظمی) دوقطبی، رقابت دوقطبی متأثر از مسائل ایدئولوژیک و توسل به راهبرد ائتلاف و اتحاد، تأثیر پذیرفته بود.[٤]

نکته بعد به بازتاب واقعه یادشده بر جایگاه امریکا در عرصه بین‌المللی و دستورکار پیش روی آن (به عنوان تنها ابرقدرت بازمانده از عصر نظام دوقطبی) مربوط می‌شود. پس از جنگ ۷ ساله در ۱۷٦۳، تولد امریکای مستقل، پایان جنگ‌های ناپلئون در ۱۸۱۵-۱۸۱٤، و جنگ‌های جهانی اول و دوم، جنگ سرد عملاً پنجمین بخش از سیر تحولات تاریخی این جامعه و نقش آن در صحنه جهانی را دربرمی‌گیرد.[۵] از سوی دیگر، بر مبنای دیدگاه والتز که سیاست خارجی کشورها تا حد زیادی از جایگاه آنان در نظام بین‌المللی تأثیر می‌پذیرد، در پی ورود نظام بین‌الملل به عصر تک‌قطبی، موجی جدید از آرا و نظریات تحلیلی مطرح شد که ویژگی‌های نوین رفتار فراجنگ سرد ایالات متحده را مد نظر داشت. برخی تحلیلگران افول کمونیسم و فروپاشی شوروی را زمینه‌ساز بروز نوعی تزلزل و سستی در پارادایم امریکا در امور بین‌المللی تلقی و بر پیگیری امور جهانی به کمک سازوکارهایی متفاوت از مفاهیم چون «سدبندی»* تأکید

---

* Containment

کرده‌اند.[۶] به زعم گروهی دیگر، پایان جنگ سرد، تفکر امریکایی‌ها را در مورد سیاست خارجی دچار آشوب کرد، که از زمان طرد «پروژه ویلسونی» در ۱۹۱۹، بی‌سابقه بوده است.[۷]

در همین ارتباط، کراتهامر (۱۹۹۱) از رهبری امریکا در جهان تک‌قطبی و ایفای نقش این کشور به عنوان تنها امید تحقق صلح و امنیت جهانی دفاع کرد.[۸] هافمن (۱۹۹۰) تأکید داشت که تحولات مذکور عملاً توانمندی این دولت را در مورد بهره‌گیری کارامد از اصول راهنمای سیاست خارجی خود، یعنی استثناگرایی امریکایی، سیاست‌های ضد کمونیستی و لیبرالیسم اقتصادی، کاملاً محدود ساخته است.[۹] پفاف معتقد بود این کشور در موقعیت جدید، علاوه بر بازبینی «آنچه باید انجام دهد» به بازاندیشی در خصوص «آنچه هست» ناگزیر شده و برداشت‌ها و انگاره‌های بنیادین الگوی رفتار خارجی‌اش نیز باید با اوضاع متحول حیات بین‌المللی تطبیق داده شود.[۱۰] برژینسکی از معیار «تسلیم» به عنوان شاخص پایان جنگ سرد سخن گفت؛ تسلیم شوروی در نوامبر ۱۹۹۰ که گورباچف شرایط فاتحان جنگ و یکپارچگی آلمان را بر اساس شرایط غرب پذیرفت.[۱۱] اسنایدر ریشه‌های این پیروزی را در مؤلفه‌هایی چون هزینه‌های نامعقول (امریکا) در ویتنام، راهبرد واقع‌گرایانه (رئالیستی)، قدرت فوق‌العاده نظامی و اقتصادی، جاذبیت جامعه و نهادهای سیاسی و در نهایت، خویشتن‌داری راهبردی این دولت در جذب متحدین و (تقویت) همکاری‌های نهادینه‌شده میان آنان می‌داند.[۱۲] گروهی دیگر از مفهوم «وازدگی ایدئولوژیک» برای شرایط جدید رودرروی امریکا استفاده کرده‌اند و بر این باورند که درهم‌ریختگی روشن‌فکرانه مارکسیسم یا «نبود خطر خارجی همتراز»، اتفاق نظر ایدئولوژیک و همگنی عقیدتی شکل‌گرفته میان مردم و نگرش‌پردازان این کشور بر محور الگوی رفتار خارجی آن را یکباره از میان برد و براثر آن نظام تصمیم‌سازی خارجی با خلأ و

چالش روبه‌رو شد.[۱۳]

آخرین نکته به دیدگاه‌هایی ارتباط دارد که در پی تبیین دستورکار نرم‌افزارگرایانه امریکا در شرایط جدید برآمده‌اند و در کنار دغدغه‌های امنیتی ـ نظامی (سخت‌افزارگرایی) که باید مد نظر باشد، بر تداوم پای‌بندی به سنن ناظر بر سیاست خارجی به ویژه سنت ویلسونی پافشاری می‌کنند. در فصل نخست به برخی از این نظریه‌ها (از سوی برژینسکی و نیکسون) اشاره شد. این دیدگاه‌ها بر بعد نرم الگوی تعامل دو بلوک در دوره جنگ سرد اصرار داشتند و حتی بخشی مهم از علل و رموز پیروزی و سربلندی ایالات متحده در این نبرد را در توانمندی و قابلیت ایدئولوژیکی و جاذبیت‌های فرهنگی و تمدنی آن جست‌وجو می‌کردند. باید توجه کرد در کنار انگیزه‌های ملی‌گرایانه به ویژه «استثناگرایی امریکایی»، پیامدهای حاصل از پایان جنگ سرد نیز در این مورد تأثیرگذار بود. به عبارت دیگر، رها شدن ایالات متحده از محذوریت‌های جنگ سرد، از ابعاد گوناگون زمینه‌های تقویت نرم‌افزارگرایی در رفتار خارجی این دولت را تقویت کرد که به طور عمده در چهره حقوق بشرگرایی جلوه‌گر شد. در خصوص عوامل مؤثر بر این وضعیت (تشدید رویکرد حقوق بشرگرایی) به چند مؤلفه اشاره شده است: تک قطبی شدن نظام بین‌الملل بر محور نقش چیره‌طلب (هژمونیک) امریکا که فرصت لازم برای اعمال نفوذ و قدرت با هدف پیشبرد رویکرد یادشده را در اختیار آن قرار می‌داد؛ افزایش اعتبار نظریه فوکویاما که بر پیروزی نهایی لیبرال دموکراسی تأکید داشت؛ تشدید موج جهانی شدن اقتصادی که شرایط مناسب برای استفاده ابزاری از امتیازها یا محرومیت‌های تجاری (اقتصادی) در مسیر تقویت حقوق بشرگرایی را در اختیار این دولت قرار می‌داد؛ اقبال فزاینده جامعه جهانی از هدایت مساعی بین‌المللی در مسیر اصلاح رفتار دولت‌های سرکش، ضرورتی معقول و پذیرفتنی بود که باید توسط

قدرت‌های بزرگ حتی به بهای نقض حاکمیت این دولت‌ها انجام می‌شد؛ تضعیف موقعیت شوروی در شورای امنیت به ویژه در زمینه استفاده از حق وتو که امریکا را با فرصت‌هایی جدید برای اقدامات بین‌المللی حقوق بشرگرا مواجه کرد.[۱۴]

شرایط مذکور از بروز فرصتی طلایی برای تبلیغ و ترویج مؤلفه‌های نرم‌افزاری در چارچوب اصول و ارزش‌های ناظر بر رفتار خارجی این دولت حکایت داشت و مورد استقبال بسیاری تحلیلگران و سیاست‌مداران امریکایی قرار گرفت. پیش از این (فصل نخست) به دیدگاه‌های جوزف نای اشاره کردیم. در این بخش به برخی از مهم‌ترین آرای مربوط می‌پردازیم.

چارلزماینز در مقاله‌ای درباره سیاست‌ها و برنامه‌های پیش روی امریکا در اوایل دهه ۹۰، ضمن تأکید بر اینکه پایان جنگ سرد دستگاه زاویه‌یاب سیاست خارجی این دولت را که از ۱۹۴۵ در اختیارش بود مختل ساخت، به دیدگاهی اشاره کرد که بر مقوله «صدور دموکراسی»* به عنوان جایگزین آموزه ضد کمونیسم تأکید دارد.[۱۵] در همین زمینه سورنسن (۱۹۹۰) از دستورکار «افزایش و ارتقای صلح‌آمیز دموکراسی در سراسر جهان» سخن گفت که می‌تواند جهان امن‌تر و دوستانه‌تری برای امریکا فراهم آورد.[۱۶] استنلی کوبر (۱۹۹۰) هدف غایی رفتار خارجی این دولت را در چارچوب گسترش آزادی به کمک ارزش‌های امریکایی و مساعدت‌های اقتصادی آن خلاصه می‌کرد.[۱۷] کنت جویت (۱۹۹۱) در این باره از ضرورت پی‌جویی امریکا برای ایجاد جهانی مرکب از دولت‌های دموکراتیک، لیبرال و شکوفا در عرصه‌های سیاست داخلی و خارجی سخن گفته و معتقد است جهانی این‌گونه، امنیت این کشور و تصور آن از خود را تأمین خواهد کرد.[۱۸] جک دانلی (۱۹۹۲) از افزایش امید و حمایت از

* Export of Democracy

دموکراسی و حقوق بشر در وضعیت جدید سخن می‌گوید.[۱۹] هانتر (۱۹۹۲) در مورد خطوط راهنمای سیاست خارجی امریکا در دهه ۹۰، بر اشاعه دو مفهوم دموکراسی و اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد اصرار داشت.[۲۰] نیکسون نیز در این مقطع تأکید دارد که ایالات متحده نماینده و نمایانگر ارزش‌ها و آرمان‌های تمدن بشری بوده و مأموریت اصلی‌اش در حفظ و پیشبرد این ارزش‌ها در داخل و خارج خلاصه می‌شود.[۲۱] لاری دیاموند وضعیت پس از جنگ سرد برای امریکا را لحظه‌ای فوق‌العاده برای توسعه جهانی دموکراسی و فرصتی استثنایی (از جنگ جهانی اول تاکنون) برای شکل‌دهی به ماهیت سیاسی جهان تلقی می‌کرد.[۲۲] تری دیبل بر این باور بود که دنیای پس از جنگ سرد فرصت‌های فراوانی برای فرافکنی ارزش‌های امریکایی و حقوق بشرگرایی در اختیار این دولت قرار داده که در این خصوص تجربیات دهه‌های هفتاد و هشتاد کارساز است.[۲۳] نگرش فوکویاما در زمینه دموکراسی لیبرال با عنوان «نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشریت»، و «فرجام تاریخ»، که اولین بار در سال ۱۹۸۹ بیان شد[۲۴] (و در سال ۱۹۹۲ نیز در قالب کتابی با همین عنوان انتشار یافت)، الگوی تعامل میان مقوله‌های جنگ، لیبرالیسم و صلح دموکراتیک را در چارچوب نظریه‌ای پساتاریخی پیش کشید و کوشید از زاویه‌ای خوش‌بینانه، جهان بعد از جنگ سرد را شناسایی کند.

در پایان این بحث این نکته نیز قابل توجه است که در اوایل دهه ۱۹۹۰، نظام بین‌الملل از استعداد و توانمندی خاصی در پیشبرد رژیم جهانی حقوق بشر برخوردار بود. این وضعیت در عواملی چون ناکامی کمونیسم، پیروزی دموکراسی‌ها در رقابت و مقابله با رژیم‌های تمامیت‌خواه و اقتدارطلب، انقلاب ارتباطاتی و ... ریشه داشت.[۲۵] به تعبیر برخی تحلیلگران، در این دوره دموکراسی و حقوق بشر به گونه‌ای فزاینده به مثابه دو روی یک سکه تلقی می‌شدند.[۲۶] در

همین ارتباط باید از کوشش‌های سازمان ملل در مورد ارتقای سازوکارهای حقوق بشر در اوضاع پس از جنگ سرد سخن گفت. به تعبیر پتروس غالی، دبیرکل وقت این سازمان، در حالی که دهه‌های خصومت‌آمیز جنگ سرد، ایفای وعده‌های اولیه سازمان ملل را غیرممکن می‌ساخت، شرایط جدید بسیاری از آرزوهای دیرینه این سازمان را در حمایت از حقوق بشر ممکن ساخت.[۲۷] در این مورد باید به تشکیل دومین کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین (ژوئن ۱۹۹۳) اشاره کرد که با حضور ۱۷۱ کشور برگزار شد. در پی این کنفرانس، سازمان ملل تلاش‌های خود را به منظور تمرکز مجدد بر برنامه حقوق بشر به ویژه پس از اجرای آن افزایش داد.[۲۸]

۲. بوش و نرم‌افزارگرایی بر محور «نظم نوین جهانی»

آغاز دوره ریاست‌جمهوری بوش در ژانویه ۱۹۸۹، با تحولاتی خاص مصادف بود که به طور عمده به سیاست‌ها و نگرش‌های جدید رهبری شوروی برمی‌گشت. در واقع، تأکید گورباچف بر ضرورت بازاندیشی در مؤلفه‌های کانونی سیاست بین‌الملل و زیرساخت‌های همکاری‌افزا به جای تعاملات رقابت‌افروز میان دو قدرت جهانی، فضای جدید مناسبات بین‌المللی را طلب می‌کرد، که در چارچوب آن پاسداری از روند فزاینده وابستگی متقابل و دفاع از ارزش‌های جهانی از اهمیتی خاص برخوردار بود.[۲۹] در این شرایط، حوادث پی‌درپی در شوروی و بلوک شرق، تحلیل‌های مربوط به ماهیت و غایت فرایند تجدید ساختار جهان را با نوعی سردرگمی و تردید رویه‌رو کرده بود.[۳۰]

بوش در مراسم سوگند ریاست‌جمهوری از نسیم آزادی و دموکراسی که در جهان وزیدن گرفته است، سخن گفت و به رسالت امریکا برای کمک به مردم جهان اشاره کرد. افزون بر آن، وی تأکید کرد که تنها راه تضمین زندگی مرفه و

عادلانه برای بشر، بازار آزاد، آزادی بیان، انتخابات و تصمیم‌گیری آزاد است.[۳۱] وی در مارس ۱۹۹۰ از امریکا به عنوان قوی‌ترین دموکراسی دنیا یاد و رهبری دنیا را نقشی اجتناب‌ناپذیر برای آن قلمداد کرد که در عین حال، مسئولیت اتحاد میان دموکراسی‌ها و تضمین ثبات و تعادل در جهان را بر عهده دارد.[۳۲] نگرش کلاسیک ویلسون‌گرایانه وی را در این عبارت می‌توان ردیابی کرد: «ما به مشارکتی جدید بین کشورها امیدواریم که از دامنه جنگ سرد فراتر رود، مبتنی بر مشورت، همکاری و اقدام جمعی به ویژه از طریق سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای باشد، بر پایه وحدت بر اصول و حاکمیت قانون استوار گردد، با تسهیم عادلانه هزینه‌ها و تعهدها پشتیبانی شود، هدف از آن افزایش دموکراسی، افزایش سعادت و رفاه، ارتقای صلح و کاهش تسلیحات باشد.»[۳۳] رویکرد نرم‌افزارگرای یادشده در سند استراتژی امنیت ملی کابینه، هدف این دولت را ایجاد دنیایی با ثبات و امن می‌داند که در آن آزادی‌های سیاسی، اقتصادی، حقوق بشر و نهادهای دموکراسی رعایت و برقرار شود. وی «قرن امریکایی» شکل گرفته پیش روی جهانیان را فرصتی ویژه برای دولت‌مردان این سرزمین قلمداد می‌کند، که به واسطه آن می‌توانند نظم نوین بین‌المللی را براساس ارزش‌ها و باورهای خود و قرین با برتری جهان‌گرایانه امریکا برپایه مسئولیت‌ها و آرمان‌های مشترک بنا کنند.[۳۴]

ـ نرم‌افزارگرایی در چارچوب تحولات ناشی از بحران خلیج فارس

تجاوز عراق به کویت در دوم آگوست ۱۹۹۰ به عنوان اولین بحران نظامی در شرایط جدید بین‌المللی، در کنار ابعاد گوناگون امنیتی و نظامی که به همراه داشت و آثاری گسترده که پدید آورد،[۳۵] از بعد نرم‌افزارگرایی با نوآوری‌هایی

مقارن بود. در واقع، تأکید بوش بر آموزه «نظم نوین جهانی»* از پیوندی ناگسستنی با این واقعه برخوردار است. هرچند از حدود شش ماه قبل از آغاز جنگ علیه صدام حسین، بوش بارها بر این مسأله که حقوق بشر انگیزه اصلی وی برای پایان دادن به چالش اشغال کویت است، تأکید می‌کرد و در این مورد به اصول قانونی مربوط و گزارش‌های سازمان‌های حقوق بشر (مانند استفاده از گازهای شیمیایی علیه برخی اهالی کردستان (عراق))، استناد می‌جست،[۳۶] واقعه یادشده (ورود امریکا به صحنه برخورد نظامی با عراق) اصطلاح نظم نوین جهانی را با موقعیتی نافذتر مواجه کرد. در این باره بوش در کنگره اعلام کرد: «... هدف ما ـ نظم نوین جهانی ـ می‌تواند از این دوران پرآشوب سربرآورد؛ عصری نوین، آزادتر از تهدید، ترور و تواناتر در تعقیب عدالت و مطمئن‌تر در جست‌وجوی صلح که در آن کشورهای جهان ـ شرق و غرب، شمال و جنوب ـ بتوانند خوشبخت باشند و با هماهنگی زندگی کنند. صد نسل راه دشوار رسیدن به صلح را جست‌وجو کرده‌اند و در همان حال هزار جنگ این کوشش‌های انسانی را دچار سستی و فتور کرده است. امروز دنیایی نوین در تلاش برای متولد شدن است که به کلی با آنچه تاکنون شناخته‌ایم، متفاوت است، و حکومت قانون در آن جایگزین حکومت جنگل خواهد شد. کشورها در آن مسئولیت مشترک در برابر آزادی و عدالت را خواهند شناخت. قوی به حقوق ضعیف احترام خواهد گذاشت[۳۷] ... سازمان ملل متحد رهاشده از بن‌بست جنگ سرد آماده خواهد بود به آرزوی دیرینه بنیان‌گذاران آن جامه عمل بپوشاند و آزادی و احترام به حقوق انسانی نزد همه ملت‌ها منزلت خواهد یافت.»[۳۸]

به این ترتیب، بوش بر مبنای این باور که «در هر کجا اعضای نظام بین‌الملل اصول، مقررات و رویه‌ها را نقض کنند، امریکا حق دارد در صورت لزوم به زور

---

* New World Order

متوسل شود... زیرا ایالات متحده تنها کشوری است که دارای چنین مسئولیتی بوده و توانایی ایفای آن را نیز دارد»[۳۹] واکنش کاخ سفید را در برابر ماجرای اشغال کویت توجیه می‌کند: «... تنها یک کشور کوچک نیست که در خطر است، بلکه نظم نوین جهانی به خطر افتاده است که برای تحقق رؤیاهای دیرینه بشر یعنی صلح، امنیت، آزادی و حاکمیت قانون ایجاد شده‌است.»[۴۰]

در خصوص ماهیت، کارکرد و آثار ایده نظم نوین جهانی تحلیل‌هایی متفاوت ارائه شده است. برخی ضمن توصیف آن به عنوان «نظمی واقعی و شدنی»، نوآوری بوش را در ابتکار دیپلماتیک وی در جریان بحران کویت دانسته‌اند، که به شکل‌گیری اتحادی از دولت‌های غربی و همراهان آنان انجامید.[۴۱] گروهی دیگر در کنار تأکید بر «فروریزی نظام ژئوپولیتیک جهان دوقطبی» و آنچه (فراتر از پیدایش خلأ در نظام جهانی) در احساس نیاز به پویایی ژئوپولیتیک جهانی آشکار شد، نظم نوین جهانی را طرح نوین امریکا برای پر کردن این خلأ فرضی از طریق تثبیت نقش خود در رأس هرم نظام تک قطبی پس از جنگ سرد، تلقی کرده‌اند.[۴۲] در همین ارتباط، گروهی موسوم به آرمان‌گرایان (ایده‌آلیست‌ها) بر این اعتقادند که نظم نوین جهانی را نمی‌توان به معنای مشارکت امریکا در کوشش‌های بین‌المللی برای پیشبرد صلح و عوامل انسان‌دوستانه تلقی کرد. اینان ضمن مخالفت با بهره‌گیری از نیروهای نظامی برای حمایت از این راهبرد و نیز تأکید بر روند اشاعه منازعات داخلی، قومی و میان‌دولتی در جهان پس از جنگ سرد، بر این باورند که جهان با نوعی ناتوانی برای حمایت از حاکمیت قانون در مناطق حساس روبه‌رو شده است. این ناتوانی باعث تشویق عملکردهای قانون‌شکنانه، تحلیل مبانی نظم نوین جهانی و سرانجام، نابودی فرصت‌های تاریخی برای پیشبرد صلح و عدالت شده و از رهگذر آن زمینه‌های بروز خشونت و منازعاتی جدید در جهان فراهم آمده

است. در مقابل، واقع‌گرایان نظم نوین جهانی را تنها سرابی می‌دانند و معتقدند الگوهای تاریخی مبتنی بر سیاست‌های قدرت، منازعات ملی و رقابت قدرت‌های بزرگ هم‌چنان بر سیاست‌های بین‌المللی حاکم است. بر این مبنا، تحقق اهداف محدودکننده جنگ و پیشبرنده صلح جهانی به بهره‌گیری از نیروی امریکا منوط خواهد بود.[۴۳]

سومین دیدگاه به مقوله نظم نوین جهانی از زاویه سیستم اقتصاد بین‌الملل و جایگاه کشورهای جهان سومی در آن می‌نگرد. در این چارچوب برخی تحلیلگران نئولیبرال به آموزه مذکور به عنوان فرصتی بی‌سابقه برای تقویت الگوی اقتصادی توجه دارند که فارغ از نظارت دولت، در سطح جهانی از توانایی لازم برای رقابت با سایر الگوهای اقتصادی برخوردار است. اینان در روند تحقق این وظیفه تاریخی، مسائلی چون مداخله در امور دولت‌ها را تجویز می‌کنند. بر این مبنا، نظم نوین جهانی به عنوان مقدمه‌ای که می‌تواند زمینه و بستر اخلاقی لازم را برای شکل‌گیری چهره‌ای جدید از امپریالیسم فراهم آورد، تفسیر شده است.[۴۴]

در پایان این بحث به چند نکته در مورد جایگاه کنگره در تصمیم‌سازی‌های مربوط به حقوق بشر اشاره می‌کنیم. نکته اول به حمایت از روند ایجاد نهادهای دموکراتیک و پیشبرد اقتصادهای بازار آزاد به ویژه در اروپای شرقی و مرکزی، روسیه و در نیمکره غربی مربوط می‌شود. در این مورد کنگره «سند حمایت از دموکراسی‌های اروپای شرقی» را که در سال ۱۹۸۹ تصویب کرده بود، در ۱۹۹۲ به تمام دولت‌های تازه‌تأسیس به‌جامانده از شوروی (سابق) تعمیم داد. هم‌چنین باید به حمایت آن از مأموریت‌های محلی سازمان ملل در زمینه پیشبرد هدف‌های مربوط به حقوق بشر (به عنوان مأموریت نسل دوم روند پیچیده حفظ صلح در سال‌های پس از جنگ سرد) اشاره کرد. شایان ذکر است حوزه شمول

این روند از اهداف صلح‌طلبانه دوران جنگ سرد بسیار گسترده‌تر بود و مواردی چون مراقبت و کنترل انتخابات، ایجاد تسهیلات لازم برای بازگشت پناهندگان و ... را دربرمی‌گرفت. ناگفته نماند ارتش امریکا نیز در برخی مأموریت‌های مذکور در بوسنی، هائیتی و سومالی مشارکت فعال داشت.[۴۵]

نکته دیگر به «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی» مربوط می‌شود. هر چند این سند در سال ۱۹۷۸ به امضای رئیس‌جمهور وقت (کارتر) رسیده بود، تصویب آن به سال ۱۹۹۲ موکول شد.[۴۶]

در ادامه بحث به چگونگی بهره‌برداری بوش از این نظم نوین حقوق بشرگرا در ارتباط با ناتو و روسیه اشاره می‌شود. در مورد ناتو، ابتدا باید گفت فروپاشی اتحاد شوروی این سازمان نظامی را از مهم‌ترین عوامل شکل‌گیری‌اش (تقسیم آلمان و تهدید شوروی) محروم کرد که به بروز نوعی سردرگمی در آن انجامید. در این شرایط، در کنار ابتکارهایی که بر محور اعمال تحول در دکترین نظامی، کفایت و آمادگی حرکت این سازمان ارائه شد،[۴۷] مساعی امریکا در جهت تغییر هویت و فلسفه وجودی آن قابل توجه است. به عبارت دیگر، در میان کوشش‌های کشورهای عضو، پیگیری‌های این دولت در مورد طراحی اهدافی وسیع‌تر برای آینده ناتو بر محور گسترش حقوق بشر و دموکراسی، زمینه بسیار کارامدی برای تضمین میزان تطابق این نهاد با محیط جدید بین‌المللی فراهم آورد. بر این مبنا، اهداف و اقداماتی چون کمک به روند دموکراتیزه کردن اروپای شرقی، تأکید بر حقوق بشر به عنوان عامل نافذ در روند «مشارکت در اتحاد» میان اعضای ناتو و ضرورت پیشبرد تغییر و دگرگونی با حمایت فعالانه از نیروهای آزادی‌طلب، آزادی‌خواه و مردم‌سالار در سراسر جهان در دستورکار ناتو قرار گرفت.[۴۸] در این میان، روسیه از وضعیتی خاص برخوردار بود. از یک سو، دستگاه دیپلماتیک مسکو هم‌زمان با اعلام نظم نوین جهانی از سوی بوش،

با دستورکار جدیدی بر محور بازنگری در «دیپلماسی سنتی قدرت‌محور» مواجه بود که در چارچوب آن به جای مفاهیمی چون «حوزه نفوذ» و «منطقه منافع حیاتی»، بر بازبینی هویت، نقش و منافع ملی در جهت دستیابی به سطح مطلوب همگرایی و ادغام در غرب تأکید می‌شد. به طور منطقی، در این نوع جهت‌گیری نسبت به پیوند با جهان متمدن و ارزش‌های آن توجهی خاص بود.[۴۹] از سوی دیگر، رویکرد یادشده در چارچوب سیاست حقوق بشرگرایانه بوش، به گونه‌ای تعارض‌آمیز مورد توجه قرار گرفت. در واقع، با اینکه وی را نخستین رهبر امریکا دانسته‌اند که وجود شوروی (روسیه) ضعیف را بیش از نوع قوی آن تهدیدآفرین می‌دانست،[۵۰] این رویکرد باعث نمی‌شد که نسبت به رعایت اصول و مضامین حقوق بشرگرایی در این سرزمین با دید اغماض نگاه نکنند. در این زمینه می‌توان به تظاهرات مردم در پایتخت لیتوانی در ژانویه ۱۹۹۰ اشاره کرد که توسط نیروهای شوروی به شدت سرکوب شد و در مقابل، واشنگتن به چند اعتراض بسنده کرد، چون در این زمان بوش به حمایت گورباچف از اقدامات ائتلافی علیه عراق نیاز داشت.[۵۱] مورد دیگر به تداوم حمایت این دولت از گورباچف مربوط می‌شود، آن هم در شرایطی که شکست او در حفظ یکپارچگی کشور محرز شده بود. در واقع، در این دوره به رغم پای‌بندی یلتسین به اصلاحات مبتنی بر بازار آزاد و دموکراسی، امریکاییان به دلیل دل‌نگرانی از چگونگی انتقال قدرت و نظارت منظم بر زرادخانه‌های هسته‌ای شوروی، از این جابه‌جایی رضایت نداشتند.[۵۲]

بخش نهایی بحث را به دیدگاه‌هایی اختصاص می‌دهیم که به نقد و ارزیابی رویکرد نرم‌افزاری بوش بر محور حقوق بشرگرایی پرداخته‌اند. در ابتدا به آنانی اشاره می‌کنیم که به طور اصولی این نوع مواضع را در چارچوب تداوم آثار دوره ریگان می‌بینند.[۵۳] برخی دیگر اهتمام وی نسبت به حقوق بشر و سایر تمهیدات

ویلسونیستی را در مقایسه با ملاحظات امنیتی و راهبردی امریکا در این دوره، امری تبعی و فرعی دانسته و برای اثبات ادعای خویش مبنی بر سهم اندک سیاست نرم‌افزاری بوش در زمینه تعمیم جهانی حقوق بشر و دموکراسی، به مقایسه وی با کارتر پرداخته‌اند.[۵۴] به نظر می‌رسد این قبیل تردید نسبت به ثبات قدم دولت امریکا (در فضای پس از جنگ سرد) در مورد ارتقای نقش حقوق بشر در مناسبات بین‌المللی، در کنار تأکید برخی نویسندگان (امریکایی) در مورد شکل‌گیری نظام تک‌قطبی بر محور نقش و رهبری منحصربه‌فرد این دولت،[۵۵] به مقدمه‌ای برای راه‌اندازی و تقویت برخی حرکت‌های بین‌المللی با هدف جلوگیری از شکل‌گیری نظامی تک‌قطبی در فضای پس از جنگ سرد تبدیل شد. در این مورد می‌توان به «کنفرانس مسئولیت مشترک در دهه ۱۹۹۰» اشاره کرد که به ابتکار شخصیت‌های بین‌المللی چون ویلی برانت در اوایل سال ۱۹۹۰ در پایتخت سوئد با هدف تقویت سازمان ملل شکل گرفت.[۵۶] مسأله نقض حقوق بشر در چین که در سال ۱۹۸۹ با سرکوب تظاهرات عظیم دانشجویی در حمایت از توسعه آزادی و دموکراسی در میدان سرخ این کشور (میدان تیان‌ان‌من) از جلوه‌ای خاص برخوردار شد، از موارد دیگری است که به شاخصی برای ارزیابی مواضع حقوق بشرگرای بوش تبدیل شده است. در این مورد، کاخ سفید به اعتراض‌های بسیار ملایمی بسنده کرد. افزون بر آن، بوش با تلاش‌های کنگره برای مجازات چین مخالفت و حتی تا پایان دوره ریاست‌جمهوری‌اش با پیشنهاد حذف نام چین از فهرست دولت‌های کاملةالوداد به لحاظ صادرات به ایالات متحده، سرسختانه مقابله کرد.[۵۷]

چگونگی برخورد بوش با موضوع نقض‌حقوق بشر از سوی رژیم صدام که به یکی از دستاویزهای وی برای تهاجم به عراق تبدیل شد، از نمونه‌های مهمی است که باید مورد بررسی قرار گیرد. نکته اول به دوره‌ای مربوط می‌شود که وی

به عنوان معاون ریگان شاهد تخلفات مکرر عراق در زمینه استفاده از گازهای سمی بود. در این ارتباط، به رغم صدور بیانیه‌های مکرر از سوی رهبری وقت کاخ سفید (که طبق برخی برآوردها به پانزده بیانیه بالغ می‌شود)، بوش حتی در یک مورد نیز رژیم عراق را مخاطب خویش قرار نداد. این نوع رویکرد مماشات‌گرایانه با موارد مکرر نقض حقوق بشر از سوی صدام به ویژه در جریان نبرد تحمیلی با ایران، از زمان پیروزی او (بوش) در انتخابات ریاست‌جمهوری تا مقطع صف‌بندی ائتلاف غرب در برابر رژیم عراق، کماکان مشاهده می‌شود. نکته بعد به برخورد گزینشی وی با گزارش‌های بین‌المللی معطوف به نقض حقوق بشر توسط بغداد ارتباط می‌یابد، زیرا حوزه شمول گزارش‌های مذکور به ویژه در سال ۱۹۸۹، فراتر از عراق برخی متحدان امریکا در صحنه نبرد چون ترکیه، و نیز سایر دولت‌های دوست این کشور در امریکای لاتین چون آرژانتین، شیلی و السالوادور را هم دربرمی‌گرفت، که مورد توجه این دولت قرار نداشت. این شیوه برخورد دوگانه که حتی برخی به طعنه از آن به عنوان «آموزه کرک پاتریک» نام برده‌اند، باعث شده است برخی از آن به عنوان عامل تضعیف مساعی بین‌المللی یاد کنند که در پی حل و فصل اوضاع تنش‌آمیز با شیوه‌های سیاسی هستند. ناگفته نماند دامنه این نوع تردید نسبت به ضریب اعتبار ادعاهای حقوق بشرگرای بوش در جریان هدایت ائتلاف غربی برای حل بحران کویت، به سازمان‌های کلان حقوق بشر به ویژه سازمان دیده‌بان حقوق بشر خاورمیانه نیز کشیده شد؛ ابهام‌هایی که این نوع جهت‌گیری ویلسونی را ابزاری برای تحقق «صلح امریکایی»* و نیز جزئی کارامد از راهبری مورد نیاز برای شکل‌دهی مجدد به دورنمای راهبردی خاورمیانه با تأکید بر احیای تعهد نیکسون در ۱۹٦۹ (نسبت به تأمین و تضمین برتری فناوری و نظامی اسرائیل در

* Pax Americana

مقایسه با همسایگان دیگر) قلمداد می‌کرد.[۵۸]

سرانجام به رغم حمایت ۸۹ درصدی مردم امریکا از بوش پس از پیروزی در جنگ خلیج فارس (که بعد از هری ترومن در پی محاصره ژاپن در ۱۹٤۵ منحصربه‌فرد بود)، وی از توفیق لازم برای انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۹۹۲ برخوردار نشد. به این ترتیب، شرایط برای قدرت‌یابی اولین کابینه دموکرات به رهبری کلینتون در فضای پس از جنگ سرد فراهم آمد.

۳. کلینتون و مداخله‌گرایی بر مبنای راهبرد گسترش دموکراسی و حقوق بشر

الف) نرم‌افزارگرایی در بستر متحول جهانی؛ به سوی دکترین فراجنگ سرد

قبل از بررسی وجوه نرم‌افزاری رفتار خارجی کابینه کلینتون به عنوان اولین کابینه دموکرات پس از جنگ سرد، شایسته است به شرایط ناظر بر الگوی نقش‌آفرینی امریکا در این مقطع زمانی توجه کنیم. در این زمینه دیدگاه‌های گوناگونی ارائه شده است. برخی به قدرت‌یابی دیدگاه‌هایی اشاره کرده‌اند که از آغاز روند افول و تضعیف موقعیت جهانی این دولت به عنوان یک «قدرت هژمون» سخن گفتند و در مقابل، بر افزایش شانس اروپای غربی و ژاپن به منظور دستیابی به منصب رهبری نظام سرمایه‌داری در دهه ۱۹۹۰ تأکید داشتند. در این زمینه، نظریه «رو به نقصان و افول»* پل کندی[۵۹] از نقشی بسزا برخوردار بود و در برخی گزارش‌های رسمی مانند «گزارش سام نان»** نیز انعکاسی خاص داشت.[۶۰] چنین نظریه‌هایی در کنار طرح ابهام‌هایی جدید در برابر آینده نقش‌آفرینی امریکا، به تشدید موجی جدید از انزواطلبی*** دامن می‌زد. در این باره می‌توان به دیدگاه بوکانان**** در

* Decline
** Sam Nunn
*** New – isolationism
**** Pat Buchanan

سپتامبر ۱۹۹۱ اشاره کرد که بر ضرورت پای‌بندی دولت امریکا به سیاست خارجی سنتی‌تر مبتنی بر منافع (ملی) تأکید داشت.[۶۱]

برخی دیگر از تحلیلگران برای تشریح این دوره از دو مفهوم «پیروزی» و «عدم قطعیت»* استفاده کرده‌اند. این پیروزی در دستاوردهای موفقیت‌آمیز دولت امریکا در پایان جنگ سرد و بحران کویت ریشه داشت، در کنار آن سردرگمی‌ها به عواملی چون فقدان تهدید هویت‌ساز شوروی، ظهور منابع جدید ناامنی، ابهام‌های موجود در روابط ایالات متحده با متحدین غربی، موج جدید جهانی شدن اقتصادی، ضرورت احیای رهبری امریکا و ... باز می‌گشت.[۶۲] گدیس برای تشریح این سال‌ها از بروز موج نوظهوری از هم‌پیوندی میان نظم و عدالت بین‌المللی سخن می‌گوید[۶۳] و کلارک نیز بر مواجهه رهبری امریکا با دستورکار «بازنگری در رابطه میان رفتارها** و لفاظی‌ها و تعابیر رایج در عرصه سیاست خارجی» تأکید دارد؛ به این معنا که برخلاف گذشته که الگوهای رفتاری از نقش محرک و هدایت‌گر تعابیر و کلمات در این عرصه برخوردار بود، در شرایط جدید مفاهیمی چون رهبری، اعتبار، درگیری و تعهد و ... رفتار خارجی این دولت را به تحرک وامی‌دارد.[۶۴] در این میان، پای‌بندی به ترویج و گسترش آرمان‌های لیبرالیسم و ارزش‌های محوری این کشور در گستره جهانی نیز مد نظر بود. لذا در کنار آنانی که از زاویه ملاحظات نظامی ــ استراتژیک به نقش چیره‌طلب استثناگرایانه*** امریکا می‌نگریستند، برخی افراد پای‌بندی امریکا به مضامین نرم‌افزاری را مد نظر داشتند، چون باعث افزایش محبوبیت و جاذبیت این کشور به عنوان «قدرت چیره‌جوی خیرخواه»**** (به ویژه در برابر رقبای

* Triumph and Uncertainty
** Deeds
*** Hegemonic exceptionalism
**** Benevolent hegemon

دیگر) می‌شد.[۶۵] برخی از این وضعیت به عنوان «مأموریت» جدید ایالات متحده بر محور وسوسه و تمایل قدیمی به «شکل دادن به سیستم بین‌الملل در چارچوب آرمان لیبرال دموکراتیک» یاد کرده‌اند.[۶۶] در همین ارتباط، کسانی بر این باورند که در پی پایان جنگ سرد، در کنار لیبرال‌های بین‌الملل گرا* که توسعه نفوذ امریکا و به صورت فدراسیون درآوردن جهان دموکراسی‌ها را مد نظر داشتند، نومحافظه‌کاران یکجانبه‌گرایی** نیز بودند که بر رهبری پرخاشگرایانه امریکا در آمیزه‌ای با «ویلسون‌گرایی جدید» اصرار داشتند.[۶۷] در کنار نگرش‌های یادشده، باید از موج فزاینده دموکراسی‌گرایی سخن گفت که حدفاصل سال‌های ۱۹۷٤ تا ۱۹۹۰ بیش از ۳۰ کشور را در اروپای جنوبی، امریکای لاتین، آسیای شرقی و اروپای شرقی درنوردید. برخی از این واقعه به عنوان «انقلاب جهانی دموکراتیک» و یکی از روندهای سیاسی مهم در اواخر قرن گذشته سخن گفته‌اند.[۶۸]

در این شرایط، رقابت انتخاباتی میان کلینتون و بوش در سال ۱۹۹۱ را می‌توان نمادی از رویارویی میان دو نگرش راهبردی نرم‌افزارگرا تلقی کرد که در نهایت، براثر بهره‌گیری نافذ طرف دموکرات از برگه‌های «دموکراسی» و «تقویت اقتصاد داخلی»، به ناکامی طرف مقابل انجامید و عملاً بوش و طرفدارانش را «که اعتبار حاصل از پایان جنگ سرد و موفقیت آشکار وی در مدیریت روابط دیپلماتیک و نظامی» را عامل تضمین‌کننده پیروزی در انتخابات تلقی می‌کردند، با ناکامی روبه‌رو ساخت.[۶۹] کلینتون در کنار نقد سیاست خارجی تعارض‌آلود بوش به ویژه در حوزه گسترش دموکراسی و حقوق بشر که پررنگ‌سازی «سیاست قدرت» (به ویژه از بعد اتکای افراطی بر راهبردهای قدیمی توازن قوا) را در پی داشت،[۷۰] بر

* Internationalist liberals

** Unilateralist Neoconservatives

رابطه مستقیم میان ماهیت (کاراکتر) سیاست خارجی هر ملت و ارزش‌های محوری آن تأکید می‌کرد. به زعم وی، این شرایط در نظم ارزشی امریکا و مفهوم دموکراسی از اهمیت و نفوذی خاص برخوردار بود.[۷۱] او جاذبه قدرتمند ایده‌آل‌های دموکراتیک امریکا و پایداری و تداوم نهادهای سیاسی این کشور را برای مردم جهان، زمینه‌ساز تبدیل آن به «ملتی ویژه» می‌دانست و در این زمینه بر تعدیل، احتیاط و احساس مشترک به عنوان سازوکارهای اصلی پیشبرد دموکراسی (به جای توسل به جهاد ایدئولوژیکی* بی‌پروا و تحمیل‌کننده) تأکید می‌ورزید.[۷۲] ناگفته نماند کلینتون در کنار پافشاری بر آرمان‌های ویلسونیستی، از شرایط داخلی کشورش به ویژه از بعد «استیلای احساس ناامنی اقتصادی» غافل نبود و حتی مقابله با این چالش را مقدمه‌ای ضروری برای احیای نقش رهبری امریکا در عرصه جهانی به شمار می‌آورد.[۷۳] بر این مبنا، وی درگیری بین‌المللی و جریان بازسازی و تجدید سازمان داخلی را دو روی یک سکه می‌دانست و بر این باور بود که توفیق در سیاست‌های داخلی اقتصادی، در همورزی مستقیم با سیاست درگیری در جهان و پیشبرد ثبات در سیستم بین‌المللی قرار دارد.[۷٤]

با توجه به این توضیحات، مهم‌ترین دستورکار کابینه کلینتون به عنوان اولین رئیس‌جمهور پس از جنگ سرد، ارائه آموزه‌ای بدیع و متناسب با مقتضیات وضعیت جدید بود. به عبارت دیگر، با گذشت چهار دهه از استیلای راهبرد «سدبندی» به عنوان درونمایه سیاست‌های خارجی و امنیت ملی، در شرایط پیش‌آمده که با حذف تهدید شوروی مقارن بود و کانون‌هایی جدید از دغدغه‌های امنیتی نیز بروز کرده بود، کابینه نوپا گریزی از حرکت به فضایی فراتر از چارچوب مذکور نداشت. بر این اساس، ضمن مسلح شدن به درکی شایسته از بایسته‌های سیاست خارجی، سنت‌های امنیت ملی و نیز تحلیل اشتباه‌های گذشته، باید مسیر

---

* Crusade

بیان اهداف و منافع امریکا در جهان جدید را هموار کرد، تعریفی روشن از ماهیت درگیری جهانی این کشور ارائه داد و سرانجام، نقش نیروهای نظامی را در سیاست خارجی آن تبیین کرد. از این زاویه، برخی موقعیت کلینتون (در شرایط رویارویی با ابهام‌های جدید) را با دوران ویلسون در ۱۹۱۹ و ترومن در ۱۹٤۵ مقایسه می‌کردند. در این وضعیت حساس و سرنوشت‌ساز هر نوع کوتاهی، به ویژه در برابر موج کوته‌بینی معطوف به انزواطلبی (که مراجعی چون کنگره را دربرگرفته بود)، پیامدهایی ناگوار برای جهت‌گیری بین‌الملل‌گرایی* این دولت داشت.** به این ترتیب، کابینه جدید به نگرش یا در واقع دکترینی فراتر از تفکر راهبردی صرف (چون دوران جنگ سرد و آموزه بوش) نیازمند بود تا بتواند دل‌مشغولی‌های داخلی را به سیاست خارجی، قدرت نظامی را به قدرت اقتصادی و ژئوپولیتیک‌های تحول جهانی را به منافع ملی امریکا پیوند دهد.[۷۵] ناگفته نماند ضرورت یادشده از منظر مقوله «هویت امریکایی» نیز مورد توجه قرار گرفت. در این مورد هانتینگتون در تحلیل مبسوطی که درباره چارچوب‌بندی منافع ملی این دولت پس از جنگ سرد ارائه کرد، تأکید داشت پایان جنگ سرد و تأثیرات آن در قالب بروز تحولات اجتماعی، روشن‌فکری و جمعیتی در سطح داخلی امریکا عملاً ضریب اعتبار و هم‌خوانی میان اجزای سنتی «هویت امریکایی» را مورد سؤال قرار داده که براثر آن، تعریف منافع ملی نیز با مشکل مواجه شده است. وی

* Internationalism

** ناگفته نماند به زعم برخی تحلیلگران، جهت‌گیری غالب در رفتار خارجی امریکا را باید در انزواطلبی خلاصه کرد. در این ارتباط، تنها چند واقعه توانسته است زمینهٔ تغییر نگرش یادشده و کاهش اولویت موضوعات درون‌مرزی را فراهم کند. در این مورد به جنگ جهانی دوم، جنگ کره، نبرد ویتنام، بحران گروگان‌گیری در ایران، نگرانی از تجاوز شوروی به افغانستان و جنگ خلیج فارس اشاره شده است. م.ک: یوجین وتیکوپف و جیمز مک کورمیک، *سرچشمه‌های درونی سیاست خارجی امریکا*، ترجمه جمشید زنگنه، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۱، ص ۱۳۳.

با اشاره به اینکه امریکاییان همواره هویت خود را بر پایه «دیگری ناخوشایند» مشخص و مرزبندی کرده‌اند، عصر جدید را که فارغ از تهدید امپراتوری شیطان (اتحاد شوروی) شکل گرفته است، مقدمه‌ای برای ظهور شرایطی خطرآفرین به ویژه از بعد بروز «بحران معنا در امریکایی بودن» تلقی می‌کرد. به زعم هانتینگتون، در شرایط نوظهور پس از جنگ سرد، مهم‌تر از پی‌جویی قدرت برای خدمت به آرمان‌های امریکا، مسأله اصلی یافتن آرمان‌هایی برای تبیین سازوکارها و چگونگی کاربرد قدرت است. این نیاز باعث شده است نظام تصمیم‌سازی خارجی این دولت در اوضاع جدید، به سوی جست‌وجوی دیوانه‌وار آرمان‌های نو در جهت توجیه ادامه نقش خود در سطح جهانی رهنمون شود.[۷۶]

ب) پیشبرد دموکراسی و حقوق بشر شالوده نرم‌افزارگرایی کابینه نوپا

درگیری برای دموکراسی* به عنوان رکن سیاست خارجی امریکا، تنها مقوله‌ای بود که کلینتون از اولین سخنرانی خود در دسامبر ۱۹۹۱،[۷۷] به عنوان یک چارچوب سیاسی جامع مورد شرح و بسط قرار داد. در همین ارتباط مقوله «پیشبرد دموکراسی»** که برخی از آن به عنوان راهبرد بزرگ کابینه وی یاد کرده‌اند،[۷۸] مورد توجه تحلیلگران قرار گرفت. از این زاویه، باور نرم‌افزارگرای کلینتون جوهره سیاست‌های راهبردی امریکا را بر پایه ارتقای سطح تعهد جهانی به دموکراسی و حقوق بشر قرار داد و سعی کرد از چگونگی ارتباط‌یابی این مقوله (پیشبرد دموکراسی و حقوق بشر) با عوامل سیاسی، اقتصادی و نظامی دیگر ابهام‌زدایی کند. «طرح لیبرال‌ها» عنوانی است که برخی تحلیلگران برای توصیف فضای حاکم بر کابینه وی مطرح کرده‌اند. بر این پایه، مبانی این طرح که به اوایل دهه ۱۹۷۰ باز

---

* Engagement for Democracy

** Promotion of Democracy

می‌گردد، بر مضامینی چون وابستگی متقابل و عملکرد آزاد و بلامانع سرمایه، گسترش دموکراسی، حقوق بشر و حفظ صلح جهانی قرار داشت. اما در دوره کلینتون، در کنار ویلسون‌گرایی* به عنوان مبنای ایدئولوژیک این طرح، اقتصادگرایی به محور جهان‌گرایی امریکا تبدیل شده بود که به معنی جایگزینی قدرت نظامی توسط قدرت اقتصادی یا تبدیل شدن بازار به ایدئولوژی بود. به زعم اینان، طرح یادشده (لیبرال‌ها) به طور انفکاک‌ناپذیری با مسأله «رهبری»** عجین شده است که در عین نقش‌آفرینی به عنوان متغیری مستقل، می‌توان آن را بازوی اجرایی این طرح تلقی کرد. در تشریح مهم‌ترین ویژگی نرم‌افزاری امریکا در دوره مورد بحث، از تعبیر «هژمونی ایدئولوژیکی امریکا» در قالب لیبرال دموکراسی جهان‌گرا یا ویلسون‌گرایی عملگرا نیز سخن گفته شده است که سنگ زیربنای آن را گسترش دموکراسی و تجارت آزاد، دفاع از پیشبرد حقوق بشر و سرانجام قرنطینه کردن کشورهای سرکش (چون ایران) تشکیل می‌داد.[۷۹] گروهی دیگر از نویسندگان دیدگاه‌های سیاسی دموکرات‌ها در این دوره را در قالب «مکتب شکل‌دهندگان»*** یا «واقع‌گرایان محتاط»**** طبقه‌بندی می‌کنند. این خط فکری پی‌جویی برای رهبری را امری واقع‌گرایانه‌تر از کوشش برای تسلط می‌دانست، در استفاده از قدرت نظامی محتاط بود و چندجانبه‌گرایی در قالب همکاری با کنسرتی از متحدان و دوستان در جهت شکل دادن به محیط متحول بین‌المللی و در مسیر تأمین منافع امریکا را مد نظر داشت. این نوع جهت‌گیری مورد توجه برخی مقامات وزارت دفاع امریکا در این دوره مانند ویلیام پری، جوزف نای و اشتون کارتر قرار داشت.[۸۰]

---

* کلینتون خود را پیوسته از پیروان ویلسون معرفی می‌کرد.

** American leadership

*** Shapers school

**** Ptudent Realists

نمونه‌های مشخصی از جهت‌گیری نرم‌افزارگرای یادشده را در سیاست‌های عملی و لفاظی‌های مربوط می‌توان مشاهده کرد. از جمله وارن کریستوفر، وزیر امور خارجه وقت، در اولین مواضع رسمی خویش در مورد عناصر و ارکان سیاست خارجی امریکا در فضای پس از جنگ سرد، بر تقویت دموکراسی و حمایت از حقوق بشر، به عنوان رویکردی بنیادی‌تر از رویکردهای پیشین پافشاری کرد و در واقع، جلوه دیگری از کوشش‌های این دولت را برای رهبری تلاش‌های فراملی و جهانی در مورد شناسایی بین‌المللی حقوق بشر به نمایش گذاشت.[۸۱] آنتونی لیک، مشاور وقت امنیت ملی، در چارچوب بیاناتی که بر محور «از سدبندی به سوی گسترش» (۱۹۹۳) ارائه کرد، چند محور مشخص را مورد تأکید قرار داد:

۱. دموکراسی و اقتصادهای مبتنی بر بازار مفاهیم محوری و مرکز ثقل توجه دولت امریکا را تشکیل می‌دهند.

۲. دولت جدید امریکا با چند مقوله به عنوان واقعیت‌های آشکار عصر جدید روبه‌روست:

اول، توسعه و تعمیق مقبولیت عام مفاهیم محوری امریکا (دموکراسی و اقتصاد بازار) به عنوان عوامل مولد و سامان‌بخش زندگی مردم جهان؛ بدین ترتیب، این دولت نه در پایان تاریخ و نه در موقعیت برخورد تمدن‌ها قرار دارد، بلکه اکنون در زمانی گام نهاده که با امواج شگرف دموکراتیک مقارن است.

دوم، امریکا قدرت مسلط این عصر است و افزون بر آن، در موقعیت ایجاد نمونه‌ای جهانی با جهت‌گیری به سوی احیای نهادهای دموکراتیک و مبتنی بر بازار قرار دارد. رهبری این کشور در هر گوشه‌ای از جهان مورد توجه و پیگیری ملت‌های دیگر است.

سوم، توسعه درگیری‌های قومی و وجود تنش میان تمایلات جدایی‌طلبانه

قومی و نژادی و ایجاد دموکراسی لیبرال که بسیار پیچیده و خشن است، امریکا را به سوی توسل به سیاست درگیری یکجانبه و چندجانبه ناگزیر می‌سازد.

چهارم، تحولات فناوری که زمینه‌های جریان سریع اطلاعات را فراهم آورده، به بستر نافذی برای تحرک متخصصان و حامیان دموکراسی و نیز تروریست‌ها و آنارشیست‌ها برای اعلام و صدور مواضع و آرمان‌هایشان تبدیل شده و در عین حال، راه‌های جدید و گوناگونی برای اعمال نفوذ در حوزه اختیار و اراده امریکا مطرح کرده است. این وضعیت می‌تواند ما را تحت کنترل قرار دهد یا به زانو درآورد.

اما وی در بخشی دیگر از سخنان خود مقوله «رهبری» امریکا را یادآور می‌شود و تأکید می‌کند: «در این وضعیت جهانی، منافع و ایده‌آل‌های ما فراتر از درگیرسازی، ما را به سوی هدایت و رهبری ناگزیر می‌سازد. در جهانی که در مقطع زمانی تحول و اطلاعات قرار دارد، ثبات و پایداری در رهبری مهم‌ترین مسأله پیرامون اهداف محوری ماست و همین مسأله عقلانیت بنیادین لازم برای درگیری ما در سراسر این قرن محسوب می‌شود.» وی با یادآوری نظریات ویلسون در مورد وجود ارتباط و وابستگی مستقیم میان امنیت امریکا و ماهیت رژیم‌های کشورهای دیگر، به تبیین چگونگی تأثیرگذاری شکل‌گیری دموکراسی‌های جدید بر امنیت این کشور می‌پردازد و تأکید می‌کند که امنیت مذکور حاصل عدم گرایش این کشورها به جنگ و تروریسم، ارائه دیپلماسی قابل اعتمادتر و احترام و توجه بیشتر آنان به مردم خویش است. به تعبیر وی، بیشتر رؤسای جمهور این کشور، چه دموکرات چه جمهوری‌خواه، به این امر واقف بودند که امریکا باید دموکراسی و اقتصاد بازار آزاد را در جهان پیش ببرد؛ زیرا این سیاست ارزش‌های امریکایی ـ جهانی را منعکس می‌کند و از این طریق زمینه‌های حفظ منافع و امنیت این کشور فراهم می‌آید. وی در بخشی دیگر از بیانات خود ضمن تأکید بر

مضامینی چون تقویت جامعه بزرگِ دموکراسی‌های بازار، کمک به تقویت و استحکام دموکراسی‌های جدید و اقتصادهای بازار، به حداقل رساندن توانایی تهدیدزایی دولت‌های خارج از چرخه دموکراسی و اقتصاد بازار (دولت‌های عقب‌گرا)، * حمایت از لیبرالیزه شدن آنان و ... به عنوان اجزای سیاست و راهبرد گسترش، بر پراگماتیک بودن راهبرد امریکا (به عنوان جزء دیگری از راهبرد یادشده) تأکید و اذعان می‌کنند منافع این کشور در دموکراسی و بازار متوقف نمی‌شود و در مواردی امریکا را به دفاع از دولت‌های غیردموکراتیک ناگزیر می‌سازد.[۸۲]

ج) نرم‌افزارگرایی در قالب سیاست «مداخله بشردوستانه»

در کنار مفهوم رهبری که در این سال‌ها بخشی مهم از رویکرد لیبرال‌گرای کلینتون بود، مقوله‌ای دیگر با عنوان «مداخله بشردوستانه»** نیز مورد توجه قرار داشت. در واقع، هرچند جایگاه این بحث در سیاست خارجی امریکا به سال‌های ۱۸۲۰ بازمی‌گردد و سابقه‌ای طولانی دارد،[۸۳] اما در دوره کلینتون با جلوه‌هایی خاص مواجه شد. اولین مورد از این نوع مداخله در ارتباط با بحران سومالی شکل گرفت. در واقع، به رغم قطعنامه ۷۹٤ شورای امنیت (مصوب دسامبر ۱۹۹۲) که سازمان ملل را به تأمین شرایط لازم برای توزیع مواد غذایی و کمک‌های بشردوستانه در سومالی موظف می‌کرد، کلینتون کوشید سیاست چندجانبه‌گرایانه‌ای بر محور تعامل با این سازمان پیش ببرد و شرایط را به سوی قطعنامه با هدف فعال‌سازی روند کشورسازی در این سرزمین هدایت کند. ماحصل این حرکت تصویب قطعنامه ۸۱٤ در مارس ۱۹۹۳ توسط شورای امنیت

* Backlash States

** Humanitarian Intervention

بود که نماینده ویژه دبیرکل را به پذیرش مسئولیت تحکیم، گسترش و نگهداری محیطی امن در سراسر سومالی فرا می‌خواند و از دبیرکل نیز تأمین منابع بودجه‌ای لازم را برای «احیای نهادهای سیاسی و اقتصادی سومالی» طلب می‌کرد. به دنبال آن، کلینتون بر استقرار حدود ۸۰۰۰ سرباز امریکایی در این کشور اصرار ورزید. ناگفته نماند که براثر اصرار دولت امریکا، قطعنامه ۸۵٦ (در سپتامبر ۹۳) توسط شورای امنیت به تصویب رسید که در چارچوب آن بر حضور سازمان ملل و نیروهای چندملیتی در جهت اجرای طرح کشورسازی در سومالی تا ۱۹۹۵ تأکید شده بود.[۸٤] اما کشته شدن تعدادی سرباز امریکایی در جریان درگیری‌های داخلی سومالی که به مخالفت گسترده افکار عمومی امریکا با حضور نظامی در سومالی منجر شد، مقدمه خروج زودهنگام از آن سرزمین را فراهم کرد. هر چند سیاست یادشده از فعال‌گرایی کابینه نوپا در روند رویارویی با بحران‌های منطقه‌ای و بی‌ثباتی‌های ناشی از آن و نیز حمایت نافذ از نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل در مناطق بحرانی جهان حکایت داشت، در عین حال، کلینتون را با تردید و احتیاط در زمینه بهره‌گیری از نیروهای نظامی در مسیر پیشبرد دموکراسی و حقوق بشر در خارج روبه‌رو ساخت. اولین نتیجه آن جلوگیری از اعزام نیروهای امریکایی به رواندا در سال ۱۹۹٤ (به رغم تصویب شورای امنیت و فجایع انسانی بسیار گسترده در این کشور) بود.[۸۵]

مورد بعد هائیتی است. در ابتدا باید گفت کلینتون در جریان مبارزات انتخاباتی، قدرت‌یابی نظام دیکتاتوری در این سرزمین را از نشانه‌های ناتوانی بوش در جلوگیری از اعمال ظلم و تبعیض علیه مردم هائیتی معرفی می‌کرد. راهبرد مداخله امریکا در این مورد که در سال ۱۹۹٤ ارائه شد، در دو مرحله یعنی بیرون راندن نظامیان با استفاده از زور و سپس بازسازی و ایجاد نظم در آن سرزمین خلاصه می‌شد. در هر صورت، با وجود اختلاف میان دوستان و متحدان امریکا

برای اقدام نظامی یادشده[۸۶] و نیز بروز فضای تنش‌آلود میان سیاست‌مداران این دولت، مداخله‌ای نظامی انجام شد و در سایه آن کلینتون به موفقیت لازم برای استقرار حکومت دموکراتیک در این کشور دست یافت.[۸۷] دسامبر ۱۹۹۵ با تصمیم کلینتون برای اعزام نیروی نظامی به عنوان بخشی از نیروهای پاسدار صلح ناتو به بالکان و استقرار در بوسنی مصادف بود. اگرچه کلینتون در جریان مبارزه انتخاباتی خود مواضع بوش در این زمینه را مورد انتقاد قرار داد و در مقابل از سیاست «رفع تحریم تسلیحاتی و حمله کردن»* حمایت کرد، تصمیم نهایی وی برای اعزام نیرو به این منطقه، را باید محصول روندی کند و تردیدآمیز دانست که به مقدمه‌ای برای امضای قرارداد صلح دیتون در نوامبر همان سال تبدیل شد.[۸۸] مورد بعد به حمله کوزوو در سال ۱۹۹۹ مربوط می‌شود که امریکا با همراهی ناتو در جهت مقابله با دولت یوگسلاوی به آن اقدام کرد. این واقعه که در سرکوب رفتارهای خشونت‌گرای دولت مذکور به شدت مؤثر بود، با نقدهایی خاص مواجه شد که در مباحث بعدی به آن اشاره می‌شود.

د) نرم‌افزارگرایی در اسناد امنیت ملی

اسناد امنیت ملی امریکا که در این دوره منتشر شد، یکی از بهترین منابع برای ارزیابی مواضع رسمی لیبرالی یا نرم‌افزارگرای دولت کلینتون است. در این اسناد که هفت مورد را شامل می‌شود، محورهایی مشخص به این مهم اختصاص یافته که به رغم تکراری بودن برخی موارد، هم‌چنان حائز اهمیت است. نگارنده در نوشتار دیگری به تفصیل مفاد محتوایی این اسناد و ویژگی‌های کلی آن را (اعم از ابعاد امنیتی ـ راهبردی و لیبرالی) مورد بررسی قرار داده است.[۸۹] در این بخش به کلیاتی از مضامین نرم‌افزاری این اسناد پرداخته خواهد شد. ناگفته نماند در تمام

* Lift and Strike

اسناد امنیتی که در اولین دوره ریاست‌جمهوری کلینتون تا سال ۱۹۹٦ ارائه شده، «درگیری» و «گسترش»* دو مضمون و دو اصل هدایت‌کننده به شمار می‌روند که بر جهت‌گیری کلی اسناد امنیتی اشراف دارند.

اولین سند در ژوئیه ۱۹۹٤، حدود یک سال و نیم پس از به قدرت رسیدن کابینه جدید منتشر شد. در خصوص علل تأخیر (بیش از یک سال) در ارائه آن، برخی به ضرورت تمرکز اولیه بر مسائل داخلی، زمان لازم برای شناسایی و به کارگیری دولت‌مردان جدید به گونه‌ای که ترکیب دولت مبین گرایش‌های جامعهٔ امریکا باشد و... اشاره کرده و گروهی دیگر از موضوع «فقدان اصول راهنما به عنوان فصل مشترک و اجماع‌آفرین میان نخبگان» سخن گفته‌اند. با توجه به شرایط متحول، ابهام‌آلود و پیچیده‌ای که در برابر کابینه جدید قرار داشت، شناسایی اصول راهنما و خطوط الهام‌بخشی که بتواند به سنگ بنای اتفاق نظر میان قاطبه نخبگان عرصه تصمیم‌سازی تبدیل شود، امری بسیار حساس و حیاتی بود. این معضل در فضای فقدان تهدید حاصل از کمونیسم و اتحاد شوروی (به عنوان اصل سامان‌بخش سیاست خارجی امریکا در دوره جنگ سرد)، حساس‌تر و بااهمیت‌تر جلوه می‌کرد. در حوزه نرم‌افزاری محورهایی خاص چون گسترش دموکراسی در خارج، زمینه‌سازی برای افزایش رژیم‌های دموکراتیک و اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، کوشش در مسیر ارتقای سطح تعهد جهانی به حقوق بشرگرایی و حاکمیت قانون، همکاری با سازمان ملل برای تقویت حقوق بین‌الملل و گسترش دامنه همکاری‌های بین‌المللی، مساعی مربوط به حفظ محیط زیست و مسائل جمعیتی در جهان و... مورد تأکید است. در این مورد به اقداماتی چون تقویت نقش ناتو در روند صلح‌سازی، زمینه‌سازی برای شکل‌گیری سازمان منطقه‌ای اقتصادی چون نفتا، مساعی معطوف به تقویت جریان

* Enlargement

دموکراسی‌سازی در مناطقی چون روسیه، افریقای جنوبی، و انجام برخی اقدامات زیست‌محیطی مانند پروتکل مونترال در ۱۹۹٤ اشاره شده است.[۹۰]

سومین سند (ناگفته نماند سند دوم مربوط به سال ۱۹۹۵، تکراری از سند سال قبل است که فقط از بعد اشاره به برخی دستاوردهای کابینه تفاوت‌هایی داشت) در فوریه ۱۹۹٦، در ماه‌های پایانی اولین دوره ریاست‌جمهوری کلینتون منتشر شد. نکات مربوط به رویکرد نرم‌افزاری در محورهایی چون همکاری با سازمان ملل در خصوص تقویت و پیشبرد حقوق بین‌الملل مانند حقوق دریاها، مساعی معطوف به ارتقای سطح تعهد جهانی به مسائل زیست‌محیطی، کوشش برای پیشبرد دموکراسی و دموکراسی‌های مبتنی بر بازار آزاد در روسیه، اروپای شرقی و مرکزی، امریکای لاتین، افریقا، کوشش‌های مربوط به دور اروگوئه (گات)، ابتکار طرح نهادهای اقتصاد بین‌الملل برای قرن ۲۱ در اجلاس ناپل (۱۹۹٤)، حمایت از ایجاد دیوان دائم کیفری در رسیدگی به تخلفات از حقوق بین‌الملل بشردوستانه، تعمیم سیاست‌های حقوق بشرگرا (در بستر سیاست‌های درگیری و گسترش) به نهادهای غیرحکومتی کشورها چون گروه‌های حافظ محیط زیست و تشکل‌های حقوق بشر، مشارکت در عملیات‌های چندجانبه حفظ صلح، تصویب قانون کوبای دموکراتیک (به منظور ایجاد صلح‌آمیز حکومت دموکراتیک در این کشور)، کوشش در مسیر برگزاری اجلاس رهبران ۳٤ ملت دموکراتیک نیمکره غربی در دسامبر ۱۹۹٤ با هدف افزایش تقید این کشورها به گسترش دموکراسی و حقوق بشر، کمک به شکل‌گیری تجربه انتخابات غیرنژادی و ایجاد حکومت وحدت ملی در افریقا (۱۹۹٤)، فعال‌سازی «برنامه‌های کمک‌های بشردوستانه» در پیشبرد دموکراسی و حقوق بشر خلاصه شده است.

یکی از نکات قابل تأمل در این سند تأکید بر مفهوم «رهبری» است. سند مذکور بر اساس این اصل راهبردی که «راهبرد امنیت ملی امریکا هم منافع این

دولت و هم ارزش‌های آن را منعکس می‌کند» و اینکه «تعهد امریکا به آزادی، برابری و سرنوشت انسان به سوی تأمین چراغ راهنمایی از امید برای مردم جهان تداوم خواهد داشت»، بر ضرورت «رهبری امریکا»* در کنار «سیاست درگیری» تمرکز می‌یابد. همان‌گونه که مشخص است، در این سند در مقایسه با سند قبلی، نوع سیاست‌های متخذه و شیوه‌های مورد استفاده در عرصه نرم‌افزاری، تحولی بارز یافته است تا آنجا که رویکرد پیشبرد دموکراسی به ویژه در قالب «توسعه جامعه بین‌المللی دموکراتیک» و «بازارهای آزاد» به عنوان مقدمه‌ای ضروری برای تأمین تمام منافع راهبردی امریکا (از سطح رفاه اقتصادی داخلی تا کنترل تهدیدهای جهانی) تلقی و در همین مورد، بر ضرورت کوشش‌های عملگرایانه، بلندمدت و متمرکز بر ارزش‌ها و نهادها، تأکید شده است.[۹۱]

سند راهبردی امنیتی منتشرشده در سال ۱۹۹۷ اولین سند در دومین دوره سکانداری کاخ سفید است که از سوی گروه امنیتی همکار کلینتون ارائه شد. برخلاف اسناد قبلی، در این سند پای‌بندی به نوعی «نگاه آینده‌نگر به قرن جدید»** مورد تأکید است. شاید به دلیل همین جهت‌گیری کلان، مقدمه سند به پافشاری بر ضرورت افزایش و تثبیت «قدرت بی‌رقیب امریکا» اختصاص یافته، که در سایه سه هدف اصلی زیر محقق می‌شود: افزایش امنیت امریکا با بهره‌گیری از دیپلماسی فعال در کنار نیروی نظامی کارامد، تقویت رفاه و رونق اقتصادی این کشور و گسترش دموکراسی در خارج.

در ادامه باید از محور «ضرورت‌های تعهد و درگیری» سخن گفت که در چارچوب بحث کلی «رهبری امروز برای فردایی پررونق‌تر و سالم‌تر» اهمیت نفوذ و تأثیرگذاری این دولت بر رفتار تمام بازیگران دولتی و غیردولتی را پیش

* American Leadership

** A National Security Strategy for a New Century

می‌کشد. در این میان، «همکاری با متحدان» مهم‌ترین عنصر برای «تأمین آمادگی امنیتی» تلقی شده است. افزون بر آن، در کنار توضیحاتی که در خصوص مقوله رهبری ارائه شد، بر محورهای مهم دیگری مانند بهره‌گیری از کمک‌های بین‌المللی، دیپلماسی و همکاری با دوستان و متحدان در جهت مقابله با تهدیدهایی که امنیت ملی و بین‌المللی را هدف قرار داده‌اند، مقابله با جنایات سازمان‌یافته بین‌المللی به عنوان تهدیدی برای دموکراسی‌های نوپای آسیب‌پذیر، مواجهه با تهدیدهای زیست‌محیطی، تقویت توسعه پایدار در کشورهای در حال توسعه، پیشبرد دموکراسی، آزادسازی سیاسی و حقوق بشر در گستره جهانی در چارچوب کمک و همکاری با نهادها و مراجع بین‌المللی مربوط، پی‌جویی برای کمک‌های بین‌المللی در جهت تقویت نرم‌ها و نهادهای دموکراتیک در جوامعی که خواهان انتقال از شرایط بسته به (جوامع) باز هستند، تأکید شده است.[۹۲]

«راهبرد امنیت ملی برای قرن جدید» عنوان سند دیگری است که در اکتبر ۱۹۹۸ ارائه شد. در مقدمه این سند در کنار تأکید بر تهدیدها و فرصت‌های پیش روی جامعه و دولت امریکا، دوباره بر سه هدف اصلی مورد توجه در سند قبلی (افزایش امنیت این کشور، رونق‌بخشی به شرایط اقتصادی آن و گسترش دموکراسی در خارج) تأکید شده بود.

نکته دیگر مقوله رهبری امریکاست که رویکرد بین‌الملل‌گرایی (در برابر انزواجویی) در سیاست خارجی این دولت در قرن جدید را آشکار ساخته و در این ارتباط «اصول و ارزش‌های امریکایی» به عنوان وجه تضمین و فراگیری این الگوی رهبری معرفی می‌شود. اما این نکته به معنای بی‌توجهی به ضرورت «همکاری با متحدان» تلقی نشده است.

سومین نکته به عناوینی جدید مربوط می‌شود که در مقایسه با اسناد قبلی

نوآورانه است. از جمله مفاهیمی چون «دولت‌های فرومانده»* که در قالب تیتری مستقل به جلوه‌های تقریباً جدیدی از کانون‌های تهدیدزا اشاره دارد. در همین ارتباط می‌توان به طیف‌بندی منافع ملی این دولت توجه کرد که در قالب حیاتی، مهم و بشردوستانه (در کنار منافع دیگر) مشخص شده است. ناگفته نماند بخش قابل توجهی از محورهای نرم‌افزارگرایانه سند مد نظر، دست‌کم از بعد محتوایی، در اسناد قبلی تکرار شده است. با این وصف، برخی تعابیر قابل توجه‌اند، مانند ایجاد یک محیط بین‌المللی صلح‌آمیز، کمک به شکل‌گیری جهانی که در آن پذیرش ارزش‌های دموکراتیک، احترام به حقوق بشر و حاکمیت قانون از پذیرش عام برخوردار باشد، و تقویت جامعه بین‌المللی از طریق دموکراسی‌های مبتنی بر بازار آزاد تا از این طریق از مشکلات انسان‌دوستانه جلوگیری شود و حرکت‌های بین‌المللی غیردولتی معطوف به دموکراسی‌سازی رونق یابد. در این ارتباط، می‌توان به برخی تفاوت‌ها اشاره کرد، از جمله اینکه برخلاف سند سال قبل که در چارچوب توضیحات مربوط به هدف «گسترش دموکراسی در خارج» (به عنوان یکی از اهداف محوری راهبرد امنیتی) از تعبیر «کمک‌های بشردوستانه» استفاده شده بود، در سند کنونی از تعبیر «اقدامات بشردوستانه» بهره برده شد که نشانه‌ای از تشدید بعد عملگرایی آن می‌تواند تلقی شود.[۹۳]

در دسامبر ۱۹۹۹ ششمین سند راهبرد امنیتی کابینه کلینتون با تأکید بر ویژگی «قرن جدید» منتشر شد. اولین مسأله‌ای که در این سند جلب توجه می‌کند، تحول محتوایی است که در مباحث گوناگون آن اعمال شده است. از جمله در مطالب مقدماتی به مقوله‌هایی چون جهانی شدن سریع** و راهبرد

---

* Feiled States

** Rapid Globalization

تعهد و قدرت ارزش‌های امریکا، اشاره شده یا در بخش مربوط به شرایط و سازوکارهای افزایش امنیت این دولت، محورهایی جدید چون دیپلماسی عمومی و دفاع از امنیت سرزمین اصلی آن مورد تأکید است. در واقع، در چارچوب توضیحاتی که در این سند (مانند اسناد قبلی) در باب دیپلماسی به عنوان راهکاری برای شکل‌دهی به محیط بین‌المللی ارائه شده، مقوله یادشده از جایگاهی نوآورانه برخوردار است که می‌تواند از طریق تأثیرگذاری بر افکار عمومی ملت‌های دیگر، به ارتقای موقعیت رهبری امریکا کمک کند.[۹۴] آخرین سند امنیتی مربوط به این دوره در دسامبر ۲۰۰۰ منتشر شد.

اولین نکته مربوط به این سند ۸۴ صفحه‌ای تغییر اعمال‌شده در عنوان آن است: «راهبرد امنیت ملی برای عصر جهانی». نکته دیگر به محوربندی بخش‌های آن مربوط می‌شود که سعی شده است در کنار تکرار بسیاری از مضامین قبلی، چارچوب نسبتاً جدیدی برای این سند ارائه شود. در این خصوص می‌توان به بخش اول آن اشاره کرد که با عنوان «مبانی راهبرد» (تعهد و درگیری)، عناصر، اهداف، اصول راهنما و زمینه‌های لازم برای تحقق کارایی آن را دربرمی‌گیرد. در این مورد اهداف اصلی عبارت‌اند از: ارتقای امنیت در داخل و خارج؛ ترویج و گسترش رفاه و سعادتمندی؛ و پیشبرد دموکراسی و حقوق بشر. در این ارتباط به سه مفهوم به عنوان عناصر اصلی راهبرد مذکور نیز اشاره شده است: شکل‌دهی به محیط بین‌المللی، پاسخ‌گویی به تهدیدها و بحران‌ها و در نهایت، آمادگی برای آینده غیرقابل اطمینان و نامشخص. به زعم منطق ناظر بر این سند، مجموعه‌ای از مؤلفه‌های گوناگون وجود دارند که باید به عنوان حامی و پشتیبانی‌کننده از عناصر یادشده عمل کنند: هماهنگی با متحدین، ترغیب سایر دولت‌ها به سوی دموکراسی‌سازی و اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد و... جلوگیری از منازعه‌ها، مبادرت به عملیات‌های مربوط به صلح و

ثبات بین‌المللی، مقابله با دشمنان منطقه‌ای بالقوه، و رویارویی با تهدیدهای جدید. خطوط راهنمای راهبرد تعهد و درگیری نیز در دو محور پاسداری از منافع ملی و افزایش اعتبار ارزش‌های امریکایی خلاصه می‌شوند. در پایان این بخش به فواید حاصل از راهبرد مذکور توجه شده است: افزایش امنیت امریکا در داخل و خارج، دستیابی به منافع اقتصادی که به پیشبرد رفاه و سعادتمندی در گستره جهانی می‌انجامد و برخورداری از منافع سیاسی و دیپلماتیکی که به رونق دموکراسی و حقوق بشر ختم می‌شود.[۹۵]

قبل از آغاز مبحث نقد و ارزیابی رویکرد نرم افزارگرای کلینتون در سال‌های رهبری امریکا، شایسته است به چند نکته توجه شود:

اول، دهه پایانی قرن بیستم با ارائه دو طرح تأثیرگذار که به فوکویاما و هانتینگتون تعلق داشت، مقارن بود. هر چند این دو طرح به عنوان دیدگاه‌های متمرکز بر آینده تحولات و نظام بین‌الملل مورد استقبال قرار گرفته‌اند[۹۶] به دلیل پافشاری بر منابع غیرمادی قدرت در حوزه سیاست‌گذاری خارجی امریکا (در اولین سال‌های پس از جنگ سرد) نیز حائز توجه هستند.

دوم، نویسندگان امریکایی نظریه‌هایی بر محور مفاهیم «رهبری» و «هژمون یا امپراتور خیّر» به عنوان الگوی نقش‌آفرینی این دولت در فضای جدید پس از جنگ سرد ارائه کردند. بحث را با مفهوم رهبری ادامه می‌دهیم. در ابتدا باید توجه کرد مفهوم رهبری* از جمله مفاهیمی است که با طبیعت و ماهیت (کاراکتر) و بستر تاریخی شکل‌گیری مبانی فکری و رفتاری جامعه و دولت امریکا عجین شده است. در این زمینه می‌توان به دیدگاه افرادی چون توماس پن، از نظریه‌پردازان بنیان‌گذار این سرزمین، اشاره کرد یا از مکاتبی چون «مکتب نمونه‌گرایی»** یا

* Leadership

** Exemplarism School

«مکتب حقانیت‌گرایی»* سخن گفت که بر نقش حماسی این دولت به عنوان فانوسی هدایتگر و جهادگری هویت‌بخش تأکید داشتند.[۹۷] در همین مورد برخی معتقدند پذیرش نقش امریکا پس از جنگ جهانی دوم به عنوان «رهبر متحدان»، بیش از هر چیز بیانگر الگوی رهبری این کشور از بعد نظامی بود که به طور شاخص در نقش مسلطش در ناتو و سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی خلاصه می‌شد. اما اصطلاح «رهبر جهان آزاد»** از معنایی بسیار بلندپروازانه‌تر با افقی جهانی برخوردار بود که ضرورت «رهبری مشروع و قانونی»*** امریکا مبارزه برای آزادی در هر نقطه از جهان را شامل می‌شد.[۹۸]

در همین ارتباط، از ابتدای دهه ۱۹۹۰ همگام با پافشاری کلینتون بر مقوله «رهبری امریکایی» آرای متعددی ارائه شد. از جمله نیکسون (۱۹۹۳) حذف شوروی از صحنه تعاملات جهانی را عرصه مناسبی برای پیروزی تمام‌عیار آرمان‌های سیاسی و آزادی اقتصادی غرب تلقی کرد. با این وصف، وی نقش امریکا در جهان جدید را به تبدیل شدن آن به نمونه شاخص قدرت، صلح و آزادی و راهنمای کشورهای دیگر و به تجربیات و درس‌های دوران جنگ سرد منوط می‌داند و تأکید می‌کند که این دولت باید «نقش رهبری» را در صحنه جهانی برعهده گیرد.[۹۹]

لاری دیاموند (۱۹۹٤) در چارچوب بحث درباره ضرورت ایفای نقش «پیشبرد دموکراسی» برای امریکا در اوضاع پیش‌آمده، ضمن نقد دیدگاه واقع‌گرایان، که بر پی‌جویی علاقه‌مندی‌های امنیتی و ضرورت پرهیز از نگرش‌های اخلاقی در مورد ساختار جهان پافشاری می‌کنند، بر «اخلاق»**** به عنوان منبعی کارامد تأکید دارد

---

* Vindicationism School

** Leader of the Free World

*** Legitimate Leader

**** Moral

که تعهد امریکا را به آزادی سیاسی، اقتصادی، پلورالیسم، دموکراسی و حاکمیت قانون، به وجه تمایزبخش این کشور از دولت‌های دیگر تبدیل کرده است و می‌تواند زمینه‌های لازم را برای پذیرش منصب رهبری بین‌المللی این دولت از سوی دولت‌های دیگر و مردم فراهم آورد.[۱۰۰] کیسینجر نیز در همایشی که در مارس ۱۹۹۵ درباره «بریتانیا در جهان» برگزار شد، تأکید می‌کند که لندن در پی افول جایگاه بین‌المللی‌اش پس از جنگ جهانی دوم، درصدد برآمد نقش خود را از موضع قدرت به سوی «نفوذ»* تغییر دهد تا از طریق تأثیرگذاری اقناعی بر دیگران، منافع خود را تأمین کند. وی با توجه به شرایط جدید همین نسخه را برای امریکا نیز تجویز کرده و معتقد است این دولت نیز باید دستورکار «از استیلا به سوی رهبری» را مد نظر قرار دهد. این الگوی رفتاری با مضامینی چون غرور و افتخار ملی، اصلاح سطح برداشت امریکاییان از جامعه خود و سایر ملت‌ها از امریکا، آمیخته شده و در عین حال به مؤلفه‌های انگیزشی و اقناع‌ساز توجه دارد.[۱۰۱]

زلمی خلیل‌زاد (۱۹۹٦) با هدف ساماندهی به راهبرد ملی این کشور در شرایط پیش رو، از سه رویکرد مشخص سخن می‌گوید که عبارت‌اند از: چندجانبه‌گرایی و توازن قدرت،** نوانزواطلبی*** و رهبری جهانی.**** در نظر این نویسنده، تمرکز امریکا بر راهبرد نهایی (رهبری جهانی) دست‌کم سه فایده اصلی خواهد داشت: ارتقای سطح پذیرش ارزش‌های امریکایی (دموکراسی) در محیط بین‌المللی؛ بروز فرصت‌های جهانی جدید برای توسعه رفتارهای همکاری‌گرایانه برای مقابله با معضلات عمده جهانی؛ و در نهایت، ممانعت از ظهور رقبای خشونت‌طلب که

* From Power to Influence
** Multipolarity and Balance of Power
*** Neo-Isolationism
**** Global Leadership

زمینه بروز سایر جنگ‌های گرم و سرد جهانی را منتفی می‌کنند. بدین ترتیب، رهبری امریکا در مقایسه با نظام دو یا چند قطبی موازنه قدرت، از نقشی نافذتر در جهت ایجاد ثبات جهانی برخوردار است.[۱۰۲]

هلمز و مور (۱۹۹۶) برای بازتعریف و هویت‌یابی دوباره نقش ایالات متحده در عرصه بین‌المللی از «نقش رهبری» به عنوان یکی از اصول راهبرد ملی آن که برای پاسداری از امنیت، منافع و ارزش‌های آن ضروری است، سخن گفتند و تأکید داشتند این دولت باید از هرگونه محدودیت تحمیلی حاصل از چندجانبه‌گرایی افراطی رها باشد. به زعم اینان، اتکای امریکا بر نهادهای جهانی چون سازمان ملل بر حاکمیت آن اثر منفی دارد و نقش رهبری آن را که باید در جهت پاسداری از آزادی در سراسر جهان به کار رود، تضعیف می‌کند؛ زیرا آینده این کشور و آزادی جهان، به تداوم بقای امریکا به عنوان کشوری آزاد و مستقل وابسته است.[۱۰۳] نکته جالب اینکه این نوع نگرش نسبت به نقش رهبری امریکا حتی در آستانه آغاز قرن بیستم که مصادف پایان دوره کلینتون است، مشاهده می‌شود. در این مورد می‌توان به نظر مینز (۲۰۰۱) اشاره کرد. وی ضمن توجه به مفهوم رهبری و برداشت‌های جدید از آن از سوی پیروان مکتب «شکل‌دهندگان»* یا «واقع‌گرایان دوراندیش»، ** این نوع نقش‌آفرینی امریکا را واقع‌گرایانه‌تر از سلطه‌طلبی می‌دانست و بر ضرورت دوراندیشی در اعمال قدرت و همراهی با کنسرتی از دوستان و متحدان تأکید داشت.[۱۰۴]

مقوله «هژمونی بی‌خطر»*** یا «امپراتور خیّر»**** برای توصیف و تجویز الگوی نقش‌آفرینی امریکا، ریشه در مقاله‌ای دارد که هنری لونیس، بنیان‌گذار *مجله تایم*،

---

* Shapers
** Prudent Realists
*** Benign Hegemony
**** Benevolent Empire

در دهه ۱۹٤۰ با عنوان «قرن امریکایی»* منتشر کرد. وی ضمن حمایت از اقدامات بشردوستانه امریکا در سطح جهان، تأکید می‌کند این قدرت نوپا بیش از اینکه کشوری «قدرتمندتر»** باشد، باید به عنوان قدرتی «بهتر» مورد توجه و نظر جهانیان قرار گیرد.[۱۰۵] این‌گونه تعابیر به تدریج زمینه‌های لازم را برای ارائه تحلیل‌ها و تفاسیر دیگر از چهره امریکا فراهم آورد؛ چنان که برخی مدعی شدند این دولت در حد فاصل سال‌های ۱۹٤۵ تا ۱۹٦۵، بیش از نقش‌آفرینی به عنوان پلیس بین‌المللی، به عنوان قدرت «نیکوکار جهانی»*** شناخته می‌شد.[۱۰٦] گیلپین نیز در کتاب *اقتصاد سیاسی بین‌المللی* (۱۹۸۷) بروز نوعی «مرکانتلیسم بی‌خطر»**** را، که مظهر رقابت و پی‌جویی محدود منافع ملی و در عین حال، در پی پرهیز از آسیب‌رسانی به سایر کشورها و نظام بین‌الملل باشد، پاسخی مناسب و کارامد برای ثبات‌آفرینی در عرصه اقتصاد بین‌الملل می‌دانست.[۱۰۷]

این نوع نگرش نسبت به الگوی رفتاری امریکا در فضای پس از جنگ سرد نیز با استقبالی خاص روبه‌رو شد. مایکل لیند (۱۹۹٤) ضمن توجه به ضرورت تجربه‌اندوزی و عبرت‌آموزی این دولت از تحولات قرون ۱۹ و ۲۰ به ویژه تجربه‌های حاصل از عصر «صلح بریتانیایی»***** تأکید داشت که صلح جهانی و توسعه اقتصاد جهانی، به وجود هژمون بی‌خطری همانند بریتانیای قرن ۱۹ وابسته است.[۱۰۸] کاگان نیز در اواخر دهه ۹۰، هژمونی خیرخواهانه ایالات متحده را برای بخش‌هایی گسترده از جمعیت جهان، مناسب و مفید تلقی می‌کند و ترتیبات بین‌المللی را که در این چارچوب هویت می‌یابد، از هر بدیل واقع‌گرایانه‌ای

---

* Century American
** Stronger
*** Samaritan World's Good
**** Benign Merchantlism
***** Britannica Pax

کارامدتر می‌داند. وی در کنار طرح این نکته که سبک و الگوی رفتار هژمونیک امریکا در دوره جنگ سرد، انعکاسی از شکل دموکراتیک حکومت آن جامعه را تداعی می‌کرد، تداوم این نقش در عصر جدید را نیز مجاز می‌داند.[۱۰۹] هانتینگتون (۱۹۹۹) سیاست خارجی امریکا را در مسیر پیشبرد ارزش‌های جهانی می‌دانست و تعابیری چون «امریکا به عنوان اولین قدرت غیرامپریالیستی»* را که از سوی برخی مقامات این دولت ارائه می‌شد، واجد تصریح و تأکید بر ویژگی خیرخواهی این دولت تلقی می‌کرد.[۱۱۰] مانند رهبری، مقوله هژمونی بی‌خطر نیز از موضوعاتی بود که در اواخر قرن بیستم، مورد توجه تحلیلگران نقش امریکا در قرن بعد قرار گرفت. در این مورد ایکنبری (۲۰۰۱) ماهیت (کاراکتر) این دولت را جزء سازنده و حیات ثبات‌آفرین در صحنه روابط بین‌الملل دانست و هژمونی جهانی آن را به دلیل برخورداری از نهادهای دموکراتیک و سنت‌های سیاسی خاص، هژمونی بی‌خطر و رئوف تلقی کرد. در عین حال، وی از برخی سازوکارهایی نام می‌برد که می‌تواند نقش امریکا (به عنوان هژمونی بی‌خطر) و منافع جهانی حاصل را تضمین کند:

ـ امریکا نهادهای سیاسی معقول و تکامل‌یافته‌ای دارد که بر محور حاکمیت قانون سازماندهی شده‌اند. وجود این نهادها عملاً این کشور را در قالب هژمونی به طور نسبی قابل پیش‌بینی و واجد تمایلات همکاری‌کننده معرفی می‌کند.

ـ در راستای عامل قبلی فرصت‌هایی مناسب برای ابراز رأی** و نفوذگذاری در عرصه دسترسی سیاسی برای سایر حکومت‌ها و گروه‌های خارجی وجود دارد و آنان می‌توانند از این طریق بر ملاحظات قدرتی واشنگتن تأثیر بگذارند.

ـ وجود شبکه‌ای از نهادهای چندجانبه (ناتو، سازمان ملل، صندوق بین‌المللی

* First Non-Imperialist

** Voice Opportuinities

پول و ...) که در پی تبیین جهان پس از جنگ هستند، می‌توانند بر سطح توانایی امریکا در توسل به اعمال خودسرانه و تبعیض‌آمیز تأثیرگذار باشد.

در ادامه نویسنده مزبور توصیه‌هایی به عنوان شروط لازمِ تحقق نقش هژمون بی‌خطر ارائه می‌کند:

ـ ضرورت پاسداری از اقبال نیک کشور در دورنمایی تاریخی، اما همراه با نوعی فروتنی و تواضع؛ زیرا در روند حرکت چرخه قدرت جهانی همواره افول قدرت بزرگی چون امریکا قابل تصور است.

ـ نیاز امریکا به احیای نهادهای چانه‌زنی که از صراحت و حوزه شمول گسترده برخوردار باشند. این مسأله در تثبیت این مهم بسیار ضروری است که این کشور خواهان حضور در عرصه مبادلات جهانی به وسیله قوانین چندجانبه و در سایه همکاری با سایر دولت‌هاست.

ـ امریکا به یافتن راه‌های بیشتری برای پی‌جویی اهداف اقتصادی و امنیتی از طریق مشارکت یا اعمال مبتنی بر تصمیم‌گیری‌های چندجانبه (روندهای بین‌حکومتی) نیازمند است.[۱۱۱]

مانیس مقوله هژمونی بی‌خطر را از دیدگاه مکتب «کنترل‌کنندگان»* به عنوان یکی از سه مکتب مهمی که در سال‌های اخیر به بررسی جایگاه امریکا در جهان پرداخته‌اند، مورد بررسی قرار می‌دهد. به طور کلی این مکتب مدعی ضرورت کنترل سیستم بین‌المللی است و منافع امریکا را در بهره‌گیری از قدرت عظیم خود در جهت تسلط بر جهان (و نه صرفاً ساختن امریکا) به عنوان رهبر سیستم بین‌المللی تلقی می‌کند. در چارچوب این مکتب، دو گروه «واقع‌گرایان استیلاطلب جدید»** و «لیبرال چیره‌طلب»*** وجود دارند که اولی، امریکا را قدرتی بی‌همتا در

* Controllers
** New Hegemonic Realists
*** Hegemonic Liberal

عصر جدید، همانند امپراتوری روم یا چین باستان معرفی می‌کند و در عین حال، این کشور را فراتر از دولت‌های دیگر، برخوردار از فناوری نظامی، توسعه اقتصادی، انسجام اجتماعی و جاذبه فرهنگی می‌داند. بر این اساس، حامیان این نوع نگرش، ضرورت کنترل و به کار بستن سلطه بر دیگران را برای امریکا (چون رم) تجویز می‌کنند. از سوی دیگر، لیبرال‌های چیره‌جو نوعی بدبینی و تردید نسبت به تعاریف سنتی از سیاست خارجی و رویکردهای معطوف به امور بین‌الملل ابراز می‌دارند و معتقدند امریکا به دلیل نابود کردن تبهکاری‌ها به کمک برخورداری از برتری نظامی می‌تواند به ارتقای ماهیت خیرخواهانه نظام جهانی (و نه تحت کنترل درآوردن دیگران) کمک کند.[۱۱۲]

سومین نکته به برخی مساعی بین‌المللی مربوط می‌شود که از طریق تقویت سازوکارهای ملهم از نرم‌ها و قوانین (بین‌المللی)، زمینه پذیرش مؤلفه‌های اخلاقی به خصوص در حوزه رژیم جهانی حقوق بشر را رشد می‌داد که با پذیرش شبه‌جهانی اندیشهٔ دموکراسی و بروز تحولات دموکراتیک در کشورهای گوناگون مقارن بود.[۱۱۳] در همین ارتباط، باید از کوشش‌های سازمان ملل بر محور ارتقای سازوکارهای حقوق بشر در سال‌های اولیه دهه ۹۰ سخن گفت. در واقع، بروز تحولاتی چون فروریختن دیوار برلین و وحدت دو آلمان، اتفاق اعضای دایم شورای امنیت در سرکوب تجاوز عراق به کویت، بی‌اعتباری کمونیسم و به دنبال آن، فروپاشی شوروی و بلوک شرق، پایان آپارتاید و تشکیل دادگاه‌های جنایتکاران جنگی یوگسلاوی سابق و رواندا و... باعث شد حقوق اساسی انسان‌ها در کانون توجه مراجع بین‌المللی و کشورها قرار گیرد. به تعبیر پتروس غالی، دبیرکل وقت سازمان ملل متحد، در حالی که دهه‌های خصومت‌آمیز جنگ سرد، ایفای وعده‌های اولیه سازمان ملل را غیرممکن می‌کرد، تحولات واقع در نظام بین‌الملل، بسیاری از آرزوهای دیرینه این سازمان را در حمایت از حقوق بشر

ممکن ساخت.[۱۱۴] در این مورد باید از تشکیل دومین کنفرانس جهانی حقوق بشر در ژوئن ۱۹۹۳ در وین، که با حضور ۱۷۱ کشور برگزار شد، سخن گفت. در پی این کنفرانس، سازمان ملل تلاش‌های خود را به منظور تمرکز مجدد بر برنامه حقوق بشر گسترش داد و توجه خود را از تعیین معیارها به مسأله اجرای آنها معطوف کرد.[۱۱۵] حاصل این تلاش‌ها ایجاد پست کمیساریای عالی حقوق بشر درون ساختار سازمان ملل متحد بود. علاوه بر این نهاد که مأموریت نظارت بر اجرای حقوق بشر را در سطح جهان بر عهده دارد، کنفرانس پیش‌گفته حقوق زنان را به رسمیت شناخت و طرح تنظیم اساسنامه دادگاه بین‌المللی کیفری (جزایی) را برای رسیدگی به امور مربوط به نقض عمده حقوق بشردوستانه بین‌المللی به کمیسیون حقوق بین‌الملل ارجاع داد. ناگفته نماند این اساسنامه به عنوان سند تأسیس دیوان مذکور در اجلاس رم (۱۹۹۸) توسط بیشتر دولت‌ها امضا شد.[۱۱۶]

نکته چهارم به جایگاه کشورهای جنوب در رویکرد نرم‌افزاری کلینتون مربوط می‌شود. در این مورد هم‌چنان بر دو محور سیاست خارجی یعنی طرح لیبرال‌ها و رهبری تأکید می‌شد که البته با طیفی منحصر به فرد از سیاست‌های تحریمی همراه شده بود. مخاطبین اصلی این نوع جهت‌گیری خاورمیانه و خلیج فارس بودند.[۱۱۷] ناگفته نماند در این سال‌ها مواضع محدودکننده کلینتون علیه ایران و عراق به سیاست مهار دوجانبه منجر شد. در این میان، رویکرد اعمال قرنطینه اقتصادی ـ تکنولوژیک علیه ایران را می‌توان از نمونه‌های مهم تدابیر این دولت در خصوص پیوندبخشی میان موضوعات راهبردی (مقابله با دستیابی تهران به سلاح‌های کشتار جمعی و تکنولوژی‌های پیشرفته مربوط) و حقوق بشرگرایی (رویارویی با نقض حقوق بشر از سوی دولت ایران) تلقی کرد.[۱۱۸]

نکته نهایی به نقش‌آفرینی زیرکانه نومحافظه‌کاران در دهه ۱۹۹۰ مربوط می‌شود. در این مورد عملکرد امپریالیسم‌گرایانه آنان به رفتار طرفداران نقش

امپریالیستی امریکا در قرن نوزده شباهت داده شد. در واقع، مانند نئوکان‌هایی که مقارن به قدرت رسیدن مک کینلی و تئودور روزولت در اواخر این قرن، از طریق سخنرانی و تألیف مقاله و کتاب درصدد نفوذ بر حوزه تصمیم‌سازی دولت برآمدند، در دوره کلینتون نیز طیفی دیگر از نئوکان‌ها مانند ویلیام کریستول، ولفوویتز و ریچارد پرل شبکه‌ای خاص پدید آوردند تا به کمک رسانه‌های جمعی، شرایط را برای سوق دادن امریکا به نقشی امپراتورمآبانه فراهم کنند که در نهایت در سال‌های رهبری بوش دوم محقق شد.[۱۱۹]

هـ) بررسی و نقد سیاست‌های نرم‌افزارگرایی کلینتون

نقد و ارزیابی مواضع و سیاست‌های (اعلامی و اعمالی) نرم‌افزارگرای کابینه کلینتون نقاطی شفاف و صریح و در عین حال، مبهم و دوسویه را دربرمی‌گیرد. بدین منظور، ابتدا به دیدگاه‌هایی می‌پردازیم که در چارچوب تحلیلی مثبت‌اندیشانه به چگونگی اثربخشی سیاست‌های یادشده در ارتقای جایگاه رژیم جهانی حقوق بشر و تقویت میزان پای‌بندی دولت‌ها به مضامین حقوق بشردوستانه توجه کرده‌اند. در ادامه به نظر کسانی اشاره می‌کنیم که به وجوه تعارض‌آمیز و گزینش‌گرای مواضع یادشده پرداخته‌اند.

ـ دیدگاه‌های مبتنی بر دستاوردهای مثبت

در این زمینه به مواردی متعدد اشاره شده که مهم‌ترین آنها به شرح زیر است:

مساعی تأثیرگذار امریکا برای تقویت دامنه تأثیرگذاری فصل هفتم منشور سازمان ملل از طریق کوچک‌سازی حوزه صلاحیت انحصاری داخلی دولت‌ها که در مقابل، به توسعه قلمرو و تصمیم‌سازی مقتدرانه شورای امنیت انجامید. بر این مبنا، در شرایطی که هنوز هیچ نوع دکترینی در مورد مداخله بشردوستانه مطرح

نبود، تحرکات پیش‌گفته از سوی شورای امنیت تا حدودی خلأ سازوکاری مربوط (به مداخله بشردوستانه) را پر کرد. در این مورد به پیگیری‌های کلینتون در خصوص مسائل شمال عراق، سومالی، بوسنی، هائیتی، رواندا و آنگولا اشاره شده است.[۱۲۰] به تأیید برخی نویسندگان، حدود ٤٠ درصد از کل قطعنامه‌های صادرشده توسط شورای امنیت از ۱۹٤۵ تا سال‌های اخیر، طی دوره زمامداری کلینتون صادر شده که دلیلی بر توانمندی سازمان ملل در مسیر صیانت از حقوق بشر (در برابر سپر حفاظتی حاکمیت دولت‌ها) تلقی شده است.

نقش‌آفرینی در جهت شکل‌گیری نسل جدید تمهیدات بین‌المللی «حفظ صلح»: یکی دیگر از پیامدهای کوشش‌های امریکا (به ویژه در دولت کلینتون) را باید در شکل‌گیری دومین نسل حفظ صلح با ابعاد حقوق بشرگرایانه دانست. در این مورد به تلاش‌های این دولت در جهت ترغیب و تشویق سازمان ملل به اجرای مأموریت‌های زیر نظر فصل ٦ منشور، که سرانجام به ایجاد آتش‌بس یا توافقات نظامی دیگر به ویژه تحقق صلح دموکراتیک لیبرال منجر شد، اشاره شده است.[۱۲۱] در همین ارتباط، مطرح شده است که پای‌بندی کلینتون به ملاحظاتی چون «چندجانبه‌گرایی» و «مداخله بشردوستانه» به عنوان سازوکارهایی تعاملی میان امریکا و نهادهای سازمان ملل، به ارتقای سطح حمایت جهانی از حقوق بشر کمک کرده است.[۱۲۲]

تقویت روند شکل‌گیری دیوان کیفری بین‌المللی: روند تجدید حیات و در واقع احیای آرمان دادگاه کیفری بین‌المللی که از دهه ۱۹٤۰ پس از نورنبرگ و توکیو به صورت غیرفعال باقی مانده بود، در سایه پیگیری‌های امریکا در سال ۱۹۹۳ (در مورد یوگسلاوی سابق) و در سال ۱۹۹۵ برای رواندا، سرانجام به نتایجی مشخص دست یافت که در نهایت به شکل‌گیری این نهاد کیفری بین‌المللی انجامید.[۱۲۳]

بهره‌گیری از رابطه پیچیده میان «دموکراسی» و «منافع اقتصادی» در جهت پیشبرد اهداف سیاست خارجی: یکی از ابعاد بدیع و قابل تأمل سیاست خارجی کلینتون را باید در چگونگی تبیین رابطه پیچیده میان پیشبرد دموکراسی (به عنوان هدف محوری) و پیگیری اهداف اقتصاد خارجی پی‌جویی کرد. بر این مبنا، اعتقاد به رابطه‌ای متقابل میان بازار و دموکراسی در چارچوبی شکل گرفت که بازار تنها شالوده مادی دموکراسی محسوب و دموکراسی نیز به عنوان صریح‌ترین ملازم ساختاری بازار در نظر گرفته می‌شد.[۱۲۴] در همین ارتباط می‌توان به رویکرد بهره‌گیری از سازوکار کمک‌های اقتصادی برای ارتقای سطح تقید کشورها در قبال حقوق بشر سخن گفت. از این زاویه، یکی دیگر از ویژگی‌های سیاست حقوق بشرگرای کلینتون به بهره‌گیری از ابزارها و تکنیک‌های اقتصادی در قالب برنامه‌های یک یا دوجانبه مربوط می‌شود که به طور عمده با کمک متحدین و در چارچوب نهادهای تجاری و مالی بین‌المللی چون، صندوق بین‌المللی پول پیگیری می‌شد و افزایش ضریب احترام و تقید کشورهای هدف نسبت به این حوزه حقوقی را مد نظر داشت.

تأثیرپذیری سیاست‌های اجرایی از نظریه‌های روابط بین‌الملل: یکی از نکاتی که کلینتون از مقطع مبارزات انتخاباتی تا سال‌های پس از قدرت‌یابی بر آن تأکید می‌کرد، کارکرد دولت‌های دموکراتیک به ویژه از بعد تأمین منافع امنیتی امریکاست. رویکرد مذکور که از نظریه صلح دموکراتیک (به عنوان یکی از نظریه‌های وابسته به مکتب لیبرال) الهام گرفته بود، بر این معنا تأکید داشت که دولت‌های پای‌بند مضامین و اصول دموکراسی در پی جنگ و ستیز با هم نیستند و درصدد حمایت از عملیات‌های تروریستی نیز برنمی‌آیند. بر این مبنا، این کشورها به عنوان بازیگران قابل اعتماد تجاری شایسته توجه هستند، نسبت به مسائل زیست‌محیطی جهانی حساس‌اند، از حقوق بشر اطاعت می‌کنند و سرانجام،

درصدد دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی برنمی‌آیند.[۱۲۵] مسلماً تأثیرپذیری سیاست‌های دموکراتیک کلینتون از ویلسون‌گرایی (ویلسونیسم) را باید اولین دلیل اصرار وی بر رابطه پیچیده میان جنگ و گونه‌های سیاسی حکومت و اینکه دموکراسی‌ها به دلایل گوناگون ساختاری و فرهنگی به جنگ با هم تمایلی ندارند، دانست؛ هرچند می‌توان ردّپای آرای برخی نویسندگان و نظریه‌پردازان مسائل بین‌المللی و راهبردی مانند دویل،[۱۲٦] راست[۱۲۷] و نای[۱۲۸] را نیز مشاهده کرد.

نهادسازی برای توسعه حمایت از حقوق بشر و پیشبرد دموکراسی: در این ارتباط، کلینتون در ساختار وزارت خارجه معاونتی با عنوان «امور جهانی» ایجاد کرد. این معاونت بر امور و فعالیت‌هایی مانند مسائل محیط زیست، حمایت از حقوق بشر، توسعه دموکراسی، اجرای قوانین حقوق بین‌الملل و مسأله مهاجرت نظارت می‌کرد و فعالیت‌های سازمان‌های مربوط را نیز هماهنگ می‌ساخت.[۱۲۹]

ـ دیدگاه‌های مبتنی بر دستاوردهای منفی و تعارض‌آمیز

مساعی گسترده کابینه کلینتون در مسیر بسیج ظرفیت روشن‌فکرانه دستگاه دیپلماسی امریکا بر محور گسترش دموکراسی و سایر مضامین مربوط، با توصیف‌هایی گوناگون مواجه شده است. برخی معتقدند وی و همکارانش با جهت‌گیری روشن‌فکرانه و سیاسی بر سریر قدرت قرار گرفتند. این سوگیری بر تعریفی از منافع واشنگتن در پیوند با ارزش‌های دموکراتیک و چارچوبی چندجانبه‌گرا در مورد آینده راهبردی، اقتصادی و نظامی این کشور تأکید داشت.[۱۳۰] کیسینجر دوره کلینتون را چهارمین دوره (پس از ویلسون، روزولت و ترومن) در طول قرن بیستم می‌داند که در چارچوب آن امریکا قصد خود را برای ایجاد نظم نوین جهانی براساس بهره‌گیری از ارزش‌های داخلی خود پیگیری می‌کرد.[۱۳۱] با وجود این، دامنه نظریات منتقدانه‌ای که به وجوه منفی و تعارض‌آلود

رویکرد نرم‌افزاری وی پرداخته‌اند، بسیار گسترده است که در ادامه به مهم‌ترین آنها اشاره می‌شود:

۱. ناتوانی در طرح ساختاری منسجم برای سیاست خارجی و اولویت‌های آن، به ویژه در حوزه لیبرال‌گرایی: برخی تحلیلگران در کنار باور به سطح نازل درک کلینتون از مسائل سیاست خارجی،[۱۳۲] از نبود نوعی انسجام و هم‌پیوندی در سیاست خارجی وی (به رغم تأکید افراطی بر پیشبرد دموکراسی) سخن گفته‌اند.[۱۳۳] در خصوص ریشه‌های بروز این وضعیت، کیسینجر به مقوله «تحول نسلی» میان تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی امریکا در دهه ۱۹۹۰ توجه داشت. به زعم وی، در این سال‌ها که با بروز معضل «چگونگی تدوین راهبرد منسجم و منطقی برای مدیریت امور جهانی» در برابر دستگاه دیپلماسی این دولت مقارن بود، سه نسل متفاوت از دیپلمات‌ها و استراتژیست‌های امریکایی نیز مشاهده می‌شود: اول، طیف قدیمی استراتژیست‌های متعلق به دوره جنگ سرد (دهه‌های ۵۰ و ٦۰) که در پی مطابقت‌سازی میان تجربیات خود و ویژگی‌های هزاره جدید بودند. دوم، حامیان سرسخت جنبش اعتراض نسبت به نبرد ویتنام که خواهان بهره‌گیری از تجربیات این حرکت در خصوص نظم در حال پیدایش بودند. سوم، نسل جدید که چندان اعتقاد و تقیدی به برداشت‌ها و استنباط این دو نسل نداشتند.[۱۳٤] این نگرش مانع از آن نشده است که کیسینجر نیز کلینتون را به «فقدان توانایی به منظور ایجاد چارچوب مفهومی برای سیاست خارجی» و «عدم مدیریت پیچیدگی‌های نظام بین‌المللی پس از جنگ سرد» متهم نکند.[۱۳۵] این نوع نگرش به ابراز ابهام به قابلیت ذاتی رویکرد نرم‌افزاری وی نیز تسری یافته است؛ چنان که برخی نسبت به اولویت‌بندی منافع ملی امریکا در این دوره میان «مفاهیم و مؤلفه‌های لیبرال» و مقوله «مداخله» با تردید می‌نگرند.[۱۳٦] در همین زمینه، گروهی دیگر به بروز تباین میان بنیان‌های ارزشی حاکم بر سیاست خارجی و باورهای

مردم توجه می‌کنند و معتقدند این وضعیت را باید از دلایل مهم افزایش تمایل انزواگرایی میان شهروندان امریکایی محسوب کرد. بر این مبنا، محرومیت سیاست خارجی کلینتون (به ویژه در اولین دوره ریاست‌جمهوری) از هم‌پیوندی ارزشی یادشده، در جریان انتخابات سال ۱۹۹٦ به کاهش استقبال مردمی از وی انجامید.[۱۳۷] هانتینگتون نیز در تحلیلی که در همین زمینه مطرح کرد، از دو مقوله «بازرگانی‌گرایی»* و «قومیت‌گرایی»** به عنوان دو چالش یا دو شاخص ناکارامدی در الگوی رفتاری امریکا نام می‌برد. به زعم وی، تأکید افراطی کلینتون بر این دو مسأله عملاً باعث شد حیطه منافع کشور از سطح ملی به سطح خواست‌های محدود زیرملی، فراملی حتی غیرملی تغییر جهت دهد.[۱۳۸]

۲. ناکارامدی راهبرد «پیشبرد دموکراسی» به عنوان اصل سازمان‌دهنده سیاست خارجی: یکی از مسائل مهمی که در سال‌های پایانی دهه ۸۰ به ویژه اوایل دهه ۹۰ در ارتباط با سیاست خارجی امریکا مطرح می‌شد، مسأله نیاز این کشور به «چارچوبی مفهومی» به عنوان آموزه‌ای جایگزین دکترین سدبندی بود که در موقعیت نبودن تهدید ایدئولوژیک جهان‌شمول، مدیریت پیچیدگی‌های نظم بین‌المللی را تسهیل کند و از جاذبه‌ای محرک برای تشدید عملگرایی در عرصه رفتار خارجی برخوردار باشد. بر همین اساس برخی تحلیلگران موقعیت زمانی به قدرت رسیدن کلینتون را مشابه مقطع روزولت یا ترومن می‌دانستند و بر همین مبنا، آموزه پیشبرد دموکراسی را الگویی گره‌گشا برای عدم قطعیت‌های پیش روی امریکا تلقی می‌کردند. از سوی دیگر، افرادی با مقایسه فعالیت‌های دموکراسی‌ساز وی با سلفش (بوش)، کوشیده‌اند جلوه‌هایی از ناتوانی‌های آموزه مذکور را آشکار کنند. به زعم آنان، با وجود تمجید بوش از «انقلاب دموکراتیک» پدیدارشده در

* Commercialism
** Ethnicity

اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ (فروریزی دیوار برلین، ظهور روسیه با گرایش‌های دموکراتیک دست‌کم در ابتدا، آغاز امواج شگفت‌آور دموکراسی در افریقا و برخی کشورهای آسیایی به ویژه گسترش این روند در امریکای لاتین) و توجه نسبی وی به ملاحظات اقتصادی و امنیتی مؤثر بر جریان پیشبرد دموکراسی در نهایت، وی و گروه همکارش از عملگرایانی محافظه‌کار بودند که رویکرد دموکراسی‌گرایی را نیز در همین متن واقع‌گرایانه تفسیر می‌کردند. با این وصف، این تحلیلگران معتقدند رویکرد مذکور در دوره بوش و در مقایسه با مقطع کلینتون، در مناطق گوناگون از دامنه اثربخشی گسترده‌تری برخوردار بود. این طیف، رویکرد دموکراسی‌گرای کلینتون را نوعی حرکت میانه‌رو و شبه‌واقع‌گرا* تلقی می‌کنند که در قالبی وابسته به منافع اقتصادی و امنیتی جلوه می‌نمود. اینان حتی بحث کمک‌های خارجی برای پیشبرد دموکراسی، به ویژه «سند صلح، سعادتمندی و دموکراسی»** مصوب سال ۱۹۹٤ را از جمله مواردی می‌دانند که در ابتکارات نرم‌افزارگرایانه دهه ۱۹۸۰ ریشه داشت.[۱۳۹]

۳. «مداخله‌گرایی» عامل مسلط بر سیاست خارجی امریکا پس از جنگ سرد: در چارچوب تحلیل‌هایی که بر محور وجوه اشتراک میان سیاست‌های بوش و کلینتون مطرح شده، ویژگی یکجانبه‌گرایی در عرصه مداخله نظامی از اهمیتی خاص برخوردار است. بر این اساس، تصمیم‌گیران حوزه سیاست خارجی امریکا در کابینه کلینتون، که عمدتاً به گروه مداخله‌گرایان منطقه‌گرا تعلق داشتند، راهبرد این دولت در خصوص رویارویی با تعارضات منطقه‌ای را در گزینش راهکارهایی چون «راهبرد گسترش» و کارویژه‌های آن پی‌جویی می‌کردند. به زعم تحلیلگران یادشده، پیامد این نوع جهت‌گیری را در رفتارهایی چون مداخله‌گرایی

---

* Semi realist

** Peace Prosperity and Democracy Act

گسترش‌یابنده، یکجانبه‌گرایی عملگرایانه، چندجانبه‌گرایی سمبلیک، روابط مبتنی بر اعمال نفوذ آشکار (برای دستیابی به توافق در اهداف سیاست خارجی)، روابط مبتنی بر اجبار (در مورد کشورهایی که سطح درگیری در آنها نسبتاً زیاد، و از سوی دیگر، میزان تأثیرپذیری آنها از ایالات متحده نیز محدود است) و رفتارهای مبتنی بر زور (در برخورد با واحدهایی که در مورد هدف‌های سیاست خارجی هیچ توافق و اتفاق نظری وجود ندارد) می‌توان مورد بررسی قرار داد. در این میان، اصولی چون پیشبرد دموکراسی و حقوق بشر از نقشی تبعی و فرعی برخوردار است و تنها در چارچوب قواعد راهبرد مبتنی بر مداخله‌گرایی فزاینده (به عنوان جایگزین راهبرد بازدارندگی) هویت می‌یابد. به همین دلیل، برخی بر این باورند که در دهه ۱۹۹۰، به کارگیری ابزارهای نظامی یکی از شاخص‌های عمده رفتار منطقه‌ای و بین‌المللی امریکا محسوب می‌شود.[۱۴۰]

از همین زاویه، کیسینجر در ذیل عنوان «مداخله‌گزینی جدید» مفاهیمی چون «حوزه عمل گسترده در جهت تبدیل اولویت‌های داخلی به اهداف سیاست خارجی» و «شکست مفهوم وستفالیایی عدم مداخله» را از ویژگی‌های این دوره برمی‌شمرد و تأکید می‌کند دکترین جدید مداخله بشردوستانه کلینتون حکایت از این معنا دارد که اعتقادات بشری آن‌گونه با سنت امریکایی آمیخته شده که برای اثبات یا تأیید این آمیزه در هر نقطه جهان، این قبیل اقدامات (مداخله‌جویانه) ضروری می‌نماید؛ حتی اگر به بهای خطرآفرینی برای جان و اموال مردم تمام شود. وی در ادامه، ضمن اشاره به حملات نظامی امریکا به عراق در پی اخراج بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل، بحران کوزوو را بالاترین نمونه از مجموعه مداخله‌گرایی امریکا در دوران کلینتون (پس از سومالی، هائیتی و بوسنی) قلمداد می‌کند که تحت نام حقوق بشر و ارزش‌های انسانی اتفاق افتاد. بر این اساس، کیسینجر مداخله‌گرایی را در این دوره جلوه‌ای از برتری ویلسونیسم فراگیر بر

سیاست خارجی امریکا می‌داند که همانند دهه ۱۹۲۰، زمینه‌های جدایی میان ویلسون‌گرایان و شاخه جکسونی ائتلاف ریگان را فراهم آورد و سرانجام به مخدوش شدن تلاش‌های مشترک برای سازماندهی چندجانبه جهان منجر شد.[۱۴۱] در همین ارتباط، یعنی تبیین نقش مداخله‌گرایی در ائتلاف انرژی کابینه و دور ساختن آن از مسائل محوری چون تهدید فزاینده القاعده یا سامان‌بخشی به روابط با روسیه و چین[۱۴۲] به خصوص مورد کوزوو، برخی از زاویه «هژمون‌گرایی امریکا» به آن می‌پردازند و اهداف بشردوستانه کلینتون را زیر سؤال می‌برند.[۱۴۳] کسانی دیگر کوزوو را نماد نزدیکی خطوط فکری مداخله‌گرایان لیبرال (همکار کلینتون) و نومحافظه‌کاری قدرت‌محور دانسته‌اند.[۱۴۴] در نهایت، باید از آنانی گفت که تجربه کوزوو را علت تضعیف موقعیت رهبری جهانی امریکا می‌دانند و بر بروز تنش در روابط این دولت با دولت‌های دیگر به ویژه اروپا تأکید دارند.[۱۴۵]

٤. به کارگیری سیاست‌های گزینشی در زمینه حقوق بشر: یکی دیگر از انتقادهای بسیار مهمی که به سیاست‌های حقوق بشرگرای کلینتون وارد شده برخورداری از روشی دوگانه و گزینشی است. تحلیل‌هایی که در این زمینه ارائه شده، ابعادی گوناگون دارد:

ـ عدم پذیرش یا پذیرش مشروط کنوانسیون‌های بین‌المللی: به رغم سوابق قابل تأمل امریکا در مورد بین‌المللی شدن حقوق بشر، دولت کلینتون برخی از کنوانسیون‌های بین‌المللی را نپذیرفت. در این زمینه می‌توان از منشور حقوق اقتصادی و اجتماعی، کنوانسیون حذف تمام گونه‌های تبعیض علیه زنان و کنوانسیون حقوق کودکان سخن گفت.[۱٤٦] در کنار عدم پذیرش، باید از موارد پذیرفته‌شده‌ای یاد کرد که با مجموعه‌ای از تحفظ‌ها،* برداشت‌ها** و

---

* Reservations

** Understandings

اعلامیه‌ها* همراه بوده است. این نوع برخورد با معاهدات بین‌المللی باعث شد در سال ۱۹۹٤ شورای حقوق بشر سازمان ملل بیانیه‌ای خاص را صادر کند که در آن نسبت به الگوی مواجهه این دولت با کنوانسیون‌های مربوط اظهار تأسف شده بود.[۱٤۷] مورد بعد به شیوه برخورد این دولت با کنفرانس بین‌المللی حقوق بشر در سال ۱۹۹۳ مربوط می‌شود؛ زیرا مواضع نمایندگانش در اجلاس بر محور پذیرش حق توسعه، به هیچ اقدام عملی مؤثری ختم شد.

نکته دیگر، شیوه برخورد کلینتون با حوزه‌های کلیدی مسئولیت‌پذیری و عدالت بین‌المللی است که برخی آن را بسیار متمردانه دانسته‌اند.[۱٤۸] در این مورد دیوان کیفری بین‌المللی مثال بارزی است. شایان ذکر است کلینتون یکی از حامیان اولیه و مصمم در تشکیل دادگاهی بین‌المللی بود، اما به دنبال انتقادات کنگره از سیاست مذکور، مواضع وی نیز تا حد زیادی تعدیل شد. کنگره راه‌حل‌هایی ارائه کرد تا موانعی را بردارد که قانون اساسی بر سر راه پیوستن امریکا به دادگاهی ایجاد کرده بود که امکان محاکمه و مجازات شهروندان امریکایی در آن وجود داشت. به طور کلی از آغاز مذاکرات تهیه پیش‌نویس اساسنامه دیوان بین‌المللی کیفری، در دولت کلینتون دو نظریه متفاوت بروز کرد. یک گروه که درون حزب دموکرات نیز حامیانی داشتند، امکان دستیابی افراد حقیقی و حقوقی کشورها به فرصت لازم برای اعلام جرم علیه سیاست‌مداران و نظامیان امریکایی (به اتهام جنایات جنگی) را موضوعی نگران‌کننده قلمداد و بر خروج این دولت از مذاکرات مقدماتی تأکید کردند. گروه دوم که عمدتاً درون وزارت خارجه بودند، خروج از مذاکرات را مخالف مصالح ملی می‌دانستند و در مقابل بر ضرورت گنجاندن مطالبات این دولت در اساسنامه پافشاری می‌کردند. در پی تأیید دیدگاه دوم و به منظور تأمین نظر کنگره، دولت پیشنهاد کرد دیوان باید محدود به

* Declarations

رسیدگی به موضوعاتی باشد که از سوی شورای امنیت به آن ارجاع می‌شود. بر این مبنا، امریکا می‌توانست به کمک حق وتو از محاکمه شهروندانش جلوگیری کند. پیشنهاد مذکور قبل از شروع کنفرانس رم در سال ۱۹۹۸، با مخالفت گسترده «کشورهای همفکر» مواجه شد که از مجموعه‌ای از برخی کشورها و سازمان‌های غیردولتی تشکیل شده بود. آنان به دادگاهی برخوردار از اختیارات کامل برای رسیدگی به جرایم ناقضان حقوق بین‌الملل بشردوستانه اعتقاد داشتند. در طول کنفرانس نیز پیشنهاد امریکا مبنی بر تشکیل دادگاهی تحت کنترل شورای امنیت به بروز تنش میان شرکت‌کنندگان انجامید. در نهایت، به دلیل فشار دولت امریکا، دیوان از صلاحیتی دوگانه برخوردار شد. صلاحیت اول که مورد حمایت طرف امریکایی بود، بر مبنای ارجاع موارد مجرمانه از سوی شورای امنیت (بر اساس فصل هفتم منشور) به دادستان دیوان هویت می‌یافت و در سایه شیوه‌های اجباری مد نظر این شورا، از تحریم تا اعمال زور، قابل اجرا بود. نوع دوم (که مطلوب امریکا نبود)، شرایطی را پایه می‌گذاشت که به وسیله یکی از کشورهای عضو یا دادستان‌های دیوان ارجاع شده باشد. این نوع صلاحیت قابلیت اجرای خود را بر همکاری خیرخواهانه کشورهای امضاکننده پیمان قرار داده بود. مورد دیگر به مقوله «نسل‌کشی فرهنگی» مربوط می‌شود. هیأت امریکایی به شدت کوشید در پیمان رم این نوع نسل‌کشی در صلاحیت دیوان قرار نگیرد. به زعم برخی تحلیلگران، این حرکت که از مصادیق گناهکاری تاریخی این دولت باید تلقی شود، عملاً بر اساس ممانعت از انتشار اسناد مربوط به رفتارش با امریکایی‌های بومی و امریکایی‌های افریقایی‌تبار شکل گرفت. به این ترتیب، بنابر تصریح دیوید شیفر، رئیس هیأت نمایندگی ایالات متحده در کنفرانس دیپلماتیک رم، این دولت از طریق وارد کردن حمایت‌هایی در اساسنامه که علاوه بر این دولت، برای دوستانش نیز بسیار مفید خواهد بود، امکان اجرای محاکمات غیرموجه به وسیله

دیوان را تا حد زیادی کاهش داد. با این حال، چون امریکا نتوانست تمام صلاحیت دادگاه را تحت کنترل شورای امنیت درآورد، به اساسنامه رأی منفی داد. در نهایت، کلینتون در دسامبر ۲۰۰۰ آن را امضا کرد که این اقدام مسیر تأسیس دادگاه را هموارتر ساخت.[۱۴۹]

ـ بهره‌گیری افراطی و یکجانبه از سازوکار تحریم: بعد دیگری از سیاست‌های انتقادزای کلینتون به اقدام برای به کار بستن سازوکار تحریم‌های اقتصادی به منظور پیشبرد و توسعه پای‌بندی کشورها به حقوق بین‌الملل بشردوستانه مربوط می‌شود. اگرچه این شیوه (در کنار تهاجم و مداخله نظامی) به ابزار نافذ اعمال ارعاب و تهدید از سوی این دولت تبدیل شده بود، آثار منفی خاصی نیز داشت. هانتینگتون در مقاله‌ای که در سال ۱۹۹۹ منتشر کرد، در کنار اشاره به برخی مواضع معارض‌برانگیز سیاست‌مداران کابینه بر محور معرفی امریکا (به عنوان تک‌قطب نظام بین‌الملل) در قالب تعابیری چون «هژمونی خیرخواه» یا «کشوری انکارناپذیر»، بهره‌گیری گسترده دولت وقت از سیاست تحریم‌های اقتصادی در مورد ۳۵ کشور را از دلایلی می‌داند که امریکا را به «ابرقدرتی سرکش» تبدیل کرده بود.[۱۵۰] در همین زمینه رویکرد تحریمی کلینتون را که تا اواخر دوره وی ۷۲ دولت را دربرگرفت، یکی از مواردی دانسته‌اند که سیاست وی بر محور حمایت از حقوق بشر را با محدودیت روبه‌رو کرد.[۱۵۱]

در پایان، به فهرستی از مواردی اشاره می‌شود که در قالب تخطی از مواضع نرم‌افزارگرای کلینتون مورد توجه قرار گرفته است:

تداوم رابطه (شراکت) اقتصادی با چین به عنوان یکی از ناقضان بارز حقوق بشر:[۱۵۲] البته در مورد چگونگی برخورد با پکن به اختلاف روش میان امریکا و اروپا اشاره شده است. به عبارت دیگر، برخی معتقدند تأکید متحدان اروپایی بر راهکارهایی چون گفت‌وگو و انعقاد پیمان در جهت اصلاح رفتار دول ناقض

حقوق بشر (به ویژه چین)، به طور عملی واشنگتن را از «اقتدار اخلاقی»* لازم برای مواجهه با این دولت‌ها محروم می‌کرد.[۱۵۳]

اهمال کلینتون در زمینه برخورد قاطعانه با تخلف‌های گسترده از حقوق بشر در رواندا و بوسنی: در این مورد به یکی از تخلفات نگران‌کننده در قالب بهره‌گیری از شیوه «تجاوز نظام‌مند به عنوان سلاحی جنگی»** اشاره شده است.

نقش پررنگ امریکا در عرصه جهانی تجارت تسلیحات در دهه ۱۹۹۰: برای نمونه، این دولت در حد فاصل سال‌های ۱۹۹۶ــ ۱۹۹۴ حدود ۶۷/۳ میلیارد دلار اسلحه صادر کرد که ۵۵ درصد از تجارت جهانی این کالا را دربرمی‌گیرد.[۱۵۴]

نقش‌های تعارض‌آمیز امریکا در دوره رهبری کلینتون: برخی از تحلیلگران معتقدند در این دوره مشخص نیست که واشنگتن مایل است نقش ابرقدرت را بازی کند یا محافظ آزادی در سطح جهان باشد. انتقال متناوب میان سیاست تهاجمی چندجانبه و سیاست تهاجمی یکجانبه بیانگر همین مورد است.[۱۵۵]

پی‌نوشت‌ها

1. James Kurth, "The American Way of Victory", ***The National Interest***, No. 60, Summer 2000, PP. 5-16.
2. John Lewis Gaddis, ***The Cold War: A New History***, New York: Pengain Books, 2005.

۳. رابرت شولزینگر، *دیپلماسی امریکا در قرن بیستم (۱۹۹۷ ــ ۱۸۹۸)*، پیشین، صص ۶۲۲ ــ ۶۲۱.

---

* Moral Authority

** Systemic Rape as a Weapon of War

4. Fred Bergsten, "The Primacy of Economics", in, Eugene R. Wittkoff (ed), ***The Fatare of American Foreign Policy***, New York: St. Martin's Press, 1994, P. 91.

5. G. Smith, "The State of the World", in, Dvid Boren and Edward Perkins (ed), ***Preparing American's Foreign Policy for the 21st Centary***, Oklahoma: University of Oklahoma Press, 1999, PP. 17-18.

6. John Steinbraner (ed), ***Restructuring American Foreign Policy***, Washington D. C: Bookkings Institation, 1989, Chapter 1.

7. David Reiff, "Whose Internationalism, Whose Islationism", ***World Policy Journal***, Vol. XIII, No. 2, Sum. 1996, P. 1.

8. Charles Krauthammer, "The Unipolar Moment", ***Foreign Affairs***, Vol. 70, No. 1, Spring 1991, P. 33.

9. Stanly Hoffmann, "A New World and It's Troubles", ***Foreign Affairs***, Vol. 69, No. 4, Fall 1996, P. 118.

10. W. Pfoff, "Redefining World Power", ***Foreign Affairs***, Vol, 70, No. 1, 1990-91, P. 34.

۱۱. سید مهدی حسینی متین، «نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد و اثرات آن بر سیاست خارجی امریکا»، ***فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی***، س ۱، ش ۳، پاییز ۱۳۸۸، ص ۱۵۸.

12. Jack Sngder, "The Crasade of Illusions", ***Foreign Affairs***, Vol. 85, No. A, July – August 2006, P. 188.

۱۳. حسین دهشیار، «وازدگی ایدئولوژیک و بازتاب آن در انتخابات ۱۹۹۶ امریکا»، ***مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی***، ش ۳۷، تابستان ۱۳۷۶، صص ۱۶۵ ـ ۱٤۱.

14. John W. Dietrich, "U. S. Human Rights Policy in the Post – Cold War Era", ***Political Science Quarterly***, Vo. 121, No. 2, 2006, P. 272.

15. C. William Maynes, "America without the Cold War", ***Foreign Policy***, No. 78, Spring 1990, PP. 3-25.

16. Theodore C. Sorensen, "Rethinking National Security", ***Foreign Affairs***, Vol. 69, No. 3, Summer 1990, PP. 12-13.

17. Stanley Kober, "Idealpolitik", ***Foreign Affairs***, No. 70, Summer 1990, PP. 16-24.

18. Kenneth Jowitt, ***The Revolation of 1989***, Seattle: University of Washington Press, 1991, P. 94.

19. Jack Donnelly, "Haman Rights in the New World Order", ***Policy Journal***, Vol. 78, No. 2 spring 1992, P. 249.

20. Robert Hunter, "Staring at Ziro: U.S. Foreign Policy for the 1990s", in, Brad Reberts(ed), ***U.S. Foreign Policy After the Cold War***, London: MIT Press, 1992, P. 13.

۲۱. ریچارد نیکسون، *فرصتی صالح*، ترجمه محمدرضا رضاپور، تهران: چامه، ۱۳۷۷، ص ۲۲٤.

22. Larry Diamond, "Promoting Democracy", in, E.R. Wittkopf (ed), ***The Future of American Foreign Policy***, New York: St. Martin's Press, 1994, PP. 101-102.

23. Terry L. Deible, "Strategies Before Containment: Patterns for the Future", in, ***Ibid***, P. 84.

24. Francis Fukagama, "The End of History", ***The National Interest***, Vol. 16, Summer 1989, PP. 3-18.

25. Richard Falk, "The Quest for Human Rights in and Era of Globalization", in, M. G. Schechter (ed), ***Fatare Maltilateralism, The Political and Social Frame work***, New York: St. Martin's Press, INC, 1999, PP. 153-178.

۲٦. تونی اونس، «دموکراتیک‌سازی و حقوق بشر»، ترجمه حسن شریفی طرازکوهی، *راهبرد*، ش ۲۲، زمستان ۱۳۸۰، ص ۱۹۹.

۲۷. محمدی ذاکریان، «جایگاه جهانی کمیساریای عالی حقوق بشر در نظام بین‌الملل»، مجله *سیاست خارجی*، س ۱۳، ش ٤، زمستان ۱۳۷۸، ص ۱۱۹۸.

۲۸. *حقوق بشر در جهان امروز، اولویتی برای سازمان ملل متحد*، تهران: مرکز اطلاعات سازمان ملل متحد، ۱۳۷۹، ص ۱۱.

29. David Holloway, "Gorbachev's New Thinking", ***Foreign Affairs***, Vol. 86, No. 1, 1988 – 1989, PP. 66-81.

30. Earl C. Ravental, "The Case for Adjustment", ***Foreign Policy***, No. 81, Winter 1990-1991, P. 19.

۳۱. «گزیده اخبار سیاسی ماه»، ***اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی***، س ۳، ش ۲۵، دی ۱۳٦۷، ص ۲۸.

۳۲. مریم مرادی، «استمرار و تغییر در سیاست خارجی امریکا»، ***راهبرد***، ش ۲۲، زمستان ۱۳۸۰، ص ۳۰٤.

۳۳. هنری کیسینجر، ***دیپلماسی***، ترجمه فاطمه سلطانی و علیرضا امینی، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۹، جلد ۲، صص ٥٦۸ ـ ٥٦۷.

۳٤. م. ک:

ـ جرج بوش، «استراتژی امنیت ملی ایالات متحده امریکا در دهه ۱۹۹۰»، ترجمه مجتبی امیری، ***اطلاعات***، ۱۳۷۰/۹/٥، ص ۱۲۰.

ـ جان استاک ول، ***نگهبان اورنگ، نقش امریکا در نظم جهانی***، ترجمه م. زنگنه، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۱، ص ۳٤٥.

۳٥. سید اصغر کیوان حسینی، ***واکاوی سیاست کنترل صدور فناوری در استراتژی کلان امریکا***، تهران: مرکز آینده‌پژوهی علوم و فناوری دفاعی، ۱۳۸۷، صص ۱۸۹ ـ ۱۸۳.

36. Nasser Arari, "Human Rights and the Golf Crisis: The Verbal Strategy of G. Bush", in, P. Bennis and M. Moushabeck (ed), Beyond the Storn a Golf Crisis Reader, New York: Olive Branch Press, 1991, P. 313.

۳۷. آدام رابرتز، «عصر تازه‌ای در روابط بین‌الملل»، ترجمه مهبد ایرانی‌طلب، ***اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی***، شماره‌های ٥۷ و ٥۸ خرداد ـ تیر ۱۳۷۱، ص ۲۲.

۳۸. محمدی ذاکریان، «حقوق بشر در پرتو رهیافت‌های نظم تازه جهانی»، ***اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی***، شماره‌های ۱٤۸ ـ ۱٤۷، آذر و دی ۱۳۸۷، ص ۱۲٤.

39. ***New York Times***, 7.

40. Eric Hosking, ***Children, War and Sanctions***, Oxford: Oxford University Press, 1993, P. 18.

41. Schroedor, "The New World Order: Paul W. A Historical Perepective", ***Washinton Quarterly***, Vol. 17, No. 2, Spring 1994, PP. 30-32.

۴۲. پیروز مجتهدزاده، «جغرافیا و سیاست در دنیای واقعیت‌ها»، *اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی*، شماره‌های ۱۲۲ ـ ۱۲۱، مهر ـ آبان ۱۳۷۶، صص ۱۰۲ ـ ۱۰۱.

43. ***Schroedor*** Op. Cit, PP. 26-27.

44. M. Bienefeld, "The New World Order: Echoes of a New Imperialism". ***Third World Quarterly***, Vo. 15, No. 1, 1994, PP. 31-35.

45. Margaret E. Galey, "The Universal Declaration of Human Rights: The Role of Congress", ***Political Science***, Vol. XXXI, No. 3, 1998, PP. 557-558.

46. Baehr, Op. Cit, P. 91.

47. Robert Mccalla, "Nato Presistence After The Cold War", ***International Organization***, Vol. 50, No. 3, Sum, 1996, PP. 444-447.

۴۸. *نظم نوین، آرزوی تجدید ساختار سیاسی جهان*، تهران: دانشکده اطلاعات، ۱۳۷۱، صص ۸۸، ۹۰ و ۱۰۹.

49. Andrei Kortunov, "Russia, the Nature Abroad and the West", in, Gail Lapidus (eds), ***The New Russia***, Oxford: Westview Press, 1994, P. 146.

۵۰. بویل، پیشین، ص ۳۳۴.

۵۱. شولزنیگر، پیشین، ص ۶۲۱.

۵۲. بویل، پیشین، صص ۳۳۵ ـ ۳۳۴.

۵۳. جری ساندرز و شرل اسچپونینگر، «جانشین ریگان، بایدها و نبایدها»، *اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی*، س ۲، ش ۱۳، آبان ۱۳۶۶، ص ۲۶.

54. Baehr, Op. Cit, P. 94.

55. SAyman Brown, "Explaining the Transformation of World Politics". ***International Journal***, Vol. XIVI, No. 2, Spring 1991, PP. 207-219.

شایان ذکر است در مبحث مربوط به دوره کلیتون بـه طیفـی گـسترده از مواضـع نویـسندگان و تحلیلگـران امریکایی در خصوص نقش رهبری امریکا و ترسیم موقعیت این دولت در فضای پس از جنـگ سـرد بـه عنوان امپراتوری خیرخواه و خیر اشاره خواهد شد.

۵٦. سید حسین سیفـزاده، «نظم نوین جهانی: دوران گذار به تلفیق فردگرایی با جمع‌گرایـی»، ***مجلـه دانشـکده حقوق و علوم سیاسی***، ش ۳۳، بهمن ۱۳۷۳، ص ۱۱٤.

۵۷. م. ک:

ـ شولزنیگر، پیشین، صص ٦۲٦ ـ ٦۲٤.

- Baehr, Op. Cit, P. 89.

58. Aruri, Op. Cit, PP. 310-323.

59. Paul Kennedy, ***The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000***, New York: Random House: 1987.

60. E. R. With Kopf(ed), ***The Future of American Foreign Policy***, New York: Martin's Press, 1994, P. 7.

61. G. Weigel, ***Idealism without Illusions, United States Foreign Policy in the 1990s***, Washington D. C: Ethics and Public Policy Center, 1994, Chapter, 8.

62. Samuel R. Berger, "A Foreign Policy for the Global Age", ***Foreign Affairs***, Vol. 79, No. 6, Nov – Dec 2000, PP. 22-24.

63. J.L. Gadddis, "order Versus Justice: An American Foreign Policy Dilemma", in Rosemary Foot, John L. Gaddis and Andrew Hurrell, ***Order and Juctice in International Relations***, Oxford: Oxford University Press, 2003, P. 166.

64. Jonathan Clarke, "Rhetoric Before Reality", ***Foreign Affairs***, Vol. 74, No. 5, Sep-Oct. 1995, PP. 2-6.

65. Christopher Layne, "The Unipolar Illusion Revisited", ***International Security***, Vol. 32, No. 2, Fall 2006, PP. 14-16.

66. Michael Cox, "Wilsonianism Resargent?, The Clinton Administration and American

Democracy Promotion in the Late 20th Century", in, ***Colombia International Affairs online*** (CLAO), Murch 2000.

67. W. Pfaff, "The Question of Hegemony", ***Foreign Affairs***, Vol. 80, No. 1, Jan – Feb, 2001, P. 221.

68. Samuel Huntington, "How Countries Democratize", in, D. J. Caraley (ed), ***American Hegemony: Preventive War, Iraq and Imposing Democracy***, New York: Academy of Political Science, 2004, P. 149.

۶۹. شولزینگر، پیشین، ص ٦٣٤.

70. Bill Clinton, "American Foreign Policy and Democratic Idea", ***Orbis***, Vol. 37, No. 4, Fall 1993, P. 655.

71. Cox, Op. Cit.

72. Clinton, Op. Cit, P. 658.

73. D. L. Boren and E. J. Perkins(ed), ***Preparing American's Foreign Policy for the 21st Century***, Oklahoma: University of Oklahoma Press, 1999, P. 400.

74. Cox, Op. Cit.

75. Malcolm Wallop, "American Needs an Post – Containment Doctrin", ***Orbis***, Vol. 37, No. 2, Spring 1993, PP. 187-203.

76. Samuel Huntington, "The Erosion of American National Interrests", ***Foreign Affairs***, Vol. 76, No. 5, Sep – Oct. 1997.

77. Bill Clinton, "A New Covenant for American Secarity", Speech at Georgetown University, Washington, D. C. December 12, 1991.

78. Cox, Op. Cit.

۷۹. ر.ک:

- Thomas Carothers, "Democracy Promotion under Clinton", ***Washington Quarterly***, Vol. 18, No. 4, Autumn 1995, P. 13.

ـ داریوش اخوان زنجانی، «نقش و جایگاه تحریم در سیاست خارجی امریکا»، مجله ***سیاست خارجی***، س ۱۱، ش ۱، بهار ۱۳۷٦، صص ٦۸ ـ ٦۷.

80. Charles William Maynes, "Contending Schools", ***The National Interest***, Spring 2001, P. 53.

81. Warren Christopher, ***In the Stream of History Sharing Foreign Policy for a New Era***, Stanford: Stanford University Press, 1998, PP. 15-35, 62.

82. Anthony Lake, "From Containment to Enlargement", in, http://www.mthol Yoke. Eda/acad/intel/Lakedoc.html.sep 21, 1993.

83. Christopher Hitchens, "Just Causes, the Case for Humanitarian Intervention", ***Foreign Affairs***, Vol. 87, No. 5, Sep-Oct. 2008, PP. 157-163.

۸٤ داوود آقایی، «عملکرد شورای امنیت در قبال بحران سومالی»، ***اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی***، شماره‌های ۱۰٦ ـ ۱۰۵، خرداد ـ تیر ۱۳۷۵، صص ٦۱ ـ ٦۰.

85. Stephen M. Walt, ***Taming American Power***, New York: Cornell Unimversity Press, 2005, P. 55.

۸٦ داریوش اخوان زنجانی، «ساختار جامعه ملل و امنیت ملی»، پیشین، ص ۱۷.

۸۷ شولزینگر، پیشین، ص ٦۵۰.

۸۸ همان، ص ٦۵٤.

۸۹ سید اصغر کیوان حسینی، «تصمیم‌سازی امنیتی بر مبنای آموزه گسترش دموکراسی: بررسی اسناد استراتژی امنیت ملی ایالات متحده در دولت بیل کلینتون»، در: ***کتاب امریکا (۱۰) ویژه بررسی اسناد استراتژی امنیت ملی امریکا پس از جنگ سرد***،تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۹۰، صص ۱۸۲ ـ ۱٤۱.

90. A National Security Strategy of Engagement and Enlargement, in, www. Whitehouse, gov 1994.

91. NSS (National Security Strategy), 1996.

92. NSS, 1997.

93. NSS, 1998.

94. NSS, 1999.

95. NSS, 2000.

۹۶. م. ک:

Richard K. Betts, "Conflict or Cooperation?, Three Visions Revisited", ***Foreign Affairs***, Vol. 89, No. 6, Nov- Dec. 2010, PP. 186-192

97. Jonathan Monten, "The Roosts of the Bash Doctrin", ***International Security***, Vol. 29, No. 4, Spring 2005, PP. 112-113.

98. Garry Wills, "Bally of the Free World", ***Foreign Affairs***, Vol. 78, No. 2, March – Arpril 1992, PP. 50-51.

۹۹. ریچارد نیکسون، فراسوی صلح، پیشین، صص ۳۲ ـ ۳۱

100. Larry Diamond, "Promotion Democracy", in, E. R. Wittkopf (ed), The Future of ***American Foreign Policy***, New York: St. Martin's Press, 1994, PP. 101-102.

101. Graham Leicester, "From Dominance to Leadership: American's Place in the World", ***The Political Quarterly***, Publishing co.LTD, 1996, PP. 36-37.

102. Zalmay Khalizad, "Losing the Moment", ***The Washington Quarterly***, Vol. 18, No. 2, Spring 1995, PP. 94-95.

103. Kim Holmes Xthomas "Moore, Restoring American Leadership, A. U. S Foreign and Defence Policy Bluepring", in, http://www.heritage.org/National Secarity/Blaeprint 1996.

104. Charles W. Magnes, "Contending Schools", ***The National Interest***, No. 63, Spring 2001, PP. 53-55.

105. Charles W. Maynes, "The Perils of (and for) an Imperial America". ***Foreign Policy***, No. 111, Summer 1998, P. 40.

106. Ibid.

۱۰۷. احمد صادقی، «بازنگری مفاهیم و مبانی قدرت در روابط بین‌الملل»، فصلنامه *سیاست خارجی*، س ۱٦، ش ۱، بهار ۱۳۸۱، ص ٦۱.

108. Michel Lind, "The Op- Ed History of America", ***The National Interest***, Fall 1994, P. 16.

109. Robert Kagan, "The Benevolent Empire", ***Foreign Policy***, No. 111, Summer 1998, PP. 24-34.

110. Samuel Hantington, "The Lonely Super Power", ***Foreign Affairs***, Vol. 78, No. 2, March – April 1999, Pp. 37-38.

111. G. John Ikenberry, "Getting Hegemony Right", ***The National Interest***, No. 63, Spring 2001, PP. 20-24.

112. Magnes, Op. Cit, PP. 51-53.

113. Brad Roberts, "Democracy and World Order", in, Brad Roberts(ed), ***U.S. Foreing Policy After Cold War***, London: MIT Press, 1992, PP. 294-295.

۱۱٤. مهدی ذاکریان، «جایگاه جهانی کمیساریای عالی حقوق بشر در نظام بین‌الملل»، پیشین.

۱۱۵. ***حقوق بشر در جهان امروز، اولویتی برای سازمان ملل متحد***، تهران: مرکز اطلاعات سازمان ملل متحد، ۱۳۷۹، ص ۱۱.

۱۱٦. جمشید شریفیان، «بین‌المللی شدن حقوق بشر»، ***فصلنامه سیاست خارجی***، س ۱۵، ش ۳، پاییز ۱۳۸۰، صص ۸۲۲ ـ ۸۲۱.

۱۱۷. اخوان زنجانی، ۱۳۷٦، پیشین، صص ٦۹ ـ ٦۸.

۱۱۸. کیوان حسینی، پیشین، صص ۲٦۳ ـ ۲٦۱.

119. John Judis, "Imperial Amnesia", ***Foreign Policy***, July – August 2004, P. 56.

120. David Forsythe, ***Human Rights & World Politics***, Lincoln: University of Nebraska Press, 1978, P. 102.

121. Ibid.

122. David Forsythe, ***Human Rights and Comparative Foreign Policy,*** New York: United Nations University Press, 2000, P. 10.

123. Forsythe, Op. Cit.

124. Cox, Op. Cit.

125. S. Talbott. "Democracy and the National Interest", ***Foreing Affairs***, No. 3, Dec. 1996, PP. 51-52.

126. Michael Doyle, "Liberalism and World Politics", ***American Political Science Review***", No. 80, Vol. 4, 1989, PP. 1151-1159.

127. Bruce Russett, ***Grasping the Democratic Peace, Principles for a Post Cold War World***, Princeton: Princeton University Press, 1993.

128. Joseph S. Nye, "What New World Order", in, Witkopf, Op. Cit, PP. 59-60.

۱۲۹. داریوش اخوان زنجانی، «جامعهٔ مدنی و جامعهٔ مدنی جهانی»، ***اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی***، شماره‌های ۱۲۸ ـ ۱۲۷، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۷۷، ص ۳۶.

130. Ronald D. Asmus, ***The New U.S. Strategic Debate***, New York: Rand, 1994, P. XIII.

131. Henrg Kissinger, ***Diplomacy***, New York: Simon and Schuster, 1994, P. 805.

۱۳۲. ر. ک:

- Witt Kopt, Op. Cit, P. 44.
- Khalilzad, Op. Cit, P. 87.

133. Cox, Op. Cit.

134. Henry Kissinger, "America at the Apex, Empire or Leader", ***The National Interest***, No. 64, Summer 2001, PP. 15-16.

۱۳۵. محمدحسین ضیایی‌فر، «بررسی سیاست خارجی دولت کلینتون از دیدگاه کیسینجر»، ***فصلنامه راهبرد***، ش ٦، زمستان ۱۳۷۳، صص ۱۱۵ ـ ۱۱٤.

136. David Abshire, "U.S. Global Policy: Toward an Agile Strategy", in, David Boren and Edward Perkins(ed), ***Preparing American's Foreign Policy for the 21st Century,*** Oklahoman: University of Oclahoman Press, 1999, PP. 59-60.

۱۳۷. حسین دهشیار، «وازدگی ایدئولوژیک و بازتاب آن در انتخابات ۱۹۹٦ امریکا»، ***مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی***، ش ۳۷، تابستان ۱۳۷٦، صص ۱٤٥- ۱٤٤.

138. Sammuel Huntington, "The Erosion of American National Interest", ***Foreign Affairs,*** Vol. 76, No. 5, Sep-ct. 1997, P. 55.

139. Carothers, Op. Cit, PP. 14-25.

۱٤۰. ابراهیم متقی، ***تحولات سیاست خارجی امریکا، مداخله‌گرایی و گسترش ۱۹۹۷ ـ ۱۹٤٥***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷٦، صص ۱۹٤ ـ ۱۸۱ و ۱۱۷.

141. Kissinger, "Does American…", Op. Cit, P. 420.

142. Dimitri K. Simes, "America's Imperical Dilemma", ***Foreign Affairs***, Vol. 82, No. 6, Nov- Dec 2003, P. 69.

143. Pfaff, Op. Cit, PP. 221-222.

144. Dimitri K. Simes, "Priorities, Not Delusions", ***The National Interest,*** May – Jun. 2007, P. 4.

۱٤٥. پیتر رادمن، ***غول ناآرام***، ترجمه ناشر، تهران: بنیاد فرهنگی پژوهشی غرب‌شناسی، ۱۳۸۳، ص ۹٥.

146. Martha Honey and Tom Barry, "In Focus: Human Rights and U.S. Policy", March 1999, in File: //A: Human Rights X U.S. htm. P. 2.

147. John W. Dietrich, "U.S Human Rights Policy in the Post Cold War Era", ***Political Science Quarterly***, Vol. 121, No. 2, 2006, PP. 284-285.

148. Honey and Tom, Op.Cit, PP. 2-4.

۱٤۹. رضا دهقانی، «دیپلماسی امریکا در قبال دیوان بین‌المللی کیفری»، ***فصلنامه سیاست خارجی***، س ۱۷، ش ۲، تابستان ۱۳۸۲، صص ۳۸۲ ـ ۳۷۹.

150. Samuel Hantington, "The Lonely Superpower", ***Foreign Affairs***, Vol. 78, No. 2, March – April 1999, PP. 40-41.

151. Dietrich, Op. Cit, PP. 282-283.

152. Robert Manning, "Clinton and China: Beyond Human Rights", ***Orbis***, Vol. 38, No. 2, Spring 1994, PP. 193-205.

153. Dietrich, Op. Cit, PP. 281-282.

۱۵۴. اسماعیل بشری، «فروش‌های تسلیحاتی امریکا بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱»، ***پژوهشنامه خلع سلاح (۳)***، مرکز تحقیقات استراتژیک، ش ۳، مرداد ۱۳۸۵، صص ۲۳ ـ ۲۲.

۱۵۵. اخوان زنجانی، «نقش و جایگاه تحریم...»، پیشین، ص ۶۹.

فصل ششم

قدرت نرم در بستر مبارزه باتروریسم

مقدمه

اولین انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا در هزاره بیست و یک به معنای واقعی چهره‌ای جدید از این مراسم بود. در این مورد برخی ضمن اشاره به مؤلفه‌های تاریخی متعارف یعنی «وضع اقتصادی داخلی» و «جایگاه امنیت ملی در بطن سیاست خارجی»، که پیشتر نقشی تعیین‌کننده در نتیجه نهایی انتخابات داشتند، انتخابات مذکور را پاسخی به تحولات جدید بین‌المللی به ویژه از بعد اقتصادِ اطلاعاتی و اقتصاد جدید دانستند.[1] گروهی دیگر آن را نمادی از کم‌توجهی جدی به مقوله «سیاست خارجی» قلمداد می‌کردند. در این مورد، کیسینجر سیاست خارجی امریکا را درگیر نوعی تناقض تفسیر و تأکید کرد که دنیا از یک سو به این قدرت (امریکا) به دیده تمکین و پذیرش می‌نگرد و از سوی دیگر، الگوی رفتار آن را فاقد هر راهبرد مشخصی می‌یابد. وی سیاست خارجی ایالات متحده در آستانه قرن ۲۱ را متأثر از مشکلات داخلی می‌دید که صرفاً پاره‌ای اقدامات موردی را پی‌جویی می‌کرد. کیسینجر علت این امر را در بهبود و پیشرفت سطح اقتصادی جامعه و در پی آن، تسلط نسلی نوظهور بر دستگاه سیاست خارجی امریکا می‌دانست که برای سیاست‌های اقتصادی در مقایسه با ملاحظات سیاسی اولویتی

خاص قائل بود.[۲]

انتخابات یادشده در کنار تمام نکات خاصی که با خود داشت، به سرآغاز تحولی بزرگ در سیاست خارجی امریکا در قرن جدید تبدیل شد. مواضع انتخاباتی نامزدهای اصلی دو حزب به ویژه شعارهایی که از سوی بوش (دوم) ارائه می‌شد، نتیجه انتخابات، فضای حاکم بر سیاست خارجی این دولت در ماه‌های قبل از حادثه یازدهم سپتامبر و شرایط جدید بعد از آن جملگی از شکل‌گیری تدریجی شرایطی نوین برای نقش‌آفرینی این دولت در عرصه جهانی حکایت داشت. در این میان، چگونگی هویت‌یابی و تقویت مواضع و سیاست‌های نرم‌افزارگرا در دیپلماسی کابینه جدید، بخشی مهم از نقش مذکور را در حد فاصل سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸ به تصویر می‌کشد. پیروزی حزب دموکرات در سال ۲۰۰۹ به شروع فصلی دیگر از نرم‌افزارگرایی در چارچوب آموزه مبارزه با تروریسم انجامید که در برخی زمینه‌ها با نوآوری‌هایی خاص همراه بود.

قبل از بررسی وجوه نرم‌افزاری سیاست خارجی امریکا در سال‌های رهبری بوش، ذکر چند نکته ضروری است:

نکته اول به تحلیل‌هایی باز می‌گردد که از اواخر دوره کلینتون در خصوص چالش‌های پیش روی این دولت در قرن ۲۱ و راهکارهای مربوط ارائه شد. در این میان، ضمن تأکید بر کانون‌های نوین امنیتی و نظامی تهدیدزا، در چارچوب طبقه‌بندی منافع ملی و راهکارهای پیشنهادی، به ملاحظات اخلاق‌گرا یا لیبرالیستی و شیوه‌های مرتبط به ویژه «گسترش و تقویت دموکراسی و حقوق بشر در خارج» تأکید می‌شد.[۳] ناگفته نماند این سال‌ها با آغاز موج جهانی جدیدی بر محور دموکراسی‌طلبی مقارن بود. در این مورد از «جامعه دموکراسی‌ها»* متشکل از ۱۳۰ کشور دموکراتیک و حرکت‌هایی چون شکل‌گیری اجلاس ورشو در ژوئن ۲۰۰۰

---

* Community of Democracies

سخن گفته شده است.[٤]

نکته دوم به مواضع نرم‌افزاری بوش در جریان مبارزه انتخاباتی ارتباط مـی‌یابـد. در این مورد می‌توان هم به دیدگاه‌های صریح وی استناد کـرد و هـم از نظریـات افرادی چون رایس در این مقطع سخن گفت. به طور کلی در شرایط یادشده بـوش و مشاورانش ضمن انتقاد گسترده از مشی ایده‌ال‌گرای کلینتـون، بـه ویـژه مـواردی چون مداخله بشردوستانه، ملت ـ دولت‌سازی و گسترش دموکراسی که باعث شـد سیاست خارجی به نوعی «فعالیت اجتماعی»* یا «مددکاری بین‌المللی» تبدیل شـود، بر مؤلفه‌های واقع‌گرایانه (رئالیستی) به ویژه در سطح روابط میان قدرت‌های بـزرگ تأکیـد داشـتند و اسـتفاده از راهکارهـایی چـون تـرویج دموکراسـی و مداخلـه انسان‌دوستانه و حتی تعهد به نهادها و پیمان‌های بـین‌المللـی را بـه برخـورداری از مؤلفه «عقلانیت راهبردی» مشروط کردند.[٥] بر این مبنا، این نـوع خوشـامدگویی بـه میراث کلینتون می‌توانست نشانه‌ای بر جهـت‌گیـری بعـدی دولـت وی بـه سـوی مواضع و رفتارهای واقع‌گرایانه تلقی شود.

سیاست خارجی امریکا در سال‌های رهبـری بـوش بـه سـه دوره اصـلی قابـل تقسـیم اسـت. در هریـک از ایـن مقـاطع مـی‌تـوان بـا شـاخص‌هـایی خاصـی از نرم‌افزارگرایی مواجه شد.

۱. بوش و نرم‌افزارگرایی قبل از حادثه سپتامبر

دوره ۹ ماهه پـس از پیـروزی بـوش در انتخابـات تـا سـپتامبر ۲۰۰۱، از ابعـاد گوناگون به ویژه از زاویه مواضع نرم‌افزاری با دوره بعـد تفـاوتی آشـکار دارد. نشانه (برنـد) کابینـه وی در ایـن دوره «واقـع‌گرایـی» اسـت. در واقـع، ماننـد سال‌های دهه ۱۹۲۰ که جمهوری‌خواهان از هر پیمان بـین‌المللـی کـه احتمـال

* Foreign Policy as Social Work

تضعیف حاکمیت امریکا را با خود داشت، پرهیز می‌کردند، بوش نیز به مخالفت با پذیرش و تعهد نسبت به برخی از مهم‌ترین معاهده‌های بین‌المللی پرداخت. در این مورد می‌توان به عدم پذیرش تعهدات مربوط به مدیریت بحران زیست‌محیطی در اجلاس کیوتو، خروج یکجانبه از پیمان ضد موشک بالستیک (ای‌بی‌ام)، عقب‌نشینی از پذیرش اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی، پرهیز از تعهد نسبت به تحول درونی دولت‌ها با ایجاد دموکراسی سیاسی و دوری از اعمال ارزش‌ها و ساختار سیاسی امریکا به دولت‌های دیگر و عدم تصویب پیمان منع جامع آزمایش‌های اتمی (سی‌تی‌بی‌تی) اشاره کرد.[۶] البته ایکنبری برای توصیف این مقطع از تعبیر «تکروی» استفاده می‌کند[۷] و کوپچان نیز به مفهوم «یکجانبه‌گرایی» اشاره دارد. این رفتار «کاهش تمایل به بین‌الملل‌گرایی»، و «سیاست خارجی متواضعانه»، به ویژه «عقب‌نشینی از نقش میانجی صلح» را به همراه داشت.[۸]

۲. نرم‌افزارگرایی در چارچوب «انقلاب بوش»

حادثه حمله تروریستی سپتامبر ۲۰۰۱ به امریکا، صرف نظر از تحلیل‌ها و دیدگاه‌های گوناگونی که در خصوص افراد و گروه‌های طراح و مجری آن ارائه شده،* و ابهام‌هایی که کلیت آن را دربرگرفته است،[۹] به عنوان سومین تجربه تهاجم نظامی (پس از حمله انگلیس در سال ۱۸۱۲ و ژاپن در سال

* در مورد عاملان واقعی این فاجعه، چند روایت وجود دارد. در چارچوب نظر رسمی دولت امریکا، گروهی از اعراب مسلمان که جزء شبکه‌های تروریستی القاعده بودند، به این امر اقدام کردند. برخی دیگر از تعدادی متخصصین ازجان‌گذشته و منزجر از سیاست‌های این دولت سخن گفته‌اند. سومین گروه متهمین دستگاه جاسوسی امریکا و به احتمال قوی‌تر اسرائیل‌اند. چهارمین گروه طیفی متشکل از سیاست‌مداران قدیمی و جدید همراه با برخی مراکز مالی و در نهایت گروهی از دستیاران بوش معرفی شده‌اند. م.ک: منوچهر محمدی، *استراتژی نظامی امریکا بعد از یازدهم سپتامبر*، تهران: سروش، ۱۳۸۲، صص ۱۸ ـ ۱۷.

۱۹۴۱)، که تأثیر مستقیمی بر نقش این دولت در صحنه جهانی داشته، قابل توجه است.[۱۰] در واقع، درس‌های حاصل از این واقعه[۱۱] و آثاری که برای مردم، کنگره و الگوی مدیریت سیاسی حتی افکار و شخصیت بوش (از ابعاد هیجانی، شناختی، مهارت و بینش سیاسی و نیز قابلیت‌های سازمانی) به همراه داشت،[۱۲] به چالشِ بحرانِ هویت ناشی از پایان جنگ سرد[۱۳] پایان داد. این تحول در کنار آثاری که در عرصه تصمیم‌سازی امنیتی- راهبردی داشت،[۱۴] از طریق تضعیف مواضع واقع‌گرایانه بوش (و البته تداوم آن از بعد واقع‌گرایی تهاجمی)، شرایط را برای تأکید بر نوعی «ایده‌آلیسم محدود» از بعد «پیشبرد ارزش‌های مشترک در طول دولت‌های دیگر» فراهم کرد،[۱۵] و این رویکرد به تدریج با نمادهای آشکارتری از نرم‌افزارگرایی همراه شد.

جنگ با تروریسم آموزه پساجنگ سرد بوش: واقعه یازدهم سپتامبر و دوره پس از آن که به «عصر ترور» یا «عصر ترور مقدس» معروف شده،[۱۶] در کنار بروز تحولی چشم‌گیر در عرصه مطالعات بین‌المللی و عوامل نوظهور مؤثر بر آن، رهبری امریکا را به سوی نگرشی نوین در قبال نقش این دولت در عرصه بین المللی، کانون‌های تهدید و در نهایت، راهکارهای لازم برای رویارویی با کانون‌های مذکور هدایت کرد. آرمان «جنگ با تروریسم»* به عنوان آموزه کابینه نوپا، در کنار رسالت سامان‌بخشی به نظام تصمیم‌سازی خارجی این دولت (که به زعم برخی تحلیلگران در سال‌های قبل با سردرگمی مواجه شده بود)، از چند بعد قابل تأمل است:

نکته اول به تعبیر «جنگ» مربوط می‌شود. در این مورد به موارد زیر اشاره شده است:

ـ برجسته‌تر شدن ویژگی‌های واقعه سپتامبر و تقویت مشروعیت اقدامات

---

* War at Terrorism-WAT

تلافی‌جویانه دولت نزد افکار عمومی و سایر مراجع قانونی داخلی و بین‌المللی؛

ـ فرصت‌یابی برای تفسیر موقعیت امریکا به عنوان «کشوری در شرایط جنگ» که از بعد روانی به تلفیق احساس آسیب‌پذیری، بی‌گناهی، اندوه و عصبانیت با وطن‌پرستی شدید کمک می‌کرد.[۱۷]

ـ زمینه‌سازی برای شناسایی دوفاکتوی تروریست‌ها و حامیان آنان به عنوان کانون‌های اصلی تهدید و هدف اولیه رویکرد تقویت عنصر نظامی‌گری در راهبرد امنیتی پیش رو که به تقسیم دولت‌ها به دو گروه مدافعین و مخالفین آموزه مذکور انجامید.[۱۸]

نکته بعد به پدیده تروریسم باز می‌گردد. در واقع، این آموزه به غفلت امنیتی دولت‌های کلینتون و بوش نسبت به جایگاه مهم تهدید ناشی از تروریسم در چارچوب ملاحظات امنیتی امریکا پایان داد. بر این موضوع حتی در متن گزارش نهایی کمیسیون یازدهم سپتامبر منتشره در آگوست ۲۰۰٤ تأکید شد.[۱۹] بر این مبنا، مبارزه با تروریسم زمانی پایان می‌یافت که این دولت یا نظم جهانی قدیمی را در شکلی مؤثرتر بازسازی کند یا نظمی جدید برای پاسخ‌گویی به چالش‌های جهانی قرن بیست و یک پدید آورد.[۲۰]

به این ترتیب، آموزه مبارزه با تروریسم به عنوان نماد بازتعریف تاریخ از زاویه‌ای امریکایی،[۲۱] رفتار خارجی این دولت را در معرض اثرگذاری تمام سنن تاریخی ناظر بر الگوی تصمیم‌گیری (خارجی) آن (همیلتونیسم، جکسونیسم، جفرسونیسم و ویلسونیسم) قرار داد و باعث شد ردپای اهدافی چون حمایت از آزادی، توسعه سرمایه‌داری، منزوی کردن رژیم‌های اقتدارگرا، نابودی دشمنان و در نهایت، تضعیف بازیگرانی که در پی هماوردجویی با امریکا هستند، در چارچوب آموزه مذکور قابل تشخیص باشد.[۲۲] به همین

دلیل، طیفی گسترده از دیدگاه‌های مربوط به الگوی نقش‌آفرینی این دولت در فضای پس از یازدهم سپتامبر بر نقش «هژمونیک»، «امپراتوری» و «امپریالیستی» آن متمرکز شده است و در خصوص ویژگی‌ها، فواید و ضررهای این الگو برای جامعه و حکومت امریکا، متحدین و مخالفین این دولت در مناطق مختلف نکاتی بیان کرده‌اند.[۲۳] در این مورد دیدگاه ایکنبری که در ماه‌های اولیه طرح آموزه جدید ارائه شد، قابل توجه است. وی در تشریح ویژگی‌های این رویکرد که از آن با عنوان «نوامپریالیستی» تعبیر می‌کند، به محورهای زیر اشاره دارد:

ـ نفی همیشگی موازنه قوا و تعهد به جهانی تک‌قطبی از طریق جلوگیری از ظهور قدرت یا ائتلافی از قدرت‌ها که مایل به هماوردطلبی در برابر امریکا باشند.

ـ ارائه تحلیلی جدید از تهدیدهای جهانی بر مبنای اهمیت فزاینده پدیده تروریسم؛

ـ نفی مفهوم سنتی بازدارندگی در شرایط نوین تهدیدهای جهانی؛

ـ عدم لزوم احترام سنتی به حق حاکمیت دولت‌ها؛

ـ بی‌توجهی به حقوق بین‌الملل، معاهدات متحدان و شرکای امنیتی؛

ـ ضرورت نیاز امریکا به برخورد مستقیم و نامحدود با تهدیدها؛

ـ ارزش کم قائل شدن برای ثبات بین‌المللی.[۲۴]

اخلاق‌گرایی (گسترش دموکراسی) در چارچوب مبارزه با تروریسم: در خصوص آثار و پیامدهای آموزه مبارزه با تروریسم یا «انقلاب بوش»[۲۵] بر راهبرد کلان امریکا، نظریات مختلفی ارائه شده است. این دیدگاه‌ها را می‌توان در دو بخش خلاصه کرد: اول، کسانی که از بعد سخت‌افزاری و اتکا بر منابع امنیتی ـ نظامی به این مهم پرداخته‌اند. فصل مشترک آرای آنان را در چند

محور خلاصه شده است: ضرورت تأمین امنیت سرزمینی این کشور، پافشاری بر نقش فزاینده قدرت نظامی در سیاست خارجی، بهره‌گیری از اقدام پیش‌دستانه یا پیشگیرانه، و رویارویی قاطعانه با حرکت‌های تروریستی و بازیگران دولتی و غیردولتی حامی آنان به ویژه از بعد ممانعت از دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی و تکنولوژی پیشرفته مربوط.[۲۶] در مقابل، نظریاتی است که واکاوی ابعاد اخلاق‌گرای آموزه مذکور را به ویژه از بعد گسترش دموکراسی مد نظر دارد که با تنوعی خاص روبه‌روست. به عبارت دیگر، برخلاف طیف‌های غالب رئالیست‌های سنت‌گرا و نومحافظه‌کار افراطی که از نقشی بارز در اتکای دولت بوش بر رویکردهای امنیتی ــ نظامی برخوردار بودند، رویکرد نرم‌افزارگرای آن در فصل مشترک آرا و دیدگاه‌هایی متنوع و مختلف قرار داشت. در این مورد می‌توان از «ویلسونی‌های نومحافظه‌کار جناح راست»، «یکجانبه‌گرایان جکسونی»، «واقع‌گرایان سنتی محتاط‌تر و چندجانبه‌گراتر»،[۲۷] «بین‌الملل‌گرایان لیبرال»* و «جهان‌گرایان دموکراتیک»**[۲۸] سخن گفت. با این وصف، به زعم بسیاری از نویسندگان، خطوط راهنمای ناظر بر الگوی رفتاری دولت بوش به شدت از نگرش نومحافظه‌کاری تأثیر می‌پذیرفت. از این زاویه، پافشاری این گروه بر ضرورت پیشبرد دغدغه‌های لیبرالی (خاصه دخالت در امور داخلی دولت‌ها در راستای گسترش دموکراسی) حتی به کمک بهره‌گیری از قوه قهریه که باعث می‌شد برخی با عنوان «امپریالیست‌های دموکراتیک»*** از آنان یاد کنند،[۲۹] تمام سیاست‌های اعلامی و اعمالی امریکا در عرصه نرم‌افزارگرایی را تحت تأثیر قرار داد. این نوع پافشاری بر اندیشه‌های نومحافظه‌کارانه به ویژه آنچه از سوی افرادی چون

---

* Liberal Internationalism
** Democratic Globalism
*** Democratic Imperialists

چنی و رامسفلد القا می‌شد، نباید دامنه تحلیل را از مؤلفه‌های دیگر به خصوص «ویژگی‌های شخصیتی» و «فرهنگ سیاسی امریکا» دور کند. بر این مبنا، گرایش خاص وی به کسب پرستیژ شخصی در کنار مذهب‌گرایی و تمرکز بر «رویکرد سنتی تحول‌گرایی» در تاریخ این کشور که به بروز حساسیت نسبت به ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی جوامع غیرلیبرال منجر می‌شد، در تلفیق با ویلسون‌گرایی،[۳۰] زمینه لازم را برای اقبال بیشتر به سیاست‌های اخلاق‌گرا، به ویژه از بعد پیشبرد فرامرزی دموکراسی و حقوق بشر فراهم آورد. لذا جمهوری‌خواهی کلاسیک با نوعی تحول نگرش در مورد مقوله دموکراسی مواجه شد. به عبارت دیگر، رویکرد نخبه‌گرا (طبقه ثروتمند)ـ قوم‌محور (غرب‌گرا) این طیف که به بروز نوعی نسبیت‌گرایی در مورد دموکراسی می‌انجامید، در مواجهه با آرمان نومحافظه‌کاری قرار گرفت که به تعمیم آن به جامعه امریکا و حتی کل جهان باور داشت و از رهگذر آن، محکوم‌سازی استبداد و شرارت در مناطق دیگر را طلب می‌کرد.[۳۱] در این ارتباط می‌توان به سخنرانی بوش در ژوئن ۲۰۰٤ استناد کرد: «برخی از واقع‌گرایان گسترش دموکراسی در خاورمیانه (با هدف) رفع نگرانی‌های ما را زیر سؤال می‌برند. اینان واقعیتی بنیادین را فراموش کرده‌اند که امریکا همواره در شرایطی که آزادی با تهدید مواجه بوده، امنیت کمتری داشته و (برعکس) در فضای پیشرفت آزادی، امنیت (امریکا) تقویت شده است.»[۳۲]

برای ردیابی ادعای بالا یعنی تأثیر رویکرد نومحافظه‌کاری در جهت‌گیری نرم‌افزاری امریکا می‌توان به چند موضوع اشاره کرد: حادثه حمله به افغانستان، سند امنیت ملی سال ۲۰۰۲، تجربه تهاجم نظامی به عراق و پیگیری رویکرد مهندسی اجتماعی جاه‌طلبانه در خاورمیانه.

الف) حمله به افغانستان

تجربه حاصل از نقش افغانستان به عنوان دولتی ضعیف و ورشکسته در حادثه سپتامبر،[۳۳] فشار ناشی از فضای روانی جامعه امریکا، تحلیل‌های مبتنی بر «بروز چهارمین جنگ جهانی» که بر ماهیت و رفتار رژیم‌های حامی تروریسم (رژیم‌های سرکش) تمرکز داشت،[۳٤] تفسیرهای نومحافظه‌کارانه‌ای که ضمن پیوندبخشی میان امنیت امریکا با امنیت جهانی، جهان را در شرایط نبرد میان «راه ترور» و «راه آزادی» یا در قالب «جنگ میان جهان متمدن و وحشی» تشریح می‌کرد،[۳۵] از عواملی بود که در نهایت امریکا را در اولین هفته‌های پس از حادثه مذکور به سوی تهاجم به این سرزمین سوق داد. به این ترتیب، برخلاف بوش پدر و سیاستش در مورد تحمیل شکست نظامی به عراق و برخلاف کلینتون که از اعمال قاطعانه زور در بالکان خودداری کرد، بوش به دنبال منشأ تهاجم، یعنی سرنگونی رژیم طالبان رفت.[۳٦] نکته مهم این است که حرکت یادشده که با شعار اعطای آزادی به مردم افغانستان در کنار اعمال جریان «ایجاد و تثبیت ملت‌سازی»* در این منطقه[۳۷] آغاز شد و حتی از تأیید جامعه بین‌الملل برخوردار بود،[۳۸] به نقطه عطفی در ارائه دیدگاه‌هایی تبدیل شد که امریکا را در قالب نوعی «امپراتوری جدید» تفسیر می‌کردند.[۳۹] با این وصف، حکایت نقش رویکرد لیبرالی بوش در خصوص اقدام نظامی در افغانستان[٤۰] که با ماهیت امنیتی ـ نظامی آموزه وی خاصه مقوله‌های «نبرد پیشگیرانه» و «توسعه‌طلبی نظامی» ارتباطی ماهوی داشت، به سرآغاز جریانی نوظهور در عرصه ملت ـ دولت‌سازی در این کشور تبدیل شد. آثار این تحول بزرگ در ابعاد گوناگون جامعه و سیاست افغان‌ها تداوم خواهد یافت و از نقشی تعیین‌کننده در جایگاه آتی این کشور در سطوح منطقه‌ای و جهان

* Nation-building

برخوردار خواهد بود.[۴۱]

ب) سند امنیت ملی سپتامبر ۲۰۰۲

سند راهبرد امنیت ملی امریکا که در سایه هدایت فکری گروه نومحافظه‌کار همکار بوش به ویژه رایس، مشاور امنیت ملی وقت وی، تهیه و تنظیم و در سپتامبر ۲۰۰۲ منتشر شد، معتبرترین گواه رسمی برای آشنایی با جزء نرم‌افزاری آموزه بوش باید تلقی شود که به تعبیر جان گدیس، «قلب و کانون اصلی این آموزه» را دربرمی‌گیرد. این سند را می‌توان نقطه پایان مجموعه مواضعی دانست که پیش از این بوش در مقاطع گوناگون از جمله در دانشگاه وست پوینت (۱ ژوئن ۲۰۰۲)، کلیسای جامع ملی (۱٤ سپتامبر ۲۰۰۱) و... در باب زوایای مختلف سیاست خارجی امریکا بیان کرد. وی در نطق سالانه خود در کنگره (۲۹ ژانویه ۲۰۰۲) از مردم امریکا برای عضویت در «سپاه آزادی‌خواه امریکا» دعوت کرد. این سپاه بر سه حوزه تمرکز داشت: پاسخ به بحران‌های داخلی، بازسازی جوامع و گروه‌ها و در نهایت، گسترش احساس همدردی با امریکا در سراسر جهان. وی در همین سخنرانی بر عزم دولت امریکا برای رهبری جهان بر اساس دفاع از آزادی و عدالت تأکید و به ضرورت ایستادگی در برابر جریان نادیده گرفتن ارزش‌های غیرقابل انکار مربوط به شرافت انسانی (چون حاکمیت قانون، آزادی بیان، عدالت و...) تصریح کرد. این اقدامات در چارچوب رسالت الهی این دولت در شکل‌دهی به تاریخ انسان‌ها معنا می‌یابد.[۴۲] در این ارتباط، سخنرانی وی در دانشگاه وست پوینت (ژوئن ۲۰۰۲) که در برابر افسران و صاحب‌منصبان ارتش ارائه شد، از مواردی است که در منابع گوناگون مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. بوش در این جلسه کانون‌های اصلی بروز تهدید برای آزادی بشریت را در دو محور حکومت‌های

دیکتاتوری* و تروریسم خلاصه می‌کند و در عین حال، بر ضرورت و امکان ایجاد نظمی جهانی بر مبنای ارزش‌های لیبرالیسم اصرار می‌ورزد. این نظم (لیبرال نو) تنها در سایه قدرت امریکا محقق خواهد شد. وی شرایط پیش‌آمده را بهترین فرصت (از زمان ظهور دولت ـ کشورها در قرن ۱۷) برای ایجاد جهانی نو از سوی ایالات متحده معرفی می‌کند.[۴۳]

در هر صورت، برخی سند راهبرد امنیت ملی را نسخه پیشرفته متنی می‌دانند که در سال ۱۹۹۲ توسط نومحافظه‌کارانی چون ولفوویتز و خلیل‌زاد با عنوان «راهنمای سیاست دفاعی امریکا» تنظیم شد.[۴۴] گروهی دیگر آن را نمادی از تحول فکری رایس، مشاور امنیت ملی وقت، دانسته‌اند که از پای‌بندی افراطی به واقع‌گرایی به سوی پذیرش اصول اخلاقی شکل گرفت و زمینه پیوند فکری بیشتر وی با اخلاق‌گرایانی چون رامسفلد، ولفوویتز و چنی را فراهم آورد.[۴۵] در هر صورت، از اولین سطور این سند می‌توان مواضع صریح رهبری امریکا در خصوص «دموکراسی و لیبرالیسم» را مشاهده کرد:[۴۶] «مبارزات بزرگ قرن بیستم بین آزادی و استبداد با پیروزی قاطع به نفع نیروهای آزادی پایان یافت که یک الگوی واحد پایدار برای موفقیت ملی یعنی آزادی، دموکراسی و اقتصاد آزاد است. در قرن بیست و یکم، تنها مللی که نقطه مشترک آنها تعهد به حفظ حقوق اساسی انسان و تضمین آزادی سیاسی و اقتصادی است، قادر خواهند بود توان بالقوه مردم خود را به کار برند و از سعادتمندی آنان در آینده مطمئن باشند. ... ما بر مبنای میراث و اصول خود از قدرت (نظامی بی‌همتای خود) نه برای کسب امتیاز یکجانبه، بلکه برای برقراری موازنه قوا به نفع آزادی بشری استفاده می‌کنیم.... ما با مبارزه علیه تروریست‌ها و ظالمان از صلح دفاع و با برقراری روابط حسنه میان قدرت‌های

---

* Tyrants

بزرگ آن را حفظ خواهیم کرد. ما با ترویج و تشویق جوامع آزاد در هر قاره این صلح را گسترش خواهیم داد.... ائتلاف‌ها و نهادهای چندجانبه می‌توانند به قدرت ملل دوستدار آزادی بیفزایند.»[۴۷]

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، گسست شدید بوش از دیدگاه‌های قبل از یازدهم سپتامبر به ویژه در مورد استفاده از زور که رهبری امریکا را به دفاع ظریف از منافع سنتی و حیاتی این دولت محدود می‌کرد، در این سند تا جایی پیش می‌رود که حتی نگرش‌های امنیتی و تمهیدات نظامی از مواضع لیبرالی تأثیر می‌پذیرد. این رویکرد الگوی تعامل میان قدرت‌های بزرگ را نیز دربرمی‌گیرد و دامنه‌اش به رفتارهای چندجانبه‌گرا تسری می‌یابد. این نوع جهت‌گیری نرم‌افزارگرا در بخش دیگر سند (بخش دوم) با عنوان «دفاع از آرمان‌های مربوط به شأن انسان»، از جلوه‌ای دیگر برخوردار می‌شود: «امریکا باید قاطعانه از خواسته‌های تردیدناپذیر مطابق شأن انسانی یعنی حکومت قانون، محدود شدن قدرت مطلق حکومت، آزادی بیان، آزادی پرستش، عدالت برای همه با احترام به زنان، تحمل دینی و قومی و احترام به مالکیت خصوصی دفاع کند.»[۴۸] بر این مبنا، شرایط داخلی کشورها از پیوندی خاص با مطالبات لیبرالی این دولت برخوردار می‌شود و هر نوع سهل‌انگاری نسبت به چالش‌های درونی دولت‌های اقتدارگرا یا آنچه نویسندگان سند «دولت‌های ضعیف و فرومانده» می‌خوانند، به ناامنی بین‌المللی دامن خواهد زد. این نوع نگرش نوآورانه نسبت به راهبرد امنیت ملی دولت امریکا باعث شده است برخی تحلیلگران قضاوت اخلاقی خود نسبت به مفاد نوآورانه سند مورد بحث را بر دو موضوع متمرکز کنند: «بازتعریف ارتباط میان اصول و قدرت» که به تمرکزگرایی جدید بر اصول اخلاقی مرتبط می‌شود و «بازتعریف ساختار امنیت بین‌الملل» که نگرشی جدید به ساختار سیاست بین‌الملل را به خصوص در ارتباط با قدرت‌های بزرگ دربرمی‌گیرد.[۴۹] در خصوص تشریح

فضای مبتکرانه ناظر بر سند امنیتی، مبانی و ارکان مد نظر آن برای تحقق «هدف بنیادین پیشبرد آزادی و ارتقای سطح منزلت و شأن انسانی» در هفت محور شناسایی شده است: ۱. تقویت ائتلاف‌ها برای شکست تروریسم جهانی و ممانعت از حملات علیه امریکا و دوستانش؛ ۲. همکاری با دیگران برای فرونشاندن منازعات منطقه‌ای؛ ۳. جلوگیری از تهدید ناشی از سلاح‌های کشتار جمعی علیه امریکا، متحدان و دوستانش؛ ٤. آغاز عصری جدید در عرصه جهانی رشد اقتصادی از طریق فعال‌سازی بازارهای آزاد و تجارت آزاد؛ ٥. گسترش چرخه‌ای از توسعه به وسیله جوامع باز و ایجاد زیرساخت‌های لازم برای تقویت دموکراسی؛ ٦. تقویت دستورکار مبتنی بر اقدامات همکاری‌کننده با سایر مراکز اصلی قدرت جهان؛ ۷. تحول نهادهای مربوط به امنیت ملی امریکا در مسیر مواجهه با فرصت‌ها و چالش‌های قرن بیست و یکم.

در پایان این بحث شایسته است به برخی نقدهای ارائه‌شده در خصوص رویکرد نرم‌افزاری سند امنیتی اشاره شود. به زعم برخی، رها کردن جهان از حکومت‌های دیکتاتوری و تروریسم به کمک راهکارهای نظامی ممکن نیست و تنها در سایه بروز تحول در این جوامع محقق می‌شود. از این بعد، راهکار مذکور باید زیرساخت‌های فرهنگی و اقتصادی و حتی شرایط محیطی مؤثر بر بروز این نوع حکومت‌ها و فعالیت‌های تروریستی را مد نظر قرار دهد و در عین حال بکوشد دامنه اعتقاد به لیبرالیسم به عنوان یک فلسفه و مجموعه‌ای از باورها را فراگیر کند. برخی دیگر، رویکرد بوش نسبت به نظم جهانی لیبرال را رویکردی مبتنی بر تحمیل از بالا می‌دانستند و در قالب نوعی نبرد صلیبی که به تراژدی تبدیل خواهد شد، تلقی می‌کردند. در همین مورد، افرادی دیگر به نقش «امپریالیسم لیبرال» امریکا اشاره داشتند و کاربرد دوگانه راهبرد یادشده در سطوح صلح بین‌المللی و آزادی‌های فردی را غیرمنطقی و خودنابودگر

می‌دانستند. اینان سرانجام این نوع رفتار امپریالیستی را درگیری با دوستان و تحلیل نهادهای بین‌المللی لیبرال می‌دیدند.[۵۰]

ج) تهاجم نظامی به عراق (۲۰۰۳) مقدمه‌ای بر مهندسی اجتماعی خاورمیانه

به تعبیر نای، جنگ عراق را باید آخرین فصل قرن بیستم دانست نه نخستین فصل قرن بیست و یکم، زیرا این جنگ نه تنها از نظر طراحان آن کاری ناتمام بود، بلکه بر قطعنامه‌های اجرانشده شورای امنیت بر بیش از یک دهه اخیر اتکا داشت.[۵۱] با این وصف، عراق از کشورهایی بود که در فضای مبارزه انتخاباتی، به ویژه در اولین مواضع بوش در قبال ضرورت مبارزه با تروریسم مورد توجه و تأکید قرار گرفت. در نهایت، از دید نای، باور گسترده مردم امریکا و میانه‌روهای کنگره به ضرورت اقدام برای نبرد در چارچوب سازمان ملل و بهره‌گیری از سازوکارهای نظارتی و بازرسی آن، نبود دلایل قابل دفاع در خصوص برنامه هسته‌ای عراق و ارتباط صدام با القاعده،[۵۲] پافشاری تحلیلگرانی چون فوکویاما بر آثار شدید این حرکت بر اعتبار اخلاقی امریکا،[۵۳] پیش‌بینی‌های مبتنی بر تشدید اقدامات تروریستی،[۵۴] مخالفت صریح دبیرکل وقت سازمان ملل با این اقدام[۵۵] در کنار تأکید برخی نویسندگان بر نقش همکاری با این سازمان در تقویت قدرت نرم امریکا خاصه از بعد چندجانبه‌گرایی،[۵۶] نگرانی‌های برخی از جمهوری‌خواهان مهم در مورد چالش‌های بازسازی عراق پس از صدام و احتمال بروز بی‌ثباتی در خاورمیانه،[۵۷] دولت بوش راهکار اقدام نظامی را بر شیوه‌های دیگر ترجیح داد.

این حرکت که برخی آن را «جاه‌طلبانه‌ترین کوشش پس از پایان استعمار اروپایی (از جنگ جهانی دوم به بعد) برای اعمال عامدانه تغییر سیاسی»[۵۸] معرفی کردند به شدت مورد حمایت همفکران بوش قرار داشت. هرچند سابقه

بحث در مورد ضرورت «تحول در جوامع سرکش به سوی دموکراسی» به نیمه دهه ۱۹۹۰ باز می‌گشت،[۵۹] به علت دگرگونی نگرش نومحافظه‌کاری به سوی مقوله گسترش دموکراسی که توجه به شرایط داخلی دولت‌ها را به عنوان مقدمه‌ای بر جریان «دفاع از صلح» تجویز می‌کرد،[۶۰] تهاجم به عراق با پشتیبانی خاص آنان همراه شد،[۶۱] هرچند در این مورد از نوویلسونی‌ها، نوجکسونی‌ها،[۶۲] لیبرال‌ها، ترقی‌خواهان،[۶۳] روشن‌فکران سیاسی چون ریچارد پرل و دانشمندانی مانند برنارد لوئیس (به عنوان طرفداران دیدگاه امپریالیسم دموکراتیک)[۶۴] نام برده شده است. از سوی دیگر، تأکید بوش در سازمان ملل (۲۰۰۳) بر اعطای حق تعیین سرنوشت به مردم عراق و زمینه‌سازی برای برخورداری این سرزمین از دولتی دموکراتیک[۶۵] از ردپای نظریه‌های دیگری چون «صلح دموکراتیک»* پرده برمی‌داشت.[۶۶] این نوع اهتمام بر «ضرورت پیوندبخشی میان ابعاد داخلی و بین‌المللی امنیت» باعث شد برخی درصدد مقایسه میان دولت‌های قبلی با دولت وقت برآیند. در این مورد چامسکی اقدام بوش را با مساعی کندی برای مقابله با رفتارهای تروریستی کوبا مقایسه می‌کند و در نهایت آموزه وی را از بعد ناسازگاری میان مبارزه با تروریسم و نظریه «نبرد عادلانه»** مورد نقد قرار می‌دهد؛[۶۷] یا کاروترز تجربه حمله به عراق را با کوشش ریگان در خصوص پیگیری همزمان گسترش دموکراسی با مبارزه با تروریسم مقایسه می‌کند و عواقب ناهنجار آن را تذکر می‌دهد.[۶۸]

از زاویه‌ای دیگر، رویکرد لیبرالی بوش در ارتباط با اقدام یادشده به نقطه تلاقی سه مقوله «دولت ضعیف یا فرومانده»، *** «تغییر رژیم»، **** و

* Democratic Peace
** Just War
*** Weak or Failed States
**** Regime Change

«دولت‌سازی»* تبدیل شد. اولی (دولت ضعیف) که در سند امنیتی سپتامبر ۲۰۰۲ نیز مورد تأکید بود، به دولتی اشاره دارد که از تأمین نیازها و ضرورت‌های اولیه و مهم مردم خویش ناتوان است و به همین دلیل، ویژگی‌های لازم را برای تبدیل شدن به بستری مناسب برای شکل‌گیری و تقویت جریان‌های تروریستی ندارد. این وضعیت در مناطقی چون افغانستان مشاهده می‌شد.[۶۹] از تغییر رژیم به عنوان راهکار خاص بوش برای رفع یا کاهش چالش‌های نرم و سخت‌افزاری حاصل از وجود دولت‌های فرومانده یا ضعیف می‌توان یاد کرد. از این زاویه، تجارب جنگ سردمحور امریکا در این زمینه[۷۰] (بر مبنای آموزه جدید) با دغدغه‌های لیبرالی عجین می‌شد و شیوه «تحمیل دموکراسی‌سازی» را جایگزین رویکرد «تحول به سوی دموکراسی» (مربوط به دهه ۱۹۹۰) می‌ساخت.[۷۱] دولت‌سازی گزینه‌ای است که بر مبنای آن می‌شد شرایط تحقق راهکار تغییر رژیم و در پی آن، بسترسازی لازم برای شکل‌گیری و فعال‌سازی نهادهای دموکراتیک را طراحی و اعمال کرد. از این زاویه، بسیاری از تحلیلگران تجربه اشغال عراق را با سابقه کوشش‌های امریکا در فضای پس از جنگ جهانی دوم بر محور دولت‌سازی در آلمان و ژاپن مقایسه کرده‌اند. اینان با توجه به تفاوت‌هایی گسترده که میان عراق با مناطق مذکور از ابعاد «همگنی قومیتی»، «میزان گسترش گرایش‌های امریکاستیز» و «وجود برخی طبقات اجتماعی با تجربه برخورداری از دموکراسی»[۷۲] به چشم می‌خورد، مشکلات پیش روی مقامات امریکایی در مسیر ثبات‌آفرینی و دموکراسی‌سازی در این سرزمین (عراق) را گوشزد می‌کردند. البته در این میان باید از عنصری دیگر به عنوان کمک‌های اقتصادی به دولت‌های ضعیف سخن گفت. دولت بوش از طریق نهادهای گوناگونی مانند «آژانس کمک به توسعه

* State-building

بین‌المللی امریکا» (USAID) در عرصه‌هایی متنوع چون کمک به کنترل بیماری ایدز، تقویت فضاهای آموزشی و تقویت شرایط اقتصادی اقداماتی انجام داد.[۷۳]

در کنار این واقعیت که واقعه تهاجم نظامی به عراق دومین صحنه آزمون آموزه بوش به ویژه از بعد نرم‌افزارگرایی است، باید از ارتباط دومینوگونه این حادثه با تحولات خاورمیانه سخن گفت.

د) دموکراسی‌سازی در خاورمیانه

رویکرد کابینه بوش و برخی دموکرات‌ها در خصوص ایجاد عراقی دموکراتیک به عنوان مقدمه‌ای بر اعمال تحول سیاسیِ دموکراتیک در خاورمیانه[۷۴] یکی از نمادهای پیوند میان سه حوزه منطقه‌گرایی، امنیت‌گرایی، و اصول ایدئولوژیک نومحافظه‌کارانه باید تلقی شود. در خصوص منطقه‌گرایی باید گفت به زعم برخی تحلیلگران مانند لین، امریکا پس از یازدهم سپتامبر همواره به نوعی راهبرد منطقه‌ای پای‌بند بوده است و در این میان، مناطق خاورمیانه، آسیای شرقی و اروپا در اولویت قرار داشتند.[۷۵] از سوی دیگر، ارتقای فعالانه دموکراسی به ویژه در خاورمیانه، در کنار شکست تروریسم و توقف تکثیر سلاح‌های غیرمتعارف، سه هدف درهم‌تنیده امنیتی دولت بوش محسوب می‌شدند[۷۶] که باید به انجام می‌رسیدند. در واقع، دموکراسی‌سازی خاورمیانه که در چارچوب راهبرد مبارزه با تروریسم معنا می‌یافت، بر این منطق استوار بود که تروریسم با وجود تجلیات عینی سخت‌افزاری، از بنیان‌ها و شالوده‌های نرم‌افزاری غیرمادی و ذهنی ـ روانی برخوردار است. بنابراین، مکانیسم‌های نظامی و سخت‌افزاری فقط بخشی از راهبرد مذکور را تشکیل می‌دهد و بخش دیگر آن، متحول کردن ایده‌های زیربنایی تروریسم از طریق ایده‌های لیبرالیستی است. بدین ترتیب، امریکاییان با دگرگون کردن بنیادی

چارچوب‌های حاکم در محیط‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی خاورمیانه، در کنار به کارگیری چهار ساختار بنیادین قدرت شامل قدرت ساختاری امنیتی، قدرت ساختاری مالی، قدرت ساختاری فناوری و قدرت ساختاری تولید، در بازتعریف اساسی اهداف امریکا به قدرت ساختاری ارزی هم توجه کردند.[۷۷]

در نهایت، باید از رویکرد طیف نومحافظه‌کار همکار بوش سخن گفت که در این مورد به اصولی چون «تهدیدآفرینی رژیم‌های غیردموکراتی که مدافع آزادی در جوامع متبوع خود نیستند و بر مشی اقتدارگرایی اصرار دارند»[۷۸] و پافشاری آنان بر هدف گسترش دموکراسی به عنوان جزء محوری نظام اخلاقی‌شان به ویژه در ارتباط با جهان اسلام[۷۹] پای‌بندند. این رویکرد ایدئولوژیک به تعبیر نای، مردم‌سالاری قهرآمیز را به عنوان راه‌حلی برای مشکل تروریسم در خاورمیانه در دستورکار کابینه قرار داد.[۸۰] در واقع، برخلاف نسل قدیم نومحافظه‌کاران که به شدت با سیاست‌های مبتنی بر مهندسی اجتماعی مخالف بودند،[۸۱] میان پیروان متأخر این مکتب ترویج ارزش‌های امریکایی به خصوص دموکراسی امریکایی از اهمیتی ویژه برخوردار بود. رویکرد مذکور در ادبیات گوناگون با نام‌هایی مختلف چون «رئالیسم دموکراتیک»، «لیبرالیسم امنیت ملی» و «جهان‌گرایی دموکراتیک» مورد اشاره قرار گرفته است.[۸۲] برای تشریح دقیق‌تر این معنا می‌توان به مهم‌ترین محورهای فکری آنان در این خصوص توجه کرد:

- ضرورت مقابله با دولت‌های مستبد به عنوان موانع پیش روی روند اشاعه ارزش‌های فردی، آزادی‌خواهی و گسترش سرمایه‌داری؛
- دموکراسی در بطن قدرت نظامی از فرصت لازم برای تداوم و گسترش برخوردار خواهد شد.

ـ امنیت از طریق کمک به فرایندهای دموکراتیزه کردن، فزون‌تر می‌شود. هر چه روندهای دموکراتیزه شدن تقویت شوند و کشورهای وسیع‌تری به جرگه کشورهای دموکراتیک ملحق گردند، امنیت امریکا افزایش خواهد یافت.

ـ قدرت به تنهایی کافی نیست، بلکه باید «اراده» استفاده از آن فراهم باشد. به کلام دیگر، مؤلفه اعتباربخش به قدرت، اراده واقعی رهبران برای بهره‌گیری از آن به منظور اشاعه آرمان‌های دموکراتیک و آزادی‌خواهانه است.

جهان‌گرایی یا بین‌الملل‌گرایی، یک فضیلت است و حضور گسترده و همه‌گیر امریکا در سراسر جهان باید به عنوان وظیفه‌ای اخلاقی و تعهد اجتماعی تلقی شود.

ـ ضرورت توجه به الزامات و توجیه ارزشی، فراتر از ضرورت‌های ژئوپولیتیکی و ژئواستراتژیک باید مد نظر رهبران جامعه قرار داشته باشد.[۸۳]

به این ترتیب، نومحافظه‌کاران بر این باور بودند که ارزش‌هایی که در پی گسترش و نهادینه کردن آنها هستند، ارزش‌هایی جهان‌شمول‌اند و در عین حال، دموکراسی لیبرال غربی واپسین گونهٔ حکومت است. به همین دلیل، مهندسی اجتماعی در بستر گسترده ارزش‌های دوران مدرنیته را (از آن رو که در چشم آنان همسو با سرنوشت انسان است) گریزناپذیر می‌سازد. این طیف در کنار ارزش‌سازی، هدف از مهندسی اجتماعی را برپا کردن نهادها و ساختارهایی می‌دانستند که راه مدرنیته را هموار می‌کند.[۸۴]

در کنار نکات یادشده، باید به دیدگاهی اشاره کرد که نگرش بوش نسبت به دموکراسی‌سازی در خاورمیانه را متأثر از نظریه ناتان شارنسکی می‌داند. این نظریه ضمن تأکید بر طبیعت صلح‌گرای دموکراسی، کشورهای غیردموکراتیک را دشمنان امریکا می‌دانست.[۸۵] در پایان این بحث می‌توان از آرایی گفت که چالش‌های امنیتی نرم‌افزاری خاورمیانه برای امریکا را در چهار بعد سیاسی،

اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی دانسته‌اند.[۸۶]

اولین مواضع بوش در مورد ارتقای دموکراسی در خاورمیانه در سال ۲۰۰۲ ارائه شد. وی در ۱۲ سپتامبر بیان داشت: «مردم عراق می‌توانند از اسارت رهایی یابند. آنها می‌توانند روزی به افغانستانی دموکراتیک و فلسطینی دموکراتیک بپیوندند و موج اصلاح‌طلبی را در سراسر جهان اسلام گسترش دهند.»[۸۷] در نوامبر ۲۰۰۳ بوش بر محور «ضرورت دموکراسی‌سازی در خاورمیانه» سخنرانی‌های متعددی کرد که در چارچوب آن بر مواردی چون «اهمیت تأثیرپذیری دولت‌های عربی از موج جهانی دموکراسی» و «نقش مؤثر ایجاد عراقی آزاد در قلب خاورمیانه، به عنوان نقطه عطفی در انقلاب دموکراتیک جهانی» تأکید کرد.[۸۸] سخنرانی وی در ژانویه ۲۰۰٤ در برابر نمایندگان کنگره مبین وجود بستر فعالیت‌های تروریستی در خاورمیانه و در نتیجه ضرورت مبارزه با آن از طریق دموکراسی‌سازی است.[۸۹]

طرح خاورمیانه بزرگ که نخستین بار در فوریه ۲۰۰۳ اعلام شد، به مهم‌ترین ابتکار دولت بوش با هدف مهار ریشه‌های فرهنگی ـ اجتماعی رفتارهای تروریستی و روند رو به تزاید بنیادگرایی دینی در این حوزه جغرافیایی اشاره داشت و در عین حال، بر اراده این دولت مبنی بر تغییر چشم‌انداز سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای بسیار بزرگ که از موریتانی تا پاکستان را دربرمی‌گیرد، تأکید می‌کرد. طرح یادشده الگوی تعمیم و تعمیق‌یافته طرحی بود که با عنوان «ابتکار نظام مشارکت در خاورمیانه»، * در دسامبر ۲۰۰۲ از سوی پاول، وزیر خارجه وقت امریکا، ارائه شده بود.[۹۰] از آنجا که این طرح الهام‌گرفته از گزارشی بود که سازمان ملل در خصوص شرایط اجتماعی و فرهنگی خاورمیانه در سال ۲۰۰۲ ارائه کرد، قبل از دادن توضیحات بیشتر به

---

* Middle Este Partnership Initiative (MEPI)

مهم‌ترین موارد آماری گزارش یادشده اشاره می‌کنیم:

ـ کل تولید ناخالص ملی ۲۲ کشور عضو اتحادیه عرب از تولید ناخالص ملی اسپانیا کمتر است.

ـ نزدیک به ٤٠ درصد جمعیت بزرگسال کشورهای عرب، یعنی بالغ بر ٦٥ میلیون نفر بی‌سوادند که دوسوم آنان را زنان تشکیل می‌دهند.

ـ تا سال ۲۰۱۰ بیش از ۵۰ میلیون و تا سال ۲۰۲۰ بیش از ۱۰۰ میلیون نفر وارد بازار کار خواهند شد. برای جذب این نیرو باید هر ساله دست‌کم ٦ میلیون شغل ایجاد شود.

ـ اگر میزان بیکاری منطقه در سطح کنونی آن باقی بماند، تا سال ۲۰۱۰ تعداد بیکاران منطقه از مرز ۲۵ میلیون نفر فراتر خواهد رفت.

ـ یک‌سوم جمعیت منطقه با ۲ دلار در روز زندگی می‌کنند. برای نجات این جمعیت انبوه از چنگال فقر، میزان رشد اقتصادی منطقه باید دست‌کم ۲ برابر شود و از ۳ درصد به ٦ درصد در سال افزایش یابد.

ـ سهم کشورهای عرب در کل تولیدات کتاب جهان تنها ۱/۱ درصد است که ۱۵ درصد آن را نیز کتاب‌های مذهبی تشکیل می‌دهد.

ـ در جهان عرب برای هر ۱۰۰۰ شهروند تنها ۵۳ نسخه روزنامه به چاپ می‌رسد. این رقم در کشورهای غربی برابر ۲۸۵ نسخه، یعنی ۵ برابر میانگین کشورهای عرب است.

ـ تنها ۱/٦ درصد جمعیت منطقه به اینترنت دسترسی دارند. درصد قابل توجهی از جوانان عرب خواهان مهاجرت به سایر کشورها هستند. نزدیک به یک‌چهارم فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های عرب به خارج از کشورهای خود مهاجرت می‌کنند.[۹۱]

طرح خاورمیانه بزرگ مدعی حذف یا کاهش کاستی‌های یادشده در

خاورمیانه بزرگ بود. به این ترتیب، آماری که در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ از وضعیت خاورمیانه ارائه شد، فراخوان قانع‌کننده و مؤکدی برای تحرک در راستای خاورمیانه بزرگ تلقی می‌شد. رویکرد امریکا (در کنار سایر متحدانش در گروه هشت) در چارچوب این طرح (خاورمیانه بزرگ) چند هدف را دربرمی‌گرفت، که هریک زیرمجموعه‌هایی داشتند. اولین هدف در «تقویت دموکراسی» خلاصه می‌شد که در ارتباط با آن چند محور مد نظر بود، از جمله انتخابات آزاد و طرح رسانه‌های مستقل به شیوه‌هایی چون راه‌اندازی دیدارهای متقابل میان روزنامه‌نگاران، فعال‌سازی برنامه‌های آموزش روزنامه‌نگاران مستقل، ارائه بورس تحصیلی برای ادامه تحصیل در رشته روزنامه‌نگاری، کوشش برای شفاف‌سازی و مبارزه با فساد یا ایجاد و تقویت جامعه مدنی به کمک توسعه و تشویق سازمان‌های کارامد حوزه جامعه مدنی در منطقه به ویژه در عرصه حقوق بشر و رسانه‌ها.

دومین هدف طرح یادشده (خاورمیانه بزرگ) «ایجاد جامعه‌ای فرهیخته» بود. از این زاویه، مطرح شد که خاورمیانه که روزگاری مهد اکتشافات علمی و معرفت بود، تا اندازه زیادی از جهان کنونی که رویکردی اطلاعاتی دارد، عقب مانده است. شکاف اطلاعاتی خاص موجود در منطقه به علاوه فرار مغزها، چالشی مهم بر سر راه توسعه این کشورهاست. پاسخ‌یابی برای این معضل در تأکید بر راهکارهایی چون طرح آموزش‌های اساسی و طرح آموزش از طریق اینترنت خلاصه می‌شد.

سومین هدف طرح خاورمیانه بزرگ توسعه فرصت‌های اقتصادی بود. بر این مبنا، راهکار مناسب برای پر کردن شکاف اقتصادی بین کشورهای خاورمیانه و جهان معاصر، در الگوی تجربه‌شده برای احیای اقتصادی اروپای شرقی بازتعریف می‌شد که آزادسازی توان بخش خصوصی را تجویز می‌کرد و

افزون بر شکوفایی و رونق‌بخشی به اقتصاد و تجارت، رشد دموکراسی و آزادی را در پی داشت.[۹۲]

طرح خاورمیانه بزرگ در کنار تهاجم نظامی به عراق، حساسیت‌ها و در واقع مخالفت‌های فراوانی به ویژه میان جوامع و دولت‌های اسلامی در پی داشت. در این مورد، باید توجه کرد حادثه سپتامبر ۲۰۰۱، موقعیت جریان‌های «ضد امریکاگرایی» را با تحولی اساسی مواجه کرد؛ به گونه‌ای که از یک سو، پدیده امریکاستیزی (برخلاف دوره‌های پیشین) به موضوعی جاذب برای متفکرین و تحلیلگران دانشگاهی تبدیل شد و تبیین زمینه‌ها و دستاوردهای حاصل از این پدیده، حجمی گسترده از ادبیات علمی را به خود اختصاص داد و از سوی دیگر، مقوله یادشده (امریکاستیزی) را به روندی فراگیر بدل کرد، تا آنجا که برخی از تحلیلگران قرن بیست و یکم را قرن ضد امریکاگرایی توصیف می‌کردند.[۹۳] دیگر اینکه حوادث مذکور به خصوص اشغال عراق به عنوان دومین تجربه برخورد نظامی با کشوری اسلامی در دوره پس از واقعه سپتامبر، موجی جدید از نگرانی و تردید در قبال انگیزه‌ها و اقدامات امریکا را در سطوح گوناگون جوامع اسلامی تزریق کرد. این روند در پی پافشاری رهبران نومحافظه‌کار این دولت بر ضرورت رویارویی با ریشه‌های تروریسم و ضدیت با امریکا و متحدانش از طریق مهندسی اجتماعی منطقه (در قالب طرح خاورمیانه بزرگ)، از جلوه‌های تعارض‌آمیز جدیدی برخوردار شد. در این خصوص، برخی سیاست‌مداران، روشن‌فکران و حتی رهبران کشورهای عربی ـ اسلامی حرکت مذکور را «مقدمه‌ای بر اعمال رویکرد «تغییر رژیم» علیه دولت‌های غیردوست»، «تلاشی گمراه‌کننده برای ارتقای وجهه این دولت در جهان عرب و کسب مشروعیت برای جنگ ضد عراق»، «حرکتی با هدف تمجید از نخوت امریکایی و تقدیر از نبردهای آن در جهان اسلام» و «طرحی

امپریالیستی و مبتنی بر جهان‌بینی موعودگرایانه و رهایی‌بخش که زمینه‌ساز برخورد تمدن‌ها خواهد شد» قلمداد می‌کردند.[۹٤]

در پاسخ به این وضعیت مخالفت‌آمیز، طرح مذکور مورد بازنگری قرار گرفت. چنی، معاون وقت رئیس‌جمهور امریکا، در مجمع جهانی دافوس که در ۲٦ ژانویه برگزار شد، الگوی بازنگری‌شده آن را با عنوان «نظام همکاری و مشارکت برای توسعه و آینده مشترک با خاورمیانه بزرگ و افریقای شمالی» ارائه داد. ناگفته نماند در همان سال با مشارکت گروه هشت، اروپا، ناتو و امریکا سه نشست بین‌المللی بر محور پیشبرد پروژه دموکراسی و حقوق بشر در خاورمیانه و شمال افریقا برگزار شد. رهبران کشورهای عربی نیز در واکنش به این ابتکار مجموعه نشست‌هایی در اسکندریه و تونس ترتیب دادند.[۹۵] هرچند ابتکار مبارزه نرم‌افزاری با اقدامات تروریستی خاورمیانه در قالب طرح خاورمیانه بزرگ در سایه چالش‌های گریبان‌گیر امریکا در عراق، به طور عملی با نوعی رکود و بن‌بست مواجه شد، اما «رویکرد گسترش دموکراسی در جهان» کماکان از اولویت‌های لیبرالی دولت بوش محسوب می‌شد. در این مورد می‌توان به مواضع وی در اولین روزهای پس از پیروزی در انتخابات سال ۲۰۰٤ به ویژه سند امنیت ملی اشاره کرد. سند مذکور که در مارس ۲۰۰٦ ارائه شد، در کنار پافشاری بر «هدف ترویج دموکراسی کارامد» در خصوص چگونگی پیشبرد آزادی از طریق «پای‌بندی به اصول در اهداف و عملگرایی در شیوه‌ها» سخن گفت. در این مورد ابزارهای مد نظر در طیفی گسترده از موارد سیاسی، اقتصادی و دیپلماتیک مانند کمک‌های اقتصادی و آموزشی، اعمال تحریم‌های اقتصادی، مشارکت با کشورهای دموکراتیک، ایجاد و تقویت نهادهای مربوط چون صندوق دموکراسی سازمان ملل، مشارکت فعال با سازمان‌های غیردولتی و نهادهای فعال در عرصه جامعه مدنی، رهبری

کشورهای آزاد برای پیشبرد تلاش‌های بین‌المللی مربوط و... خلاصه شده است.[۹۶] شایان ذکر است که برخی تحلیلگران سند مذکور را به عنوان نمادی از عقب‌نشینی بوش از الگوی راهبردی خویش (دکترین بوش) تلقی کرده‌اند. از این زاویه، وی در پیگیری سیاست‌های غیرواقع‌بینانه در سال‌های گذشته، در نهایت با واقعیت‌هایی جدید چون گسترش امواج امریکاستیزی و تقویت مخالفت در جامعه امریکا مواجه شد که در نهایت راهکار چندجانبه‌گرایی و مشی دیپلماتیک را در برابر این دولت قرار داد.[۹۷]

برای آشنایی بیشتر با سیاست‌های نرم‌افزاری دولت بوش در ادامه بحث به چند محور توجه می‌کنیم:

ه) موضع مربوط به دیوان کیفری بین‌المللی

با پیروزی بوش، مخالفت امریکا با دیوان به شدت گسترش یافت، تا آنجا که در اقدامی بی‌سابقه در عرف بین‌الملل از جنگ جهانی دوم، بوش امضای رئیس‌جمهور قبلی (کلینتون) را از ذیل متن اساسنامه پس گرفت و تعهدات امریکا نسبت به معاهده رم را لغو کرد.[۹۸] در خصوص علل این نوع رفتار به مواردی متعدد اشاره شده که در این میان نارضایتی از «گستردگی حوزه صلاحیت قضایی دیوان» از اهمیت خاصی برخوردار است. بر این مبنا، بیان می‌شد که پذیرش این نوع صلاحیت برای دیوان زمینه محاکمه اتباع دولت امریکا به خصوص نظامیان فعال در کشورهای دیگر را فراهم می‌کند.[۹۹] البته برخی حقوق‌دانان امریکایی از تعارض اساسنامه دیوان با برخی از مهم‌ترین اصول قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر امریکا سخن گفته‌اند.[۱۰۰] از سوی دیگر، رهبران نومحافظه‌کار امریکا برای مقابله و در واقع خنثی‌سازی آثار پذیرش اساسنامه دیوان از سوی کشورهای دیگر به اقداماتی خاص متوسل

شدند. در این مورد، می‌توان به انعقاد موافقت‌نامه‌های دوجانبه میان واشنگتن و سایر کشورها بر محور شناخت مصونیت امریکا در برابر دیوان و عدم تحویل اتباع امریکایی به آن[۱۰۱] یا تصویب لایحه حمایت از نظامیان امریکایی از سوی کنگره اشاره کرد. ناگفته نماند این لایحه رئیس‌جمهور را برای استفاده از تمام راهکارهای مورد نیاز برای رهایی امریکاییان از توقیف یا بازداشت دیوان آزاد می‌گذاشت. به همین دلیل از آن به عنوان «لایحه حمله به لاهه» نام برده‌اند که انتقادهای فراوانی برای امریکا به همراه آورد.[۱۰۲]

و) بهره‌گیری نوآورانه از «دیپلماسی عمومی»

دیپلماسی عمومی به عنوان «ارتباط معطوف به منافع ملی یک کشور از طریق ارتباط با مردم خارج از مرزهای جغرافیایی به کمک شیوه‌هایی چون ارتباطات میان‌فرهنگی، پخش برنامه‌های صوتی و تصویری و ...» از سابقه‌ای چند ده ساله در رفتار خارجی امریکا به ویژه در دوره جنگ سرد علیه اتحاد شوروی برخوردار است.[۱۰۳] اما پس از حادثه سپتامبر ۲۰۰۱، الزاماتی جدید زمینه‌ساز جهت‌گیری‌هایی نوین در این زمینه شد. از جمله می‌توان به مواردی چون «معضل فهم»* امریکا از سوی جوامع دیگر اشاره کرد. برای احیای اعتبار مخدوش‌شده این دولت، راهبردی چندبخشی تجویز می‌شد که در کانون آن «دیپلماسی عمومی ماهرانه‌ای» قرار داشت که می‌توانست تمام مساعی معطوف به اصلاح تصویر این دولت نزد جوامع دیگر را هماهنگ کند.[۱۰۴] برای مثال، راهبرد دفاع ملی پنتاگون در سال ۲۰۰۵ موضع برتر امریکا در جهان را از عوامل مهم بروز و گسترش ناآرامی، خشم و مقاومت می‌دانست و عدم محبوبیت این دولت را به «مشکل ارتباطات» نسبت می‌داد.[۱۰۵] این روند

* Perception Problem

بازنگری در رفتار دیپلماتیک در دومین دوره رهبری بوش با تحولی خاص روبه‌رو شد. نگرش جدید رایس،[۱۰۶] وزیر امور خارجه وقت، به دیپلماسی در قالب «دیپلماسی تحولی»* راهکارهای مرسوم پیشبرد دموکراسی را که در «برنامه‌های کمک اقتصادی» و «مداخله نظامی» خلاصه می‌کرد، به حوزه جدید «تغییر رژیم» سوق داد که تحول رژیم‌های دیکتاتوری به سوی (رژیم) دموکراتیک را مد نظر داشت.[۱۰۷] از این زاویه، دیپلماسی مقوله‌ای فراتر از «رفتارسازی»** است و باید آن را پدیده‌ای دانست که به طور تفکیک‌ناپذیری با پویایی‌های قدرت پیوند خورده است. لذا باید برای تحقق دیپلماسی موفق، به بستر یا متن راهبردی آن نیز توجه کرد.[۱۰۸] ناگفته نماند دیپلماسی عمومی یکی از راهکارهای نرم‌افزاری است که دولت بوش به ویژه پس از حمله به عراق، برای اصلاح تصویر کشورش در جهان عربی و اسلامی از آن بهره می‌برد.[۱۰۹] در پایان این بحث می‌توان به پدیده «انقلاب‌های رنگی» در گرجستان «(انقلاب سرخ)، قرقیزستان (انقلاب لاله‌ای) و اوکراین (انقلاب نارنجی) اشاره کرد. از جمله در گرجستان، اقدامات زمینه‌ساز آژانس کمک به توسعه بین‌المللی امریکا (USAID) و فعالیت‌های مطبوعاتی امریکا به ویژه از بعد فعال‌سازی تلویزیون‌های محلی این کشور در جهت به قدرت رساندن ساکاشویلی مورد توجه واقع شده است.[۱۱۰]

ی) ترغیب روسیه و چین به تقویت دموکراسی و گسترش آزادی

در چارچوب دکترین نرم‌افزاری بوش، کوشش در مسیر تقویت پای‌بندی رهبران پکن به حقوق بشر از اهمیتی خاص برخوردار شد. بر این موضوع در

* Transformational Diplomacy

** Deal Making

چارچوب سند امنیت ملی ۲۰۰۲ نیز تأکید شد.[۱۱۱] در همین ارتباط می‌توان به اهداف بوش در سفر به مسکو توجه کرد که در اولین روزهای دومین دور رهبری وی انجام شد. با این حال، روسیه را تنها کشور مهم در جهان دانسته‌اند که در دوره بوش، از حالت «تا حدودی آزاد» به حالت «عدم آزادی» حرکت کرد. بر این مبنا، برخی تحلیلگران باور داشتند که چنانچه دموکراسی روسی در زمان ریاست‌جمهوری بوش با شکست مواجه شود، تصمیم او برای صرف انرژی و زمان زیاد برای پوتین اشتباهی راهبردی است.[۱۱۲]

۳. نقد و ارزیابی نرم‌افزارگرایی بوش

به زعم تحلیلگرانی چون جان گدیس، پس از دوره فرانکلین روزولت، کابینه بوش را از بعد گستردگی موارد و موضوعات در دستورکار، موردی خاص باید تلقی کرد. در همین ارتباط می‌توان از خطوط راهنمای اجماع‌آفرین در سطح سیاست خارجی این دولت (در چارچوب مبارزه با تروریسم) سخن گفت، که بعد از سال‌های پرتنش کلینتون، موج دیگری از توافق و هماهنگی را در سطح بوروکراسی ناظر بر دستگاه دیپلماسی پدیدار ساخت. در این میان، دامنه ارزیابی‌ها و نقدهای مربوط به عناصر سازنده و مؤلفه‌های پیشبرنده آموزه مبارزه با تروریسم، به ویژه از بعد نرم‌افزاری، از گستردگی خاصی برخوردار است. از یک سو، برخی بر آثار مثبت و دامنه‌دار این نوع نرم‌افزارگرایی متمرکز شده و به ویژه پیامدهای آن را بر سرنوشت جوامع و دولت‌های مخاطب آن چون افغانستان و عراق مورد توجه قرار داده‌اند. از این زاویه، بسیاری از توفیقات آتی این دولت‌ها در عرصه ملت‌سازی و تقویت جامعه مدنی تحت تأثیر ملاحظات نرم‌افزاری دولت بوش خواهد بود. با این وصف، نمی‌توان از انتقادهای فراوانی که به ویژه نویسندگان و تحلیلگران غربی (و امریکایی) از

سیاست‌ها و مواضع مذکور کرده‌اند، غفلت کنیم. در ادامه به برخی از مهم‌ترین آنها اشاره می‌کنیم:

الف) نقد ویلسون‌گرایی بوش

برخی از آثار مربوط به بعد اخلاق‌گرای آموزه مبارزه با تروریسم، نرم‌افزارگرایی بوش را از زاویه میزان پای‌بندی وی به ویلسون‌گرایی مد نظر قرار می‌داد. برای مثال، چالمرز جانسون محافظه‌کاری نوین امریکا را ترکیبی پیچیده از امپریالیسم نظامی تئودور روزولت و امپریالیسم آرمان‌گرای ویلسون می‌دانست. پل کندی نیز سیاست دموکراسی‌سازی این دولت در مورد عراق را ترکیبی از ایده‌آلیسم ویلسونی و قدرت‌طلبی ریگانی تلقی می‌کرد.[۱۱۳] در همین مورد می‌توان به تحلیل نقادانه ایکنبری اشاره کرد.[۱۱۴]

ب) انتقاد از رویکرد پیوند میان رئالیسم و ایده‌آلیسم

یکی از اصول مورد تأکید گروه همکار بوش به ویژه کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه کابینه وی، در سال‌های پس از ۲۰۰٤، ضرورت هم‌پیوندی میان عناصر آرمان‌گرا و مؤلفه‌های قدرت‌محور بود. رایس این ایده را در دوره تصدی پست مشاور امنیت ملی (در اولین دوره ریاست‌جمهوری بوش) مطرح کرد و حتی توانست آن را به عنوان رویکردی محوری در چارچوب سند امنیت ملی (سپتامبر ۲۰۰۲) تعبیه کند. بر این اساس، رویکرد لیبرالی چون «توسعه دموکراسی‌سازی» از همسازی مناسبی با «جنگ پیشگیری‌کننده» برخوردار بود. ناگفته نماند وی در چارچوب مقاله‌ای که در سال ۲۰۰۸ ارائه داد، دوباره از رویکرد یادشده دفاع و آن را به عنوان ضرورتی برای دستورکار رئیس‌جمهور بعدی توصیه کرد.[۱۱۵] در این ارتباط، لین و دوئک در قالب دو

اثری که در سال ۲۰۰۶ منتشر شد،[۱۱۶] ماهیت واقعی الگوی مدیریت آشتی‌طلبانه میان دو رویکرد آرمان‌گرا و واقع‌گرا را در عرصه عملی سیاست‌گذاری خارجی امریکا به ویژه در دوره بوش مورد ارزیابی و نقد قرار دادند. در همین مورد، جان گدیس رویکرد نبرد پیش‌دستانه بوش را نمادی از تمایل به نقض اصل مقدس حاکمیت در نظام بین‌الملل دانست، چون به تحریک خشم دیگران منجر شد و احساس ناامنی را به شهروندان جوامع دیگر القا کرد.[۱۱۷] این نوع برداشت چالش‌انگیز از ارتباط متقابل میان ملاحظات آرمان‌گرا و دغدغه‌های واقع‌بینانه در تبیین کارکرد دموکراسی در مسیر پیشبرد اهداف آموزه مبارزه با تروریسم نیز مشاهده شد. در این مورد، برخی در کنار تأکید بر ناتوانی دولت بوش در فهم ریشه‌های معناگرای این پدیده (تروریسم)،[۱۱۸] باور وی در خصوص ضرورت بهره‌گیری از سازوکار گسترش دموکراسی را که می‌تواند از بروز «چالش نسلی» در مناطقی چون جهان عرب جلوگیری و رفتارهای امریکاستیز و تروریستی را مهار کند،[۱۱۹] مورد نقد قرار دادند. به زعم اینان، راهکار اصلی در حذف رژیم‌های دیکتاتوری خلاصه شده است و صرف اشاعه ارزش‌های لیبرالی خاصه در چهره دموکراسی‌سازی، راهگشا نخواهد بود.[۱۲۰] رابرت کوپر، از همکاران شورای اتحادیه اروپا، از این نوع همسازی میان واقع‌گرایی و بین‌الملل‌گرایی لیبرال در قالب «لیبرال‌گرایی امپراتوری»* یاد می‌کرد و تحقق اهداف آن را بسیار مشکل می‌دانست.[۱۲۱]

باربر نیز از تعبیر «دموکراسی پیشگیری‌کننده»** به عنوان جایگزینی برای دکترین «جنگ پیشگیری‌کننده»*** استفاده می‌کرد و معتقد بود این نوع نگرش استثناگرایانه (ی امریکایی) نسبت به کارکرد دموکراسی آن هم در جهانی به

* Imperial Liberalism
** Preventive Democracy
*** Preventive War

هم وابسته، مانع از آن می‌شد که امریکا بتواند با نهادهای بین‌المللی همکاری و قوانین بین‌المللی را به صورتی عادلانه در مورد خود و دیگران رعایت کند.[۱۲۲]

ج) نکات انتقادآمیز در مورد رویکرد دموکراسی‌سازی به ویژه در ارتباط با عراق و خاورمیانه

انتقادهای مربوط به سیاست گسترش دموکراسی به عنوان بخشی از آموزه مبارزه با تروریسم دامنه گسترده‌ای را دربرمی‌گیرد. برخی این سیاست را فاقد حس تاریخی لازم دانسته‌اند.[۱۲۳] گروهی دیگر به سه مشکل اساسی در برابر این سیاست اشاره کرده‌اند: اول، فقدان راهبرد لازم برای اجرای آن؛ دوم، برخورد و تنازع آن با سایر اهداف مهم سیاست خارجی کابینه به ویژه هدف رویارویی با تروریسم؛ سوم، ایجاد زمینه برای به قدرت رسیدن حکومت‌های معارض با منافع امریکا مانند به قدرت رسیدن حماس در غزه.[۱۲۴] هم‌چنین برخی تهاجم نظامی به عراق در سال ۲۰۰۳ را به عنوان شاخص دیگری از نارسایی رویکرد نرم‌افزاری وی به خصوص از بعد دموکراسی‌گرایی قلمداد کرده‌اند. به عبارت دیگر، پافشاری رهبران نومحافظه‌کار امریکا بر پیوند ماهوی میان دموکراسی‌سازی در این سرزمین با اعمال مهندسی اجتماعی در خاورمیانه، از مهم‌ترین محورهایی است که از سوی منتقدین مورد توجه قرار گرفته است. در این زمینه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

ـ جنگ علیه عراق را باید نمونه بارز هژمونی‌گرایی امریکا تلقی کرد که آثاری چون بروز تزلزل در پیوندهای موجود میان هم‌پیمانان، انحراف از مبارزه با تروریسم القاعده، و تبدیل شدن امریکا به عمده‌ترین تهدید علیه صلح جهانی را در پی داشت.[۱۲۵]

ـ پیشبرد سیاست ملت‌سازی در عراق در کنار پای‌بندی به مبارزه با

شورشیان معضلی گیج‌کننده در سیاست دموکراسی‌سازی در این کشور باید محسوب شود.[۱۲۶]

ـ نامعقول بودن الگوی بهره‌گیری از نیروهای نظامی برای برقراری و حفظ نظم مدنی در عراق که در مقابل به تشدید زمینه‌های آشوب در این سرزمین انجامید.[۱۲۷]

ـ عراق و افغانستان را باید شواهدی بر ساده‌انگاری نئوکان‌ها و امپریالیست‌های لیبرال تلقی کرد. این ساده‌انگاری آنان را به سوی این باور سوق داد که «ملل جهان را می‌توان بر مبنای آمال و اولویت‌های خود در روند ملت‌سازی و گسترش دموکراسی درگیر کرد». پیامد همین نوع تفکر باعث شد که جریان ملت‌سازی در عراق به روند مشابه در آلمان و ژاپن در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی تشبیه شود.[۱۲۸]

ـ تهاجم به عراق در سال ۲۰۰۳ نماد آشکار تخلف از نرم‌ها و ضوابط بین‌المللی؛[۱۲۹]

ـ سهل‌انگاری و ناتوانی گروه همکار بوش در زمینه اولویت‌بندی ضرورت‌های پیش رو در عراق باعث شد که «دموکراسی‌سازی» مقدم بر «امنیت‌آفرینی» تلقی شود. در حالی که بر مبنای «رویکرد مبتنی بر اولویت امنیت» قبل از برنامه‌ریزی برای هر تحول اجتماعی به ویژه در حوزه پیشبرد دموکراسی باید پیش‌شرط‌های امنیت‌آفرین را فراهم آورد.[۱۳۰]

ـ ناکامی امریکا در افغانستان و عراق اقتدار اسطوره‌ای این دولت را به ورطه افول کشاند.[۱۳۱] در همین ارتباط، برخی دیگر از تحلیلگران حوادثی چون ابوغریب و گوانتانامو را به عنوان نمادهایی از سیاست یک بام و دو هوای بوش در ارتباط با پای‌بندی به نرم‌ها و هنجارهای اخلاقی دانسته‌اند که مشروعیت رهبری جهانی امریکا را به شدت مخدوش کرد.[۱۳۲]

ـ خاورمیانه بخشی از خطوط جبهه مبارزه با تروریسم بود که در عین حال از وجود تنش‌هایی حاد میان فوریت‌های مرتبط با ملاحظات امنیتی نوین امریکا و منافع مربوط به ترویج دموکراسی حکایت داشت. ریشه‌های این وضعیت را می‌توان در دوگانگی آزاردهنده‌ای دید که از یک سو به شخصیت «بوش واقع‌گرا»* باز می‌گشت که امریکا را به سوی ایجاد و تعمیق روابط گرم و دوستانه با رژیم‌های دیکتاتوری در مناطق مختلف به ویژه خاورمیانه سوق داد. از سوی دیگر، باید از بوش با گرایش ریگانیستی جدید** سخن گفت که نوای پرطنین مبارزه‌ای جدید و پرشور برای گسترش دموکراسی در خاورمیانه را سر می‌داد.[۱۳۳]

ـ ناتوانی الگوی مدیریت دیپلماسی عمومی کابینه بوش در عرصه نبرد ایده‌ها که به بروز موجی از تنفر نسبت به عملکرد امریکا به ویژه در جهان اسلام منجر شد.[۱۳٤] در همین ارتباط، برخی به ضرورت تغییر تصویر این دولت میان جوامع و دولت‌های اسلامی به عنوان نیازی فراتر از دیپلماسی عمومی اشاره داشتند.[۱۳۵]

در پایان این بخش به دیدگاهی توجه می‌کنیم که الگوی رفتاری امریکا پس از یازدهم سپتامبر و عناصر قوام‌بخش آن را رویکردی ریشه‌دار در سیاست خارجی آن پس از جنگ جهانی دوم می‌داند. این جهت‌گیری تنها اعمال تسلط و برتری این دولت در عرصه جهانی را مد نظر داشت.[۱۳٦]

---

* Bush the Realist

** Bush the Neo – reaganite

پی‌نوشت‌ها

۱. حسین دهشیار، «تحلیلی بر فرایند انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۰ امریکا»، *فصلنامه سیاست خارجی*، زمستان ۱۳۷۹، ص ۹۹۰.

2. Henry Kissinger, "America at the Apex; Empire or Leader", ***The Nation Interest***, No. 64, Summer 2001, PP. 9-10.

3. Paula Dobriansky, "Advancing Democracy", ***The National Interest***, Fall 2004, P. 79.

۴. سیداصغر کیوان حسینی، *واکاوی سیاست کنترل صدور فناوری در استراتژی کلان امریکا*، تهران: مرکز آینده‌پژوهی دفاعی، ۱۳۸۷، فصل ۱۰.

۵. م.ک:

- James Fearon and David Laitin, "Neotrasteeship and the Problem of Weak States", ***International Secarity***, Vol, 28, No. 4, Spring 2004, P. 5.
- Condoleezza Rice, "Promoting the National Interest", ***Foreing Affairs***, Vol. 79, No. 1, Jan- Feb. 2000, PP. 45-62.

۶. م.ک:

- Robert Kagan, "The September 12 Pradigm", ***Foreign Affairs***, Vol. 87, No. 5, Sep-Oct. 2008, P. 28.
- James Mccormic, "The Foreign Policy of the Bush Administration", in, Steven E. Schier, (ed), ***High Risk and Big Ambition: The Presidensy of George W. Bush***, Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 2004, P. 195.

7. Robert Ikenbery, "American Grand Strategy in the Age of Terror", ***Survival***, Vol. 43, No. 4, 2001, PP. 19-20.

8. Charles Kupchan, "The Rise of Europe, American's Changing Internationalism and the End of U.S. Primacy", in, James Carley (ed), ***American Hegemony: The Preventive War, Iraq and Imposing Democracy***, New York: Academy of Political Science, 2004, PP. 123-124.

۹. استیو اسمیت، «پرسش‌های بدون پاسخ در حادثه یازدهم سپتامبر»، ترجمه علی بختیارزاده، در محمود یزدان‌فام (ویراستار)، *امریکای پس از یازدهم سپتامبر. سیاست داخلی و خارجی*، تهران: پژوهشکده مطالعات استراتژیک، ۱۳۸٤، گفتار چهارم.

10. John L. Gaddis, ***Surprise, Secarity, and the American Experience***, Harvard University Press, 2004.

11. Stephen M. Walt, "Beyond Bin Laden, Reshaping U.S. Foreign Policy", ***Interntional Security***, Vol. 26, No. 3, Winter 2001 –2002, P. 56.

12. Mccormick, Op. Cit, PP. 199-203.

۱۳. اصغر کیوان حسینی، «مقابله با تروریسم؛ سامان‌بخشی به سیاست خارجی امریکا»، مجله *سیاست دفاعی*، شماره‌های ٤۱ ـ ٤۰، پاییز و زمستان ۱۳۸۱، صص ۱۵ ـ ۱۱.

۱٤. اصغر کیوان حسینی، واکاوی ...، پیشین، فصل یازدهم.

15. Ibid, PP. 201-204.

16. D. Benjamin & S. Simon, ***The Age of Sacred Terror***, New York: Random House, 2002.

۱۷. همان، صص ۲۹۳ ـ ۲۹۲.

18. Robert Singh, "The Bush Doctrine", in, M. Buckley and R. Singh, ***The Bush Doctrine and the War on Terrorism,*** London: Routledg, 2006, PP. 17-18.

۱۹. یزدان فام، پیشین، ص ۱۲۳.

20. "One Year on", ***The National Interest,*** Fall 2002, P. 5.

21. Noam Chomsky, "Commentary: Moral Traisms, Emperical Evidence and Foreign Policy", ***Review of International Studies***, Vol. 29, 2003, P. 605.

22. Chris Dolan, "Selective Maltilateralism", ***International Politics***, Vol. 40, 2003, P. 427.

۲۳. م.ک:

- G. John Ikenberry, "Illusions of Empire", ***Foreign Affairs***, Vol. 83, No. 2, March – April 2004.

- M. Carranze, "Reality Check: American's Continaing Pursait of Regional Hegemony", ***Contemporary Security Policy***, Vol. 31, No. 3, Dec. 2010, P. 409.

24. G. John Ikenberry, "American's Imperial Ambition", ***Foreign Affairs***, Vol. 81, No. 5, Sep-Oct. 2002, P. 46.

25. H. Daalder and James M. Lindsay, ***America Anbound: The Bush Revolution in Foreign Policy***, Washington. D. C: Brookings Institution Press, 2003.

۲٦. پیشین، صص ۳۱۳ ـ ۲۹۳.

27. Joseph S. Nye, "U.S. Power and Strategy After Iraq", ***Foreign Affairs***, Vol. 82, No. 4, July - August 2003, P. 64.

۲۸. فوکویاما این دو مکتب را در چارچوب آرمان‌های نومحافظه‌کارانه چارلز کراتامر معرفی می‌کند و این نویسنده را از معدود افرادی می‌داند که در دولت بوش از نفوذی خاص برخوردار بود. م.ک:

Francis Fukuyama, "The Neoconservative Moment", ***The National Interest***, Summer 2004, PP. 57 -58.

29. Joshua M. Marshal, "Remaking the World, Bash and Neoconservatives", ***Foreign Affairs***, Vol. 82, No. 6, Nov- Dec. 2003, PP. 144-145.

30. Robert Jervis, "The Remaking of a Unipolar World", ***The Washington Quarterly***, Vol. 29, No. 3, Summer 2006, P. 16.

۳۱. محمود یزدان فام، *دموکراسی و حقوق بشر در سیاست خارجی جمهوری‌خواهان*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤، ص ۱۳.

32. Backley and Singh, Op. Cit, P. 20.

33. Walt, Op. Cit, P. 73.

34. Mary R. Habeck, "Rashoman- ing the War on Terror", ***American Interest***, Spring 2010, P. 75.

35. Mc Cormick, Op. Cit, PP. 205 – 206.

۳٦. احسان موحدیان، «دکترین بوش و معضل عراق» در امریکای پس از یازدهم سپتامبر»، در: یزدان فام، پیشین، صص ۲٤۷ ـ ۲٤٦.

37. James F. Dobbins, "America's Role in Nation – building: From Germany to Iraq", ***Survival***, Vol. 45, No. 4, Winter 2003-04. PP. 37-38.

38. Pascal Boniface, "What Justifies Regime Change?", ***The Washington Quarterly***, Summer 2003, P. 69.

39. Stanley Kartz, "Democratic Imperialism, A Blaprint", ***Policy Review***, April – May 2003, P. 3.

٤۰. سیداصغر کیوان حسینی، «جایگاه افغانستان در سیاست‌های نرم‌افزاری امریکا» (در مجموعه مقالات همایش تخصصی افغانستان)، تهران: مؤسسه مطالعاتی اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸٦، صص ٤۱ ـ ۲۹.

٤۱. در این خصوص پایان‌نامه زیر که تحت راهنمایی اینجانب انجام شده، قابل استفاده است:

ـ رحیمه بابل زهی، ***سیاست‌های لیبرالی امریکا پس از یازدهم سپتامبر و ثبات‌آفرینی در افغانستان***. دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۹.

٤۲. ***بولتن امریکا پس از ۲۹ ژانویه (۱)***، مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی تهران، صص ۱٦ ـ ۳.

43. E. Rhodes, "The Imperial Logic of Bush's Liberal Agenda", ***Survival***, Vol. 45, No. 1, Spring 2003, PP. 131-134.

٤٤. مجید بزرگمهری، «سیاست خارجی امریکا به رهبری نومحافظه‌کاران»، ***اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی***، شماره‌های ۲۰۰۵ ـ ۱۹۹۹، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۸۳، ص ٤۹.

45. James Chace, "Qaixotic America", ***World Policy Journal***, Fall 2003, P. 9.

٤٦. این تعبیر از رابرت جرویس وام گرفته شده است. م.ک:

Robert Jervis, "Underestanding the Bush Doctrin", ***Political Science Quarterly***, Vol. 118, No. 3, 2003, P. 366.

47. The National Secarity Strategy of The United States of America, September 2002, P. IIIII.

48. Ibid, P. 3.

49. Philip Zelikow, "The Transformation of National Secarity", ***The National Interest***, Spring 2003, PP. 19-24.

50. Mc Cormick, ***Op. Cit***, P. 210.

51. Nge, Op. Cit. P. 63.

۵۲. کیوان حسینی، واکاوی...، پیشین، ص ۳۲۲.

۵۳. فرانسیس فوکویاما، *امریکا بر سر تقاطع*، ترجمه مجتبی امیری وحید، تهران: نشر نی، ۱۳۸٦.

54. S. Ritter and W. R. Pitt, ***War on Iraq, What Team Bush Doesn't Want You to Know***, London: Profile Books, 2002.

55 . Jervis, Op. Cit, P. 375.

56. Shashi Tharoor, "Who America Still Needs The United Nations?", ***Foreign Affairs***, Vol. 82, No. 5, Sep- Oct 2003, P. 68.

57. F. Stephen Larrabee, "U. S. Middle East Policy After 9/11: Implications for Transatlantic Relations", ***The International Spectator***, Vol. 3, 2002, PP. 46-48.

58. Larry Diamond, "Universal Democracy", ***Policy Review***, Jun- July- 2003, P. 3.

59. Anthony Anghie, ***Imperialism Sovereignty and The Making of International Law***, Cambridge: Cambridge University Press, 2005, P. 274.

60. Mc Cormick, Op. Cit.

61. B. C. Schmidt and M. C. Williams, "The Bash Doctrin and the Iraq War: Neoconservatives Versas Realists", ***Security Studies***, Vol. 17, 2008, PP. 1995-2001.

62. Nye, Op. Cit, P. 64.

63. Kagan, Op. Cit, P. 35.

64. Kurtz, Op. Cit, PP. 3-4.

65. Anghie, Op. Cit, P. 280.

66. Jervis, Op. Cit, P. 368.

67. Chomsky, Op. Cit, PP. 615-616.

68. J. Carothers, "Promotion Democracy and Fighting Terror", ***Foreign Affairs***, Jun-Feb. 2003.

۶۹. سیداصغر کیوان حسینی، «نظریه دولت ضعیف و فرمانده؛ بازتعریف جغرافیای سیاسی خشونت»، ***رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی***، ش ۱۶، زمستان ۱۳۸۷، صص ۱۱۹ ـ ۹۳.

۷۰. سیداصغر کیوان حسینی، «جایگاه سیاست تغییر رژیم در رویکرد امنیتی امریکا»، ***مجله سیاست دفاعی***، س ۱۳، ش ۳، تابستان ۱۳۸٤.

71. Ken Jowitt, "Rage, Harbis, and Regime Change", ***Policy Review***, April – May 2005, PP. 34-37.

72. Morton Abramowitz, "Does Iraq Matter?", ***The National Interest***

73. Ibid.

74. Ibid.

75. Mario. E, Spring 2004, P. 39. "Reality Check: America's Continuing Parsuit of Regional Hegemony", ***Contemporary Security Policy***, Vol. 31, No. 3, Dec. 2010, P. 407.

76. Jeremy Pressman, "Power without Influence", ***International Secarity***, Vo. 33, No. 4, Spring 2009, P. 149.

۷۷. حسین دهشیار، «هابزهای لیبرال در سیاست خارجی امریکا و ترویج دموکراسی در خاورمیانه»، ***مطالعات خاورمیانه***، س ۱۲، پاییز ۱۳۸٤، صص ۹ ـ ۸.

78. Henry R. Nau, "No Enemies on the Right", ***The National Interewt***, Winter 2004 - 05, PP. 20-21.

79. John C. Hulsman & Anatol Lieven, "The Ethisx of Realism", ***The National Interest***, Summer 2005, P. 38.

۸۰. حمیرا مشیرزاده، «چرخش در سیاست خارجی ایالات متحده و حمله به عراق: زمینه‌های گفتمانی داخلی»، ***فصلنامه سیاست***، س ۳۷، ش ۲، تابستان ۱۳۸٦، ص ۱۵٦.

۸۱. فرانسیس فوکویاما، *امریکا بر سر تقاطع دموکراسی، قدرت و میراث جریان نومحافظه‌کاری در امریکا*، ترجمه مجتبی امیری وحید، تهران: نشر نی، ۱۳۸٦، ص ۵۷.

۸۲. ابراهیم متقی و دیگران، «بررسی سیاست‌های امریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر براساس رویکرد واقع‌گرایی تهاجمی»، فصلنامه *تحقیقات سیاسی و بین‌المللی*، دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا، ش ٤، ۱۳۸۹، ص ۲۱.

۸۳. حسین دهشیار، سیاست خارجی امریکا و هژمونی، تهران: خط سوم، ۱۳۸۲، صص ٦۰ ـ ۵۹.

۸٤. فوکویاما، پیشین، ص ٦۷.

85. F. Fukagama & M. Mcfaul, "Should Democracy Be Promoted or Demoted?" *The Washangton Quarterly*, Winter 2007 -08, P. 30.

۸٦. فاطمه سلیمانی پورلک، *قدرت نرم در استراتژی خاورمیانه‌ای امریکا*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۹۰، صص ۱۰۳ ـ ۹٦.

87. Pressman, Op. Cit, P. 154.

88. R. A. Pape and J. K. Feldman , *Gutting the Fuse, The Explosion of Global Suicide Terrorism and How to Stop It*, Chicago: The University of Chicago Press, 2010, P. 327.

۸۹. سلیمانی پورلک، پیشین، ص ۹۷.

۹۰. کاترین کروآزیه، *دکترین بوش برای دگرگونی در خاورمیانه بزرگ: از آرمان‌گرایی تا عملگرایی*، ترجمه بابک میرخلیل، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤، صص ۱۲ ـ ۱۰.

۹۱. «گزارش توسعهٔ انسانی اعراب در سال ۲۰۰۲»، در: *گزیده پژوهش‌های جهان (٤)*، صص ۱۸۰ ـ ۱۷۷.

۹۲. م.ک:

ـ محمد کاظم، *تحولات جهان در اندیشهٔ امپراتوری جدید*، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۳، صص ۱۱۷ ـ ۱۱٤.

ـ علی طباطبایی، «اقتصاد در طرح خاورمیانه بزرگ»، *ماهنامه برداشت اول*، س ۳، ش ۱۷، ۱۳۸۳، صص ۲۰ ـ ۱۹.

۹۳. سیداصغر کیوان حسینی، «نظریه ضد امریکاگرایی: روند تحول از ژورنالیسم تا نظریه علمی با تأکید بر ضد امریکاگرایی اروپایی»، *پژوهشنامه علوم سیاسی*، س ۵، ش ۳، تابستان ۱۳۸۹، صص ۱۴۰ ـ ۱۳۹.

۹٤. م. ک:

سید اصغر کیوان حسینی و راحله جمعه‌زاده، «امریکاستیزی در جهان اسلامی؛ شالوده نظری و روند تحول»، *فصلنامه راهبرد دفاعی*، س ۹، ش ۳۲، بهار ۱۳۹۰، صص ۲۰۲ ـ ۱۷۳.

۹۵. کروآزیه، پیشین.

96. "The National Security Strategy of The U. S of America", March 2006, in, www, white House,gov.com.

97. Philip H. Gordon, "The End of the Bush Revolation", *The Foreign Affairs*, Vol. 85, No. 4, May – June 2006, PP. 75-77.

۹۸. رضا دهقانی، «دیپلماسی امریکا در قبال دیوان بین‌المللی کیفری»، *فصلنامه سیاست خارجی*، س ۱۷، ش ۲، تابستان ۱۳۸۲، ص ۳۸۲.

۹۹. نجله خندق، «امریکا و دیوان کیفری بین‌المللی»، *مجله سیاست دفاعی*، س ۱۷، ش ٦۸، پاییز ۱۳۸۸، صص ۸۳ ـ ۸۲.

۱۰۰. دهقانی، پیشین، ص ۳۸۳.

۱۰۱. ابراهیم بیگ‌زاده، «چالش‌های فراروی دیوان کیفری بین‌المللی»، *فصلنامه سیاست خارجی*، س ۱۷، ش ۲، تابستان ۱۳۸۲، صصص ۳٦۲ ـ ۳٦۳.

۱۰۲. خندق، پیشین، صص ۸٤ ـ ۸۳.

۱۰۳. افسانه احدی، «دیپلماسی عمومی امریکا» در: *سیاست خارجی امریکا*، پژوهش ۱۱، پژوهشکده تحقیقات استراتژیک، فروردین ۱۳۸۷، صص ۱۸۰ ـ ۱۷۱.

104. C. Bellamy and Adam Weinberg, "Educational and Caltaral Exchanges to Restore America's Image", *The Washington Quarterly*, Summer 2008, P. 55.

۱۰۵. پیتر فام، «چشم‌اندازهای استراتژیک»، ترجمه مریم ملانظر، *فصلنامه سیاست دفاعی*، سال چهاردهم و پانزدهم، شماره‌های ۵۷ ـ ۵٦، پاییز و زمستان ۱۳۸۵، ص ۱۵٤.

106. Condoleezza Rice, "Tranformational Diplomacy", Washington, D. C, January 18, 2006, http:www.state.gov/secretary/rm/2006/59306.htm.

107. D. Adesnik and M. Mcfaul, "Engaging Autocratic Allies to Promote Democracy", ***The Washington Quarterly***, Spring 2006, PP. 7-8.

108. Chester Acrocker, "The Art of Peace", ***Foreign Affairs***, Vol, 86, No. 4, July – August 2007, PP. 162-163.

109. Marc Lynch, "Taking Arabs Seriously", ***Foreign Affairs***, Vol. 82, No. 5, Sep-Oct. 2003, P. 90.

۱۱۰. دیوید آنابله، «نقش رسانه‌های گرجستان و کمک‌های غرب در انقلاب گل رز»، ***مطالعات میان فرهنگی***، س ۲، ش ۵، پاییز ۱۳۸٤، صص ۱۱۲ و ۱۱۷.

111. Rosemary Foot, "Bush, China and Human Rights", ***Survival***, Vol. 45, No. 2, Summer 2003, P. 178.

۱۱۲. مایکل مک فال، «پیشبرد دکترین بوش در روسیه»، ترجمه علی آدمی، *آیراس*، پیش‌شماره خرداد ۱۳۸٤.

۱۱۳. چالمرز جانسون، *مصائب امپراتوری*، تهران: مرکز تحقیقات ابرار معاصر تهران، ۱۳۸٤، ص ۱۲۰.

114. G. J. Ikenberry, T. J. Knock, Anne – Mkarie Slaughter and Tony Smith, ***The Crisis of American Foreign Policy: Wilsonianism in the Twenty- First Century***, Princeton: Princeton University Press, 2009.

115. Condoleeza Rice, "Rethinking the National Interest", Afinerican Realism for a New World", ***Foreign Affairs***, Vol. 87, No. 4, July – August 2008.

۱۱٦. م.ک:

- Christopher Layne, ***The Peace of Illusions: American Grand Strategy from 1940 to the Present***, Cornell University Press, 2006.
- Colin Dueck, ***Reluctant Crusaders: Power, Cultare and Change in American Grand Strategy***, Princeton University Press, 2006.

117. John L. Gaddis, "Grand Strategy in the Second Term", ***Foreign Affairs***, Vol. 84, No. 1, Jan –feb. 2005, P. 5.

118. Preston King, "Challenging Democratic Sovereignty", ***Survival***, Vol. 50, No. 2, April – May 2008, P. 163.

119. F. Gregory Cause II, "Can Democracy Stop Terrorism", ***Foreign Affairs***, Vol. 84, No. 4, Sep- Oct. 2005, PP. 62-63.

120. Paula J. Dobriansky and Henry A. Crampton, "Tyranny and Terror; Will Democracy in the Middle East Make as Safer?", ***Foreign Affairs***, Vol. 85, No. 1, Jan – Feb. 2006, PP. 135-137.

121. Robert Cooper, "Imperial Liberalism", ***The National Interest***, Spring 2005, PP. 25-26.

122. Benjamin R. Barber, ***Fear's Empire: War, Terrorism and Democracy***, New York: Ny: www.norton: 2003, PP. 75-80.

123. Irving Louis Horowitz, "The Straggle for Democracy", ***The National Interest***, Spring 2006, PP. 117-118.

124. James M. Lindsay, "George W. Bush, Barack Obama and the Fatare of Us Global Leadership", ***International Affairs***, Vol. 87, No. 4, 2011, P. 770.

125. Robert Jervis, "Why The Bush Doctrine Cannot be Sastained?", ***Political Science Quarterly***, Vol. 120, No. 3. 2005, P. 353.

126. R. K. Brigham, ***Is Iraq Another Vietnam***?, Washington: Public Affairs, 2006, P. 73.

127. M. Gordon and G. Bernard, ***The Inside Story of the Invasion and Occupation of Iraq***, Pantheon, 2006.

128. Christopher Layne, "Impotent Power?", ***The National Interest***, Sep – Oct. 2006, P. 43.

129. V. Shannon and J. Keller, "Leadership Stgle and International Norm Violation: the Case of the Iraq War", ***Foreign Policy Analysis,*** 2007, PP. 70-104.

130. Amitai Etzioni, "Secarity First, Ours, Theirs and the Global Order's", ***The National Interest,*** Mar – Apr. 2007, PP. 11-12.

131. Michael Vlahos, "Losing Mythic Authority", ***The National Interest,*** May – Jun 2007, PP. 87-88.

132. James B. Steinberg, "Real Leaders Do Soft Power: Learning the Lossons of Iraq", ***The Washinton Quarterly***, Spring 2008, PP. 160-161.

133. Thomas Carothers, "Promoting Democracy and Fighting Terror", ***Foreign Affairs,*** Jun – Feb. 2005.

134. Stephen Van Evera, "The War on Terror: Forgotten Lessons from World War II", ***Middle East Policy***, Vol. XIV, No. 2, Summer 2007.

135. Anthony H. Cordesman, "Winning the "War on Terrorism": A Fundamentally Different Strategy", ***Middle East Policy***, Vol. XIII, No. 3, Fall 2006, P. 102.

136. Melvyn P. Leffler, "9/11 in Retrospect", ***Foreign Affairs***, Vol. 90, No. 5, Sep – Oct. 2011, PP. 36-37.

فصل هفتم

اوباما و قدرت نرم بر محور «تغییر»

۱. نوآوری‌های انتخابات ۲۰۰۸

جریان مبارزه انتخاباتی ریاست‌جمهوری امریکا در سال ۲۰۰۸ از ابعاد مختلف واقعه‌ای بی‌بدیل در تاریخ این کشور شناخته شده است. برخی از زاویه ساختاری به این موضوع می‌نگرند و بر این باورند که در سایه تحولات نوین پس از دوره فرانکلین روزولت (از جنگ جهانی دوم) یعنی جنگ سرد، به ویژه تغییرات اقتصادی، فرهنگی و تکنولوژیکی در نیمه دوم قرن بیستم، الگوی حزب‌محور مسلط بر جریان مبارزات انتخاباتی که در سال ۱۸۷۷ ریشه داشت، به تدریج دست‌خوش فرهنگ سیاسی امریکایی نوینی شد. تئودور لوی در سال ۱۹۸۵ از این وضعیت با عنوان «دومین جمهوری امریکا» نام برد. این رژیمِ حزبیِ جدید در مقایسه با قبل پوپولیستی‌تر است و در ارتباط با آن، افکار عمومی نیز در مقایسه با قبل، از رسانه‌های جمعی و کارشناسان سیاست عمومی تأثیر بیشتری می‌پذیرد. در عین حال، نامزدهای انتخاباتی این نظام جدید کمتر از اسلاف خود به خاستگاه حزبی خود وابسته‌اند و از استقلال بیشتری برخوردارند. در نهایت، باید از ویژگی رشد سریع آرای رأی‌دهندگان مستقل یا رأی‌دهندگان وابسته به احزاب ضعیف مانند کاتولیک‌ها، کارگران

دورگه، کارشناسان سفیدپوست و جنوبی‌های سفید سخن گفت.[۱] بعد دیگر نوآوری‌های مبارزه انتخاباتی سال ۲۰۰۸، به نامزد دورگه و پیروز حزب دموکرات یعنی باراک اوباما باز می‌گردد. قبل از پرداختن به رفتار نرم‌افزاری امریکا در دوره رهبری وی، باید به دو نکته اشاره کنیم. نکته اول به دیدگاه‌ها و آرای طیفی گسترده از تحلیلگران، کارشناسان و سیاست‌مدارانی باز می‌گردد که از اواخر دوره هشت ساله بوش، ضمن انتقاد گسترده از بخش عمده دستاوردهای این دوره، انتظارات و مطالبات مشخصی را به امید تأثیربخشی در دستورکار رئیس‌جمهور بعدی ابراز می‌کردند که می‌توانست به احیای وجهه بین‌المللی این کشور در عرصه بین‌المللی کمک کند. در این مورد می‌توانیم به نکات زیر اشاره کنیم:

ـ کوشش در مسیر بازسازی اقتدار امریکا از طریق گسترش و پراکنده‌سازی آرمان‌های دموکراتیک این دولت در عرصه جهانی؛[۲]

ـ تأکید بر اهمیت و ضرورت اعمال جدایی میان سیاست حمایت از دموکراسی و رویکرد مبارزه با تروریسم؛[۳] در همین ارتباط، برخی بر این معنا تصریح داشتند که توسعه دموکراسی باید در گرو رها کردن «اسطوره بمب‌ها» (تجربه عراق) یا پرهیز از رویکرد «اتکا بر مقوله آرا» پیش برود؛ به گونه‌ای که دموکراسی‌سازی با توجه به زیرساخت‌های تاریخی، فرهنگی و ارزشی مناطق مخاطب سیاست‌گذاری شود.[۴]

ـ ضرورت احیای نقش رهبری جهانی امریکا که معنادار و سازنده باشد و بدون تردید و دودلی به دستورکار جهانی بپردازد. در عین حال، الگوی رهبری مذکور از سه ویژگی همکاری‌گرایی (چندجانبه‌گرایی)، تأثیرگذاری و بازنگرشی برخوردار باشد.[۵]

ـ اهمیت هدایت سیاست خارجی امریکا به سوی راهبرد شکل‌دهی* به دنیا و پرهیز از رویکرد کنترل آن؛[6]

ـ ضرورت بهره‌گیری از راهبرد انعطاف‌پذیر در مسیر مقابله با انواع تهدیدهای امنیتی (گسترش سلاح کشتار جمعی، ظهور قدرت‌های جدید و ...) و استفاده از جریان‌های دست‌جمعی و مهندسی امور جهانی؛[7]

ـ ضرورت پرهیز از «مانیفست فرهنگ ترس» و «کم‌توجهی به گزینه‌ها» که سیاست خارجی امریکا در دوره بوش را محدود و کانالیزه کرده بود و در عین حال، توانایی این دولت برای برقراری ارتباط با سایر کشورها را تحت تأثیر قرار داد. بر این مبنا، راه‌های ترمیم موقعیت و تصویر این دولت را باید در آموختن زبان گفتمان‌های خارجی، احترام به عقاید و مسلک دیگران و ... جست‌وجو کرد.[8]

ـ اهمیت بازسازی تصویر امریکا در عرصه دفاع از نرم‌ها و ضوابط بین‌المللی، به ویژه در ارتباط با حقوق زندانیان، حقوق دریاها و جلب متحدان و دوستان[9] و نقض حاکمیت دولت‌ها.[10]

ـ ضرورت تمرکز بر پدیده دولت‌های ورشکسته در مسیر پیشبرد منافع امریکا؛[11]

ـ ضرورت دستیابی امریکا به رویکرد خاورمیانه‌ای جدید؛[12]

ـ اهمیت بازنگری در سیاست‌های مربوط به عراق؛[13]

ـ ضرورت فعال‌گرایی در حوزه قدرت هوشمند؛ به معنای برخورداری امریکا از توانایی لازم برای «رهبری»، که این نقش تنها از طریق تأمین «کالاهای عمومی جهانی»** مانند توسعه اقتصادی، امنیت بهداشت عمومی،

---

* Strategy of Restraint

** Global Public Goods

فائق آمدن بر مشکلات آب و هوا، و حفظ یک نظام بین‌المللی اقتصادی باز و باثبات تأمین خواهد شد. این موضوعات مطلوب تمام جوامع و حکومت-هاست، اما به تنهایی قادر به تأمین آن نیستند.[14]

ـ اهمیت توجه و تمرکز بر نهادهای جهانی؛[15]

ـ ضرورت جایگزینی چندجانبه‌گرایی به جای یکجانبه‌گرایی در مسیر ایجاد جهانی آزاد و زیر فرمان قانون.[16]

نکته دوم به مواضع انتخاباتی نامزدهای برتر در جریان مبارزه انتخابات ریاست‌جمهوری این دولت در سال ۲۰۰۸ بازمی‌گردد. در واقع، دیدگاه‌های مذکور به عنوان مهم‌ترین اصول حاکم بر چارچوب مواضع اعلامی و الگوی اعمالی اینان در شرایط احتمالی حضور در کاخ سفید می‌توانست افقی مشخص از فضای مدیریتی حاکم بر رفتار خارجی نرم‌افزارگرای امریکا در سال‌های پس از بوش را ترسیم کند.

در میان چندین نامزد مطرح، دیدگاه‌های مک کین از حزب جمهوری‌خواه و هیلاری کلینتون در کنار باراک اوباما از حزب دموکرات قابل تأمل است. در میان فصول اشتراک میان آرا و نظریات این سه، به ویژه از بعد مواضع لیبرالی یا نرم‌افزاری، برخی به مقوله «ایجاد ائتلافی از دموکراسی‌ها» توجه کرده‌اند که کین و اوباما بر آن تأکید قرار داشتند.[17] برخی دیگر نیز به مقوله «احیای موقعیت و جایگاه امریکا در جهان» به عنوان موضوع مورد اهتمام هر سه پرداخته‌اند. از این زاویه، کلینتون اهمیت «رهبری پایدار امریکا برای تحقق صلح و آزادی در عرصه جهانی» را مطرح می‌کرد؛ رقیب هم‌حزبی دیگر او، اوباما «رهبری جهانی امریکا در مسیر رویارویی با تهدیدهای مشترک قرن بیست و یکم» را پیش کشید و نامزد حزب رقیب، مک کین، هم بر «ضرورت مسئولیت‌پذیری امریکا به عنوان امید نهایی بشریت» پافشاری داشت.[18] در کنار

توضیحات بالا، می‌توان به محورهایی مشخص از دیدگاه‌های مکتوب هریک از آنان استناد کرد که در قالب مقاله در نشریه *فارن افرز* (نوامبر ـ دسامبر و ژوئیه ـ آگوست ۲۰۰۷) منتشر شد. در این میان، در کنار انتقادهای گسترده از دوره بوش، به ویژه در ارتباط با ماجراجویی‌ها و دخالت‌های نظامی انجام‌شده بر محور پیشبرد آموزه مبارزه با تروریسم، ضرورت گسترش آزادی، صلح، ثبات، امنیت و دموکراسی در عرصه‌های جهانی و منطقه‌ای به کمک شیوه‌هایی نسبتاً جدید مانند همکاری با متحدین و سایر دولت‌های همسو مورد توجه بود، هرچند در این ارتباط از اهمیت و نقش تأثیرگذار ارتش امریکا در مسیر تحقق اهداف و منافع مطلوب به ویژه در حوزه نرم‌افزاری غفلت نمی‌شد.[۱۹]

۲. اوباما و آرمان «تغییر»

پیروزی اوباما در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۸، از ابعاد مختلف مورد توجه قرار گرفته است. برخی از این واقعه در قالب پدیده‌ای تاریخی یاد کرده‌اند و معتقدند انتخاب وی به عنوان اولین رئیس‌جمهور افریقایی ـ امریکایی این کشور، یادآور سال ۱۹۶۰ و پیروزی کندی به عنوان اولین رئیس‌جمهور کاتولیک این سرزمین است.[۲۰] در این ارتباط، ویژگی‌های ظاهری وی یعنی رنگ پوست و حتی نامش که کلمه «حسین» را با خود دارد، از دامنه حساسیت‌های مربوط خارج نمانده بود. این ویژگی‌ها باعث شد بارقه‌های امید به بروز اصلاحات سیاسی و اقتصادی در جامعه تقویت و حضور شهروندان امریکایی به خصوص اقلیت‌ها در عرصه انتخابات تشدید شود.[۲۱] در این میان، حوزه سیاست خارجی از اهمیتی خاص برخوردار است. در ابتدا باید به شرایط حاکم بر نقش و جایگاه این کشور در عرصه بین‌المللی

و چالش‌های پیش روی اوباما توجه کرد. در این خصوص برخی به فهرست زیر اشاره کردند:

ـ عراق و بی‌ثباتی در خاورمیانه؛

ـ پیامدهای منفی حاصل از سیاست گسترش دموکراسی؛

ـ موج امریکاستیزی در اروپا و چین؛

ـ بروز زمینه لازم برای قدرت‌یابی نهادهای منطقه‌ای که تمایلی به پذیرش عضویت امریکا نداشتند، از آسیای جنوب شرقی تا امریکای لاتین.

ـ ظهور چالش‌های جدید در عرصه امنیت بین‌الملل در ارتباط با تغییرات زیست‌محیطی، انرژی، سلامتی و بهداشت جهانی تا تروریسم.[۲۲]

برخی از تحلیلگران مانند هالبروکز چالش‌های پیش روی رئیس‌جمهور بعدی را به ویژه از بعد توانمندی‌های بالقوه و بالفعل جامعه و ملت امریکا برای پذیرش نقش رهبری جهانی، وضعیتی استثنایی تلقی می‌کردند که از جنگ جهانی دوم سابقه نداشت.[۲۳] این قبیل مشکلات و مسائل در سطحی فراتر و گسترده‌تر، به اعتبار و مشروعیت مخدوش‌شده امریکا در عرصه جهانی مربوط می‌شد، که از دوره بوش برای رئیس‌جمهور جدید به ارث رسیده بود. به همین دلیل، اوباما در جریان مبارزه انتخاباتی بر هدف «احیای رهبری» این دولت به کمک شیوه‌هایی چون همکاری با سایر دولت‌ها به ویژه متحدین اروپایی، پافشاری بر مقوله امنیت مشترک، ایجاد جامعه‌ای جهانی بر اساس امنیت، اعتماد و دموکراسی و ... تأکید داشت[۲۴] و در کنار تداوم پای‌بندی به سیاست مبارزه با تروریسم، وعده داد که رویکرد مذکور را در چارچوبی اخلاقی‌تر، قوی‌تر، چالاک‌تر و هوشمندانه‌تر پیش برد. او خود را نوشداروی افراط‌گرایی‌های کابینه قبل معرفی کرد و قول داد رفتار خارجی این دولت را به مضامین اخلاقی، خیرخواهانه و همکاری‌کننده بر اساس اصول و ارزش‌های

بنیادین امریکایی آراسته کند.[۲۵] بر همین مبنا، «تغییر» به آرمان و شعار اصلی وی در جریان مبارزه انتخاباتی و محور نظام سیاست‌سازی وی (بعد از پیروزی) در حوزه‌های داخلی و خارجی تبدیل شد. از این زاویه دست‌کم می‌توان به دو نکته اشاره کرد: نکته اول به قرائنی مربوط می‌شود که از سال ۲۰۰۶، ضرورت دگرگونی در ساختار سیاسی و امنیتی امریکا را آشکارتر می‌ساخت. در این مورد به برخی تحولات داخلی چون جایگاه حداقلی حزب جمهوری‌خواه در کنگره و بروز تغییر در بافت همکاران بوش چون پرل و رامسفلد، در کنار بن‌بست‌های ناظر بر رفتار خارجی دولت وی در مدیریت برخی بحران‌های امنیتی چون عراق و افغانستان اشاره شده است. این وضعیت باعث شد بسیاری از کارگزاران اجرایی و راهبردی این کشور بر ضرورت شکل‌گیری «راه سوم» تأکید کنند. این راه نماد «سرمایه‌داری پراگماتیک» تلقی می‌شد. ناگفته نماند سیاست یادشده (تغییر) از ویژگی‌های شخصیتی اوباما نیز تأثیر می‌پذیرفت که در تخیل‌مآبی، تمایزگذاری و محتاط بودن وی خلاصه شده است.[۲۶]

نکته دوم به امکان اعمال تغییر مربوط می‌شد. بر این اساس، برخی از زاویه رابطه ساختار- کارگزار به موضوع نگاه می‌کردند و معتقد بودند که ساختار سیاسی این کشور ملاحظات خود را بر کارگزار (یعنی اوباما) تحمیل می‌کند و در نهایت وی انتخابی جز پای‌بندی به روند سنتی و حاکم بر تصمیم‌گیری در این سرزمین ندارد. در عین حال، برخی به توانمندی و نفوذ وی در انجام تحولات مد نظر ایمان داشتند.[۲۷] ناگفته نماند همین پافشاری بر رویکرد تغییر باعث شد که اوباما از ابتدای آغاز به کار از سوی هر دو طیف راست و لیبرال مورد انتقاد قرار گیرد. راست‌گرایان به باور وی نسبت به ضرورت بازنگری در سیاست‌های بوش معترض بودند و لیبرال‌ها نیز مساعی مربوط به تثبیت و

تحکیم ارکان سیاست مذکور را نکوهش می‌کردند.[۲۸] در همین مورد می‌توان به تعابیر دیگری چون رئالیست، بین‌الملل‌گرای لیبرال، انزواطلب، نومحافظه‌کار، امپریالیست و ایده‌آلیستی گمراه در پی سراب هارمونی جهانی، اشاره کرد که نویسندگان و ژورنالیست‌های امریکایی در توصیف الگوی رهبری اوباما در حد فاصل ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۱ به کار برده‌اند.[۲۹]

۳. جایگاه نرم‌افزارگرایی در سیاست خارجی اوباما

از همان روزهای نخست ورود اوباما به کاخ سفید، ملاحظات نرم‌افزارگرا در دستورکار کابینه نوپا قرار گرفت. وی در اولین سخنرانی پس از تحلیف، دو محور اصلی بیاناتش را به «بزرگی امریکا و توان رهبری جهان» و «تأکید بر پایان اشغال نظامی و تقویت صلح» اختصاص داد.[۳۰] مورد بعد به پافشاری وی بر ضرورت بستن زندان گوانتانامو و نظم‌بخشی به رفتار نهادهای امنیتی و اطلاعاتی به ویژه از بعد منع شکنجه مربوط می‌شود که این شیوه از سوی بوش تأیید شده بود.[۳۱] در این میان، باید از کاربردهای نوآورانه دیپلماسی سخن گفت. هیلاری کلینتون، وزیر امور خارجه (دولت اوباما)، در مقاله‌ای که در همین ارتباط منتشر کرد، از مفهوم «دیپلماسی هوشمند» به عنوان چارچوب مفهومی و تحلیلی نام برد که از اولین روزهای قدرت‌یابی کابینه جدید مد نظر قرار گرفت. از نظر وی، این نوع دیپلماسی زمینه‌های ارتقای سطح روابط دیپلماتیک را فراهم آورد و به بستری مناسب برای افزایش ارتباطات توسعه‌محور تبدیل شد که در کنار امر دفاع پیش می‌رفت. برایند این نوع دیپلماسی به گره‌گشایی از چالش‌های بین‌المللی کمک و قدرت مدنی امریکا را تقویت می‌کرد و در توازن بهتری با قدرت نظامی این کشور قرار می‌گرفت. کارکرد دیگر دیپلماسی یادشده به بازتعریف نقش نهادهای فعال در حوزه

رفتار خارجی این دولت به ویژه آژانس امریکایی توسعه بین‌المللی (USAID) مربوط می‌شد. در ژوئیه ۲۰۰۹ (از سوی وزیر خارجه) گزارشی با عنوان «اولین بررسی چهارسالانه دیپلماسی و توسعه»* به عنوان سازوکاری برای نوسازی وزارت خارجه و آژانس ارائه شد که هدف آن در بازنگری در اولویت‌های دیپلماتیک و توسعه خلاصه می‌شد؛ به گونه‌ای که به بهبود روند ساختن مردم، ساختارها، روندها و منابع امروز کمک کند و به حل چالش‌های جهانی در سال‌های پیش رو بینجامد. در چارچوب گزارش مذکور، بر تقویت ارتباط متقابل، هماهنگ و مکمل میان دو حوزه دیپلماسی و توسعه تأکید شده است، به گونه‌ای که شرایط برای پیش‌بینی گزینه‌های راهبردی آتی و منابع مورد نیاز فراهم آید.[۳۲]

سند راهبرد امنیت ملی که در مه ۲۰۱۰ منتشر شد[۳۳] و دربرگیرنده مهم‌ترین مواضع اعلامی و آینده‌نگر امریکا در دوره رهبری اوباماست، به نکات نرم‌افزاری خاصی اشاره دارد. در ابتدا باید از پافشاری مجدد نویسندگان سند بر استمرار و بازسازی رهبری این دولت به عنوان مقدمه‌ای بایسته برای تأمین منافع اساسی آن سخن گفت. این منافع در چهار مقوله امنیت، رفاه اقتصادی، ارزش‌ها و نظم بین المللی خلاصه شده‌اند. در حوزه مباحث امنیتی، در کنار تأکید بر تهدید تروریسم به ویژه تروریسم هسته‌ای، بر حساسیت این دولت در قبال شرایط داخلی دولت‌ها اصرار شده است و بر این مبنا، کمک به کشورهایی چون افغانستان و عراق که با نبود یا ضعف دموکراسی، بی‌ثباتی داخلی و ناامنی مواجه‌اند، از اولویت‌های امنیتی واشنگتن تلقی شده است.

نکته دیگر به مبحث رفاه بازمی‌گردد که در آن مواردی چون «تمایل امریکا به تثبیت یک اقتصاد جهانی آزاد، پررونق و باثبات»، «مساعی آن در هدایت

* The First Quadrennial Diplomacy and Development Review (QDDR)

همکاری بین‌المللی و رشد اقتصاد جهانی» و «اهمیت ایفای نقش امریکا در نقش رهبر تولید کالاهای عمومی جهانی»، مورد توجه است. از بعد «ارزش‌ها» به نقش این دولت در حمایت از ارزش‌های بنیادینی که از ویژگی جهان‌شمولی برخوردارند (مانند آزادی بیان، آزادی عقیده و حق انتخاب رهبران) و ترویج و تقویت آنها در گستره جهانی اشاره شده است. این نقش خاص برای کسب اعتبار این دولت نزد جهانیان ضروری است. در همین ارتباط، بر نفی هر نوع شکنجه و بازجویی مغایر ارزش‌های جهان‌شمول امریکا تأکید و مخفی‌کاری اطلاعاتی نفی شده است. این نوع جهت‌گیری در ارتباط با موضوع «نظم بین‌المللی» با این تعبیر که «نظام بین‌المللی مطلوب امریکا نظامی است که در آن ملت‌ها در شرایط صلح‌آمیزی پیگیر منافع خود باشند و حقوق جهان‌شمول بشر مورد احترام باشد و ...» همراه و مطرح شد که ایالات متحده نفع خود را در نظمی می‌بیند که عادلانه و پایدار باشد و در آن اقدام دسته‌جمعی برای مواجهه با چالش‌های مشترک در دستورکار دولت‌ها قرار گیرد. در این راستا، به حمایت این دولت از به‌روزسازی و مؤثرسازی نهادهای بین‌المللی در کنار پشتیبانی از راهبردهای دو و چندجانبه و جهانی تأکید شده است.

در همین زمینه، سند «بررسی چهارسالانه دفاعی» که فوریه ۲۰۱۰ از سوی پنتاگون ارائه شد،[۳۴] به نکاتی مهم اشاره دارد. در این متن بر نقش و وظیفه امریکا در دفاع از آزادی و عدالت تأکید شده است. این اصول که برای تمام جوامع صادق و حقیقی است، تنها در نظام‌های دموکراتیک برآورده می‌شود.

نکته دیگر «همکاری این دولت با کشورهای دیگر برای رفع تنش‌های منطقه‌ای» است که به طرفین درگیر برای دستیابی به راه‌حل‌های مناسب کمک خواهد کرد.[۳۵]

نکته پایانی این بحث به مواضع اوباما در اجلاس پراگ (آوریل ۲۰۱۰) اختصاص دارد. وی در بیانات خود از ضرورت رهاسازی جهان از شر تسلیحات هسته‌ای سخن گفت که این حرکت در چارچوب مواضع کنترل تسلیحاتی این دولت در سال‌های پس از یازدهم سپتامبر استثنایی بود.[۳۶] از سوی دیگر، این نوع موضع‌گیری به مقدمه‌ای برای انعقاد پیمان کاهش تسلیحات راهبردی با مسکو تبدیل شد.

ـ نرم‌افزارگرایی در قبال جهان اسلام و خاورمیانه

از بروز خیزش‌های سیاسی منطقه: پیش از این مطرح شد که خاورمیانه از مهم‌ترین مخاطبان سیاست نرم‌افزاری امریکا در سال‌های پس از جنگ سرد است و رهبران این کشور همواره با تحلیل‌های گوناگون و حتی متعارضی در ارتباط با امکان مدیریت دموکراتیک این منطقه (به ویژه از بعد دموکراسی‌سازی) مواجه شده‌اند. در این ارتباط، محمد ایوب در چارچوب تحلیلی آینده‌نگر در سال ۲۰۰۶، از ضرورت‌های پیش روی سیاست خارجی خاورمیانه‌ای واشنگتن تا سال ۲۰۲۵ سخن گفت. وی ضمن اشاره به تقویت موج امریکاستیزی در این منطقه (در پی حمله به عراق)، بر ضرورت پذیرش نقش «اسلام سیاسی» به عنوان بازیگر سیاسی مشروع و مشارکت‌کنندهٔ اصلی در روند تحولات این منطقه تأکید کرد. به زعم وی، این نکته موجب کاهش خصومت اسلام‌گرایان از این دولت خواهد شد. بر این مبنا، ایوب بر اهمیت «بازنگری سریع در نگاه امریکایی» به حوادث و شرایط منطقه پافشاری و اصرار داشت که در غیر این صورت، سایر شیوه‌ها چون دیپلماسی عمومی سودبخش نخواهد بود.[۳۷]

مقوله ضدیت با امریکا در منطقه از سوی دیگرانی چون رابرت کاگان نیز مورد توجه قرار گرفته است. وی در توصیه‌هایش (۲۰۰۸) خطاب به

رئیس‌جمهور پس از بوش، وقایعی چون تجربه تهاجم به عراق و افشای تصاویر مربوط به رفتارهای غیراخلاقی نیروهای امریکایی (با زندانیان عراقی) در زندان ابوغریب را از مهم‌ترین عوامل تحریک گرایش امریکاستیز در خاورمیانه می‌داند.[۳۸]

دامنه این بحث پس از پیروزی نهایی اوباما نیز ادامه یافت. هاس و ایندیک در قالب تحلیلی که در مورد راهبرد جدید خاورمیانه‌ای امریکا ارائه کردند، در کنار این نکته که «مدیریت چالش‌های کنونی جهان در گرو مدیریت خاورمیانه است» ناتوانی این دولت را در زمینه پیشبرد جریان دموکراسی‌سازی در پیوند با افول نسبی جایگاه آن در عرصه جهانی می‌دانند. با این وصف، آنان هم‌چنان بر باور رژیم‌های منطقه به نقش ایالات متحده به عنوان نگهبان و حافظ نهایی امنیت‌شان و نیز مطلوبیت ارزش‌های امریکایی میان بخش‌های وسیعی از توده‌های مردم اصرار داشتند.[۳۹] در همین ارتباط، می‌توان به اسنادی اشاره کرد که بازنگری در رهبری امریکا در عرصه متحول جهانی را در مواردی چون «سامان‌بخشی به بی‌ثباتی خاورمیانه» به ویژه از ابعاد مسائل عراق و پیامدهای منفی رویکرد گسترش دموکراسی (دولت بوش) دانسته‌اند.[۴۰]

بدون تردید، مجموعه‌ای از نظریات بالا در کنار ملاحظات ناظر بر رویکرد «تغییرمحور» اوباما، در طراحی و اجرای رویکرد نرم‌افزاری وی در ارتباط با جهان اسلام به خصوص خاورمیانه تأثیرگذار بود. اولین جلوه‌های این بازنگری در نخستین سخنرانی رئیس‌جمهور جدید آشکار شد. اوباما ضمن توجه به ضرورت واگذاری مسئولانه عراق به مردم این سرزمین و تقویت ثروت و صلح در افغانستان، بر پیگیری شیوه‌های جدید در تعامل با جهان اسلام تأکید کرد.[۴۱] در همین مورد می‌توان به اقدام او به اولین مصاحبه (به عنوان رئیس‌جمهور امریکا) با تلویزیون العربیه اشاره کرد. سخنرانی اوباما در

آنکارا (آوریل ۲۰۰۹) و قاهره (ژوئن ۲۰۰۹) از مهم‌ترین حوادثی تلقی شده است که برای اثبات تغییر گفتمانی امریکا در قبال کشورهای اسلامی و شرایط خاورمیانه می‌توان مورد توجه قرار داد. در آنکارا وی دامنه تعلقات مشترک امریکا و جهان اسلام را از سطح مسائلی چون مخالفت با تروریسم فراتر می‌داند و بر منافع مشترک و احترام متقابل میان این دو تأکید می‌کند. از دید آنانی که به این سخنان از زاویه تحلیل محتوا می‌نگرند، نکات زیر از اهمیتی خاص برخوردار است:

ـ براثر تجربه ناکام بوش در زمینه ایجاد ارتباط میان گفتمان امپراتوری با واقعیات جهان اسلام (به ویژه براثر نبرد عراق)، در کنار ویژگی برساختگی این منطقه، اوباما به نماینده و عصاره اجماعی (اجماع اوبامایی) تبدیل شد که «بازنگری گفتمانی» متناسب با واقعیت‌های منطقه را امری گریزناپذیر می‌داند.

ـ گفتمان او برخلاف بوش، جهان اسلام را به عنوان یک فرصت می‌نگرد نه تهدید.... وی اسلام را راه‌حل مبارزه با تروریسم و نه بخشی از مشکل تروریسم می‌داند.[۴۲]

اوباما در ادامه سفر خاورمیانه‌ای خود (بعد از عربستان) به مصر رفت و در دانشگاه الازهر سخنان مبسوطی ایراد کرد که برخی آن را در تاریخ امریکا بی‌سابقه دانسته‌اند. مهم‌ترین نکات این سخنرانی عبارت است از:

ـ ظهور عصری جدید در مناسبات امریکا با مسلمانان جهان بر اساس منافع و احترام متقابل؛

ـ تعهد به پشتیبانی از خواسته به حق فلسطینیان برای تشکیل دولت جداگانه، در کنار درخواست از آنان برای پایان دادن به خشونت و احترام به توافقات گذشته و به رسمیت شناختن حق موجودیت اسرائیل؛

ـ درخواست از تل‌آویو برای به رسمیت شناختن حقوق فلسطینیان، توقف شهرک‌سازی و ...؛

ـ گسترش برنامه‌های اعطای بورس تحصیلی به مسلمانان و تبادل دانشجو میان امریکا و کشورهای اسلامی، و سرمایه‌گذاری در آموزش مجازی برای معلمان و نوجوانان این جوامع؛

ـ تعهد به ایجاد تشکیلاتی جدید (مانند سپاه صلح در دوره کندی) با هدف تسهیل روابط تجاری و بازرگانی میان دو طرف؛

ـ تعیین بودجه‌ای جدید در حمایت از توسعه و گسترش فناوری در کشورهایی که اکثریت جمعیت مسلمان دارند، تأسیس مراکز مجهز علمی در این مناطق و اعزام سفیران و نمایندگان علمی به مراکز یادشده به منظور همکاری با دانشمندان محلی و ....[۴۳]

به رغم مواضع بالا، برخی تحلیلگران بر این باور بودند که دیدگاه اوباما در مورد خاورمیانه (قبل از تحولات اخیر)، به طور عمده از رویکرد غیرواقع‌بینانه و قطبی‌شده بوش تأثیر می‌گرفت. این رویکرد، خاورمیانه را صحنه نقش‌آفرینی دو طیف مسلمانان میانه‌روی حامی امریکا که نیازمند حمایت‌اند و مسلمانان ستیزه‌جو (حامی ایران) که باید مهار شوند، می‌دانست. از این زاویه، «الگوی توازن منطقه‌ای قدرت» بر مبنای همین مفروض حاصل می‌شد. این نوع نگرش از ابعاد مختلف به ویژه کم‌توجهی به تمایزهای ارزشی و منافع میان رژیم‌های منطقه، انگیزه‌های گوناگون آنان در برقراری ارتباط با امریکا الگوهای متفاوت برخورد با افراط‌گرایی مذهبی مورد انتقاد قرار داشت.[۴۴]

نکات بالا چه از زاویه تسلط آرمان‌گرایی بر سیاست خاورمیانه‌ای اوباما تحلیل شود[۴۵] چه از باب پای‌بندی به منافع عینی بر محور ذهنیت ـ ایدئولوژیک‌گرایی (واقع‌گرایی) مورد توجه قرار گیرد،[۴۶] به گسستی آشکار (دست‌کم در سطح

لفاظی) از مواضع خاورمیانه‌ای بوش اشاره دارد که بیش از دولت‌ها بـر مـردم تمرکز داشت و در عـین حـال، مقولـه «تحـول دموکراتیـک جبرگرایانـه» را از دستورکار دور سـاخته بـود. ناگفتـه نمانـد بـه تـدریج ایـن ویژگـی در رفتـار خاورمیانه‌ای این دولت تضعیف شد. در واقع، بروز موج تحولات هویت‌طلبانه در منطقه که از آن به بیداری اسلامی یا بهار عرب تعبیر شده، کم کـم اوبامـا را به سوی مواضعی محافظه‌کارانه سوق داد که در ادامه مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

پس از آغاز موج بیداری اسلامی (بهار عربی): برخلاف تحلیل‌هایی که دورنمای تحقـق دموکراسـی در کشـورهای عربـی را بسـیار ضـعیف و دور از انتظـار می‌دانسـت، [۴۷] موج غیرمترقبه و پرشتاب تحولات اجتمـاعی در شـاخ افریقـا و خاورمیانه عربی، که به ویژه تونس و مصر را درهم‌پیچیـد و در لیبـی بـه نقطـه عطف رسید، به مقدمه‌ای برای تغییر سیاست خاورمیانه‌ای امریکا بـه خصـوص از بعد راهکارهای نرم‌افزاری تبدیل شد. به عبـارت دیگـر، واقعـه خودسـوزی جوان تونسی به نام بوعزیزی در دسـامبر ۲۰۱۰، بـه جرقـه‌ای بـرای بـه آتـش کشیدن جوامع اسلامی این منطقه تبدیل شد و در نهایت وضعیتی را رقم زد که در چارچوب آن تمام بازیگران درون و برون‌منطقه‌ای با دستورکاری جدیـد در قالب «بازنگری در اصول، قواعد و رفتارهای ملی ـ منطقه‌ای» مواجه شـدند. در این ارتباط، می‌توان به تحولات درونی کشورهایی مانند عربستان و اردن اشـاره کرد که برای دور ماندن از شراره‌های خیزش مردمی به سوی تعدیل رفتارهـای پیشین رفتند و اعطای برخی آزادی‌ها و اعمال طیفی از گشایش‌هـای اقتصـادی و رفاهی را پیش گرفتند. از سوی دیگر، باید از دولت‌هایی چون تونس سـخن گفت که خیزش مردمی در همان گام‌های اولیه، به توفیق تغییر رژیم نائل شـد. در این میان، مصر و لیبی دو تجربه منحصر به فرد محسوب می‌شوند. اولی بـه

رغم دستیابی جنبش مردمی به هدف سقوط مبارک، کماکان با چالش‌های حاصل از تداوم استقرار سلطه و نفوذ نظامیان دست به گریبان است. این شرایط در فضایی تداوم دارد که در نتیجه برگزاری دو دوره از انتخابات مجلس، اسلام‌گرایان به پیشگامی اخوان‌المسلمین و سلفی‌ها، در صدر فاتحین کرسی‌های مجلس قرار دارند. اما در لیبی شرایط به گونه‌ای دیگر پیش رفت. در واقع، نبرد داخلی در این سرزمین با مؤلفه‌ای جدید به نام «حضور مستقیم نظامی قدرت‌های اروپایی (به ویژه فرانسه و انگلیس) و ناتو، همراه شد که در نهایت به دستگیری و قتل قذافی انجامید.

در این شرایط، دستگاه دیپلماسی امریکا نیز بازنگری در سیاست خاورمیانه‌ای را در دستورکار داشت. پیش از ادامه این بحث، شایسته است تا حدودی به ریشه‌های شکل‌گیری، ویژگی‌ها و زمینه‌های تداوم تحولات منطقه اشاره کرد که برای واکاوی سیاست‌های نرم‌افزاری اوباما در این زمینه راهگشاست.

جنبش‌های اجتماعی ۲۰۱۱ـ ۲۰۱۰؛ زمینه‌های شکل‌گیری و ویژگی‌ها: در خصوص زمینه‌های بروز شورش‌های اجتماعی اخیر در حوزه شاخ افریقا و خاورمیانه عربی به موضوعات گوناگونی اشاره شده است. در این میان، هر نوع بحث با تمرکز بر ویژگی‌های این مناطق از ابعاد ژئوپولیتیک، ژئواستراتژیک، ژئواکونومیک و ژئوکالچر آغاز می‌شود که بر پیوند ماهوی میان مؤلفه‌های درون ـ برون‌منطقه‌ای دلالت دارد و حتی از تأثیرگذاری فزاینده‌ای بر نظام تصمیم‌گیری جهانی برخوردار است. در واقع، با توجه به پیوند استوار میان سیستم تابع خاورمیانه و سیستم کنترل مرکزی یا ساختار هژمونیک نظام بین‌الملل و با عنایت به تلفیق سطوح تحلیل محلی، ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی، می‌توان با اهمیت ذاتی این منطقه بیشتر آشنا شد که می‌تواند در جهت ارتقای

ظرفیت‌های موجود در جهان اسلام به کار گرفته شود.[۴۸] از سوی دیگر، باید از تأثیر گرایش‌های فکری گوناگون به ویژه رویکردهای ناسیونالیستی و استعمارستیز سخن گفت که در نهایت به ظهور حکومت‌های مستقل در این منطقه منجر شد؛ هر چند طوفان رقابت‌های گسترده قدرت‌های بزرگ در دورهٔ جنگ سرد و بعد از آن، بر چهره آن نقش و نگارهایی متنوع ترسیم کرده است. پایداری «ویژگی تقابل‌گرایی» به استمرار و ماندگاری روحیه‌ای قوی برای مقابله با ایدئولوژی‌های سکولار رقیب اشاره دارد که مانع از بروز نوعی «تکثرگرایی ایدئولوژیک» در این منطقه شده است.[۴۹] اکنون که بحث به حوزهٔ ویژگی‌های این منطقه کشیده شد، در ادامه به مهم‌ترین محورهای مربوط اشاره می‌شود:

ـ از بعد ارتباط میان مذهب و سیاست، خاورمیانه را باید منطقه‌ای ویژه دانست و مذهب را باید از مهم‌ترین عوامل سازنده سیاست‌های داخلی و خارجی واحدهای سیاسی این حوزه تلقی کرد.[۵۰]

ـ تسلط الگوی «اقتصاد دستوری» بر نظام مدیریت اقتصادی اکثر کشورهای منطقه که در کنار بروز مقررات دست و پا گیر، توزیع ناعادلانه منابع، بوروکراسی متورم و فساد شایع، به افزایش بیکاری، کاهش استانداردهای زندگی و آینده مبهم اقتصادی برای بخشی گسترده از جامعه منجر شده است.

ـ فقدان الگوی چانه‌زنی میان عرصه‌های رفاه اقتصادی و آزادی سیاسی؛ در واقع، براثر استیلای شرایط اقتصادی یادشده، در این منطقه الگوی چانه‌زنی به سبک شرق آسیا نیز متداول نشده است که مردم آن در ازای رفاه تضمین‌شده از حقوق سیاسی خود چشم می‌پوشند.

ـ عدم تمایل رژیم‌های سیاسی به انجام اصلاحات ساختاری در بعد اقتصادی؛ رهبران سیاسی رژیم‌های خاورمیانه‌ای از اصلاحاتی که می‌توانند

دلیلی برای آغاز یک واکنش نامطلوب عمومی باشد، پرهیز می‌کنند.[۵۱] این روند در بعد سیاسی و اجتماعی با آثار نابهنجار دیگری همراه شده است، از جمله ضعف در نهادسازی‌های پایدار میان ملت و دولت که در بستر لایه‌های متناقض فرهنگی و فکری در این کشورها با چالش‌هایی مضاعف به ویژه در حوزهٔ «اجماع‌سازی برای تدوین راهبرد ملی، شفاف شدن افق سیاسی و مشی مدیریتی» مواجه شده است.

ـ تشدید بحران‌های امنیت، هویت و مشروعیت در عصر جهانی شدن؛ در این ارتباط باید از بروز کانون‌های نوین تهدید چون حرکت‌های تروریستی و ضد تروریستی سخن گفت که رابطه بقاـ امنیت را به مهم‌ترین مسأله رژیم‌های حاکم تبدیل کرده است؛ به گونه‌ای که هر کشور در اطراف خود طیفی از ناآرامی و بی‌ثباتی را مشاهده می‌کند. از این رو، بخش قابل توجهی از نیرو و امکانات صرف دفع آفات منطقه‌ای می‌شود. این اوضاع بی‌ثبات، پیشرفت در منطقه را به تأخیر انداخته است.[۵۲]

ـ از بعد آزادسازی سیاسی، دست‌کم در ظاهر، می‌توان تفاوت‌هایی را مشاهده کرد. رژیم‌های عربی حوزه خلیج فارس تقریباً در این زمینه حرکت‌هایی را آغاز کرده‌اند. هر چند این مسأله بیشتر در حد طرح و حرف بوده و چندان در مناسبات عملی تأثیر نداشته است، اما همین میزان تحرک سیاسی به طور معمول در سایر مناطق عربی (خاورمیانه) مشاهده نمی‌شود که بخش مهمی از ریشه‌های آن را باید در ویژگی رانتیری بودن حکومت‌های مذکور دانست.[۵۳]

به این ترتیب، خاورمیانه را می‌توان بخشی استثنایی از جهان سوم به شمار آورد که دچار نوعی عقب‌ماندگی از روندهای مسلط جهانی در ابعاد اقتصادی و سیاسی است. محصول این وضع، تجمع شماری از ویژگی‌هاست که محیطی

بسیار نامطلوب را برای کثرت‌گرایی حقوقی و دموکراسی فراهم آورده است. در این فضا، موضوع جاذبه احیاشده اسلام، تحول اجتماعی را با شرایطی خاص روبه‌رو می‌کند که بیش از هر چیز نتیجه آمیزش عجیب و غریب سنت و مدرنیته است.[۵۴]

در خصوص زمینه‌ها و عوامل مؤثر بر بروز جنبش‌های اجتماعی اخیر می‌توان از آمیزه‌ای از ملاحظات ملی‌گرایانه، مذهبی (اسلام‌گرا)، کارکردی (اقتصادی و اجتماعی) و روان‌شناختی سخن گفت. در ابتدا باید به تحلیل‌هایی اشاره کرد که در دهه ۱۹۹۰ از سوی افرادی چون فرید زکریا، اسپوزیتو و برنارد لوئیس بر محور بازشناسی موضوعات مربوط به جنبش اجتماعی، مشارکت اجتماعی و ساختار سیاسی ارائه شد. شاخص‌های یادشده نشان می‌دهد کشورهایی مانند مصر و تونس از سال‌های گذشته با بحران‌های اجتماعی مواجه بوده‌اند.[۵۵] از بعد انگیزه‌های ملی‌گرایانه، مایکل دورن به تجربه جریان ناصریسم در دهه ۱۹۵۰ اشاره و تأکید کرد تحولات اخیر که «دومین انقلاب عرب» باید نام‌گذاری شود، پس از حدود نیم قرن دوباره از حضور و نقش‌آفرینی بازیگری راهبردی به نام «مردم» حکایت دارد و حرکت‌های ملی‌گرای عربی در آن سال‌ها را که براثر بحران سوئز شتاب گرفته بود، تداعی می‌کند. با این وصف، وی در مقام مقایسه میان انقلاب اول (دهه ۱۹۵۰) و انقلاب ۲۰۱۱، از وجوه تفاوت و تشابهی نیز سخن گفته است. به زعم او، عوامل متمایزکننده در دو مورد خلاصه می‌شود: اول، ایدئولوژی مسلط انقلاب ناصر، پان‌عربیسم بود که بر تهدیدهای خارجی، دستیابی به استقلال از امپریالیسم و مقابله با اسرائیل تمرکز داشت؛ در حالی که تحولات اخیر به طور عمده از مطالبات داخلی در زمینه‌های کار و آزادی‌های سیاسی ریشه می‌گیرد. دوم، تحولات دهه ۱۹۵۰ از رهبری واحد یعنی ناصر الهام می‌گرفت، در

شرایطی که حوادث اخیر تنها در بستری از «حاکمیت‌گریزی هم‌زمان‌شده»* به پیش می‌رود و به جای رهبری سیاسی، از عامل محرک اولیه به نام «بوعزیزی» و آمال و آرزوهایش بهره می‌برد. با این حال، در چارچوب تحلیل یادشده به یک وجه تشابه نیز اشاره می‌شود و آن حضور مردمی در صحنه تحولات است که نظم موجود در کشورهای خود را تنها در خدمت منافع نخبگان سیاسی می‌دانند و به آن معترض‌اند.[56] این نوع تحلیل کارکردگرایانه که بر نیازهای اقتصادی و اجتماعی تمرکز دارد، از سوی افرادی دیگر نیز مورد توجه قرار گرفته است. برای مثال، جک گلدستون زلزله‌های سیاسی در جهان را چون پدیده «بهار مردم» در اروپا (که در سال ۱۸٤۸ منشأ تحولات دامنه‌داری در این منطقه شد) و حوادث اروپای کمونیستی در سال ۱۹۸۹، مورد توجه قرار می‌دهد و بر وجوه مشترک آنها با حوادث اخیر منطقه به خصوص از بعد انگیزه‌های آغاز این حرکت که در مواردی چون افزایش قیمت مواد غذایی، رشد میزان بیکاری، محرومیت عمومی، فساد و عدم پاسخگویی نظام‌های سیاسی خلاصه می‌شود، تأکید دارد. در عین حال، وی وجه تفاوت حوادث یادشده را در نوع رژیم‌های سیاسی می‌داند که مخاطب حرکت‌های مردمی‌اند. از این زاویه، بر خلاف انقلاب‌های ۱۸٤۸ که در پی تغییر پادشاهی‌های سنتی بودند و انقلاب‌های ۱۹۸۹ که سرنگونی دولت‌های کمونیستی را مد نظر داشتند، انقلاب‌های ۲۰۱۱ در حال مبارزه با گونه‌ای کاملاً متفاوت از دولت به نام «دیکتاتوری‌های سلطانی» هستند. به زعم وی، چنین دولت‌هایی زمانی پا می‌گیرند که رهبری ملی قدرت و اختیارات خویش را در نهادهای رسمی بسط دهد و تقویت کند. آنان هوادار هیچ‌گونه ایدئولوژی نیستند و تنها حفظ اقتدار شخصی خود را در نظر دارند. در این میان، اقداماتی چون پیاده‌سازی حکومتی

* Synchronized Anarchy

از بالا به پایین و قرار دادن حامیان در پست‌های کلیدی به خنثی‌سازی وجوه قانونی و دموکراتیک این دولت‌ها می‌انجامد. رهبران این رژیم‌ها به کمک ثروت عظیمی که در اختیار دارند، ضمن خرید وفاداری حامیان و تنبیه مخالفان در داخل، به گسترش ارتباطات اقتصادی و تجاری خارجی مبادرت می‌کنند تا از این طریق بقا و ثبات خویش را تضمین کنند. در همین زمینه باید از اقداماتی دیگر چون کنترل نخبگان نظامی از طریق تفرقه‌افکنی میان آنان، غیرسیاسی کردن مردم و جلوگیری از سازمان‌یافتگی آنان سخن گفت که در نهایت به افزایش ضریب آسیب‌پذیری و شکنندگی این نوع رژیم‌ها می‌انجامد. گلدستون در کنار نکات یادشده، به تشریح ویژگی‌های رژیم‌های سلطانی فاسدی می‌پردازد که در برابر حوادث اخیر منطقه متزلزل شده یا فروریخته‌اند و با توجه به اطلاعات و آمارهای موجود از معضلات ساختاری آنها از زوایای اقتصادی و اجتماعی و کاستی‌ها و محرومیت‌های گریبان‌گیر مردم در این کشورها پرده برمی‌دارد.[۵۷] در این میان، برخی تحلیلگران سراغ مؤلفه‌های روان‌شناختی می‌روند و بر نظریه‌هایی چون «تئوری ناهماهنگی شناختی»* تأکید دارند. از این زاویه، وقتی مردم پیش‌زمینه خاصی درباره مسائل جغرافیایی و تاریخی خود دارند، در مواجهه با واقعیات به تدریج در ذهن و معرفت‌شان تعارضاتی **به وجود می‌آید، که در صورت تداوم، به بروز احساس ناامیدی و ناکامی*** می‌انجامد. این ناکامی در شرایط خاص عمومی و جمعی می‌شود و جنبه سیاسی به خود می‌گیرد. این وضع در جهان سوم که دولت حضور گسترده و پررنگی دارد، شایع‌تر است. در همین ارتباط، به تئوری «محرومیت نسبی» نیز اشاره شده است که بروز ناهمخوانی میان واقعیات جامعه با انتظارات افراد

---

* Theory of Cognitive Dissonance

** Dissonance

*** Frustration

(جامعه) را مورد توجه قرار می‌دهد. بر این مبنا، «احساس محرومیت» حاصل به شیوع احساس ناکامی، پرخاشگری و خشونت سیاسی می‌انجامد.[۵۸]

نکته نهایی این بحث به بدیل‌هایی باز می‌گردد که برای آینده جنبش‌های اجتماعی قابل تصور است. در این زمینه، ویژگی‌های خاص هر کشور خاصه از زاویه نیروهای اجتماعی فعال در صحنه تحولات (به ویژه نیروهای اسلام‌گرا و بخش‌های امنیتی ـ نظامی)، شرایط اقتصادی و میزان جاذبیت آرمان‌ها و هنجارهای انقلابی فعال در منطقه باید مد نظر باشد. در خصوص عامل اخیر به نقش تأثیرگذار اندیشه انقلاب اسلامی و منابع نرم قدرت ایران اشاره شده است که می‌تواند در زمینه پاسخ‌یابی برای دغدغه‌های فرهنگ ـ هویت‌محور حرکت‌های یادشده کارساز باشد.[۵۹] در این میان، دامنه‌ای از «گذار به دموکراسی با ثبات» (از جمله در تونس و مصر)[۶۰] تا احتمال ظهور «دولت‌های ضعیف و فرومانده» در این مناطق[۶۱] و امکان بروز جنگ داخلی میان گروه‌ها و طوایف مدعی قدرت (مانند لیبی) قابل تصور است.

نکته دیگر به مواضع نرم‌افزاری اوباما در ارتباط با تحولات یادشده مربوط می‌شود.

در خصوص ریشه‌های برون‌منطقه‌ای تحولات اخیر، برخی بر سیاست گسترش دموکراسی امریکا در سال‌های پس از یازدهم سپتامبر اشاره کرده‌اند که خاورمیانه را به سوی تغییراتی دموکراتیک سوق داد.[۶۲] با این وصف، روند تحولات منطقه به ویژه در شرایط زایش هویت‌های ایدئولوژیک و منطقه‌گرایی هویتی (که امکان گسترش منازعات نامتقارن منطقه‌ای در خاورمیانه را تقویت می‌کند)، ظهور بازیگران فروملی که از الگوهای مقاومت (به ویژه در برابر سیاست‌های استیلاجوی امریکا) تبعیت می‌کنند، و برخورداری بازیگران منطقه‌ای از منابع نرم قدرت برای تقویت توان اقناعی خود خاصه از بُعد اثبات

«حقانیت راهبردی»،[۶۳] دولت اوباما را با ضرورت بازنگری در رفتار منطقه‌ای مواجه کرد. این ضرورت راهبردی به سرآغازی برای سیاست پرفراز و نشیب وی در این مورد تبدیل شد. درباره ریشه‌های افت و خیز یادشده به دو عامل اشاره کرده‌اند: اول، «وجود تعارض میان اصول و منافع این دولت در جهان عرب»؛ امریکا در هریک از کشورهای دست‌خوش تحول از منافعی خاص برخوردار است و در کنار آن همواره از اصولی در این کشورها پیروی کرده است که عدول از آنها می‌تواند به اعتبارش لطمه وارد کند. بنابراین، این دولت ناچار است به طور دائم میان اصول و منافع خود که بعضاً در تعارض و تضاد قرار می‌گیرند، هماهنگ‌سازی کند. در این مورد می‌توان به ناهماهنگی میان منافع حاصل از حمایت از رژیم‌های مستبد جهان عرب در کنار پشتیبانی از اصولی چون حقوق بشر توجه کرد. مورد بعد به «تردید پیرامون پیامدهای تحولات منطقه» بازمی‌گردد، آن هم در شرایطی که خیزش‌های کنونی در کنار برخورداری از تشابه فراوان ممکن است با سرانجامی متفاوت مواجه شوند.[۶۴]

با این حال، حوادث لیبی در مارس ۲۰۱۱، به نقطه عطفی در رفتار نرم‌افزاری اوباما تبدیل شد. در واقع، برخلاف سردرگمی اطلاعاتی دولت اوباما در پیش‌بینی انقلاب مصر،[۶۵] وی در کنار اتخاذ مواضع شدید آرمان‌گرایانه (بر محور ضرورت واگذاری قدرت به نیروهای مردمی مخالف قذافی) از مشارکت مستقیم در عملیات نظامی پرهیز کرد.[۶۶] از سوی دیگر، موافقت وی با تقویت نقش دولت‌های اروپایی (فرانسه و انگلیس) در صحنه عملیات نظامی (علیه قذافی) به عنوان نمادی از تداوم پای‌بندی امریکا به اصل چندجانبه‌گرایی و جلوه‌ای از الگوی رهبری این دولت (در برابر متحدان اروپایی) تلقی شده است.[۶۷]

در پایان این بحث به راهکارهایی اشاره می‌شود که به منظور گره‌گشایی از ابهام‌های پیش روی امریکا پیشنهاد شده است:

ـ مهم‌ترین ضرورت پیش روی این دولت در مواجهه با «معمای اسلام‌گرایی»* خلاصه می‌شود. از این زاویه، امریکا با کمترین مجال برای انتخاب‌گری مواجه است و باید زندگی با اسلام سیاسی را یاد بگیرد. افزون بر این، تأکید شده است اوباما برای هدایت خاورمیانه در مسیر مطلوب باید «گفتمان راهبردی» با گروه‌های اسلامی را پیش گیرد.[۶۸]

ـ ترسیم دورنمای مبتنی بر بروز مشارکت گسترده سیاسی؛ از این زاویه، رویکرد گسترش دموکراسی باید به سنگ بنای راهبرد منطقه‌ای امریکا تبدیل شود.[۶۹]

ـ بهره‌گیری از دیپلماسی عمومی در مسیر رویارویی با گرایش‌های افراطی (به ویژه القاعده) که بر ضرورت اعمال اصلاحات به شیوه‌های غیرمسالمت‌آمیز تأکید دارند.[۷۰]

٤. نقد و ارزیابی مواضع نرم‌افزاری اوباما

در زمینه سیاست‌های لیبرالی و اخلاق‌گرای اوباما تحلیل‌ها و نقدهای گوناگونی ارائه شده است که در زیر به مهم‌ترین آنها توجه می‌شود:

ـ بودجه نظامی امریکا در دوره اوباما با حداقل ۲۱ میلیارد دلار افزایش نسبت به دوره بوش مواجه شده است. این نکته در کنار رویکرد فعال‌سازی نهادهای دفاعی ـ امنیتی از تداوم پای‌بندی این دولت به سیاست‌های امنیتی ـ نظامی‌گرا حکایت دارد و نیز از ناتوانی یا عدم تمایل واقعی وی در زمینه تسری سیاست تغییر در حوزه‌های دفاعی و امنیتی پرده برمی‌دارد.[۷۱]

* Islamist Dilemma

ـ اوباما از دیوان کیفری بین‌المللی حمایت فعال کرد و بعد از ۸ سال در رویکرد امریکا در ارتباط با شورای حقوق بشر و معاهده‌های مربوط تجدید نظر کرد. اما در مواردی به ارسال علایم پیچیده مبادرت می‌ورزید. در این مورد می‌توان از رفتار دولتش در مورد پیمان منع استفاده از مین‌های ضد نفر و کنوانسیون سازمان ملل در مورد حذف تمام اشکال تبعیض نژادی علیه زنان سخن گفت. افزون بر آن، دفاع او در مراسم دریافت جایزه صلح نوبل (۲۰۰۹)، از نقش و کاراکتر ایالات متحده در عرصه مدیریت جنگ و نیز عدم حمایتش از مصوبه شورای حقوق بشر در زمینه محکوم‌سازی اسرائیل در جریان کشتار مردم غزه (گزارش گلدستون) از مواردی است که پرسش‌های مربوط به حقیقت سیاست‌های نرم‌افزاری او را با ابهام مواجه می‌کند.

ـ اولویت‌های امنیتی اوباما برای پیشبرد رویکرد مبارزه با تروریسم که در مقاطعی به برخورد گزینشی او با سیاست پیشبرد دموکراسی و حقوق بشر در ارتباط با کشورهایی چون پاکستان، ترکمنستان، ازبکستان، میانمار و سودان منجر شد.[۷۲] در همین زمینه می‌توان به مواضع متعارض وی در ارتباط با رفتارهای خشونت‌گرای برخی رژیم‌های عربی چون بحرین و عربستان با خیزش‌های مردمی اشاره کرد که با سکوت یا واکنش‌های صوری امریکا مواجه شد.

پی‌نوشت‌ها

1. Morton Keller, "An Election in History", ***The American Interest***, Winter 2009, PP. 88-89.
2. M. Vlahos, "Losing Mythic Authority", ***The National Interest***, May – Jun 2007, P. 20.
3. John Ikenberry, "The Freedom Agenda": Why American Must Spreed Democracy", ***Foreign Affairs***, Jun – Feb 2009.
4. Lincoln A. Mitchell, "Beyond Bombs and Ballots", ***The National Interest,*** May – Apr. 2007, PP. 32-36.
5. Jeffrey D. Sachs, "A User's Gaide to the Centary", ***The National Interest***, July – Aug. 2008, PP. 13-15.
6. Barry R. Posen, "The Case for Restraint", ***The American Interest,*** Nov – Des. 2007, P. 13.
7. Sarah Sewall, "America after the Elections: A Strategy of Conservation", ***Survival***, Vol. 50, No. 5, Oct- Nov. 2008.

۸. *اعتماد*، ۱۳۸۶/۱۰/۲۲، ص ۱۳.

9. Vicholas Rostow, "Law Abiding; Restoring American's Global Repatation", ***The American Interest***, Sep – Oct 2008, PP. 81-87.
10. M. B. Reiss, "Restoring American's Image: What the Next President Can Do", ***Survival***, Vol. 150, No. 5, Oct – Nov 2008, PP. 100-105.
11. Brace W. Jentleson, "American's Global Role After Bush", ***Survival***, Vol. 49, No. 3, Autamn 2007, P. 180.
12. Carl Brown, "Myths, Illasions and Peace: Finding a New Direction for America in the Middle East", ***Foreign Affairs***, Sep – Oct 2009.
13. Reiss, Op. Cit.
14. Joseph Nye, "Get Smart, Combition Hard and Soft Power", ***Foreign Affairs***, Vol. 88, No. 40, PP. 160-163.
15. S. Brooks and W.C. Wohlforth, "Reshaping the World Order", ***Foreign Affairs***, March – April 2009.

16. "Forging a World of Liberty Under Law: US National Secarity in the 21st Century", Final Report of the Princeton Project on National Secarity Princeton, 2006, in: Survival, Vol. 49, No. 3, Autamn 2007, PP. 201-209.

17. Charles A. Kapthan, "Minor league, Magor Problems", ***Foreign Affairs***, Vol. 87, No. 6, Nov – Dec 2008, PP. 97-98.

18. Mark Gilbert, "Rale, Britannia?", ***The National Interest***, May – June 2008, P. 85.

۱۹. م.ک:

- John Mc Cain, "An Enduring Peace Bailt on Freedom", ***Foreign Affairs***, Nov – Dec. 2007.
- Hillary Rodham Clinton, "Secarity and Opportunity for the Twnty – First Centary", ***Foreign Affairs***, Nov – Dec. 2007.
- Barak Obama, "Renewing American Leadership", ***Foreign Affairs***, July – August 2007.

20. Keller, Op. Cit, P. 88.

21. Stefan Halper, "President Obama at Mid – term", ***International Affairs***, Vol. 87, No. 1, 2011, P. 2.

22. Robin Nibeltt, "Ready to Lead?, Rethinking America's Role in a Changed World", in: www.chathamhouse.org.uk, 2009, PP. 7-8.

23. Richard Holbrooks "The Nest President, Mastering a Daunting Agenda", ***Foreign Affairs***, Sep – Oct. 2008.

24. Obama, Op. Cit.

25. Trevor Mccrisken, "Ten Years on: Obama's War on Terrorism in Rhetoric and Practice", ***International Affairs***, Vol. 87, No. 4, 2011, PP. 871 -872.

۲۶. ابراهیم متقی، «ایران در راهبرد و سیاست خارجی اوباما»، *نامه دفاع*، ش ۲، ۱۳۹۰، صص ۴۲ ـ ۳۸.

۲۷. روح‌الله قادری و نبی‌الله ابراهیمی، «تحلیل گفتمان سیاست خارجی باراک اوباما در قبال جهان اسلام»، *فصلنامه آفاق امنیت*، س ۳، ش ۶، بهار ۱۳۸۹، ص ۱۰۰.

28. Ibid, P. 783.

29. Adam Quinn, "The Art of Declining Politely: Obamma's Pradent Presidency and The Waning of American Power", ***International Affairs***, Vol. 87, No. 4, 2011, P. 813.

۳۰. *تابناک*، ۱۳۸۷/۱۱/۳، کد خبر: ۳۳٦٦۷.

31. Mccrisken, Op. Cit, PP. 789 -793.

32. Hillarg Rodham Clinton, "Leading Throagh Civilian Power; Redefining American Diplomacy and Development", ***Foreign Affairs***, Vol, 89, No. 6, Nov – Dec 2010, PP. 13-14.

33. The National Secarity Strategy of The U.S. of America (Nss) (May 2010).

34. Department of Defense, Quadrennial Defense Rview, 2010, in, http://www. defense.gov/qdr/images/QDR-As-of-12feb 10- 1000. Pdf.

۳۵. محسن مرادیان، «جهانی شدن بهترین فرصت، بنیادگرایی بدترین تهدید؛ بررسی اسناد برآورد دفاعی چهار ساله امریکا»، در: *کتاب امریکا (۱۰)*، تهران: مؤسسه فرهنگی ابرار معاصر تهران، ۱۳۹۰، صص ۲۷۸ ـ ۲۷٦.

۳٦. منقی، پیشین، ص ۱۳۸.

37. Ayoob,Op. Cit, p.158.

38. Kagan, Op. Cit. pp.37-38.

39 . Richard N. Hass and Martin Indyk, "Geyond Iraq: A new strategy for the middle East", ***Foreign Affairs***, Vol. 88, No.1, Jan-feb 2009, P.43.

40. Robin Niblett, ***Ready to lead***?, Rethinking American's Role in a Changed World in, www.chathamhouse,org.uk.

٤۱. *تابناک*، ۱۳۸۷/۱۱/۲.

٤۲. روح‌الله قادری کنگاوری و نبی‌الله ابراهیمی، پیشین، صص ۱۰٤ ـ ۱۰۳.

٤۳. پرویز امامزاده فرد، «سیاست خاورمیانه‌ای امریکا در سال‌های پس از جنگ سرد: از واقع‌گرایی تا آرمان‌گرایی»، *فصلنامه اسرائیل‌شناسی ـ امریکاشناسی*، س ۱۲، ش ۱۰، زمستان ۱۳۸۹، صص ۲٤۳ ـ ۲٤۲.

44. Robert Malley and Peter Harling, "Beyond Moderates and Militants", ***Foreign Affairs***,Vol. 89,No.5, Sep-Oct. 2010, P.19.

٤۵. امامزاده فرد، پیشین.

٤٦. ابراهیم متقی و حمید رهنورد، «نشانه‌ها و فرایندهای سیاست خارجی اوباما»، ***فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی***، س ۲، ش ٦، تابستان ۱۳۸۹، ص ۱٤۱.

47. M. Mandelbaum,"Democracy without America", ***Foreign Affairs***,Vol.86,No.5, Sep - Oct 2007, P.126.

٤٨. محمدرضا دهشیری، «منطقه‌گرایی نوین خاورمیانه»، در: ***کتاب خاورمیانه*** (۱)، ۱۳۸۳، صص ۸۸ ـ ۸۷

٤۹. محمد غفوری، «تعامل نخبگان مسلمان خاورمیانه در برابر هژمونی امریکا: فرصت‌ها و تهدیدها»، ***مجله اسرائیل‌شناسی ـ امریکاشناسی***، س ٦، ش ۲، بهار ۱۳۸٤، ص ۳۲.

۵۰. مرتضی شجاع، «پویش قدرت در خاورمیانه در آغاز سده بیست و یکم»، ***اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی***، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۸٦، ص ۳۲.

51. Ray Tekeyh, "Uncle Sam in Arab Street", ***The National Interest***, Sspring 2004, P.46.

۵۲. غفوری، پیشین، ص ۳۲.

53. Joshua Teitelbaum, "Understanding Political Liberalization in the Golf, an Intraduction", in, J. Teitelbaum, ***Political Liberalization in the Persian Golf***, London,2009, P. 15.

۵٤. محمدحسین حافظیان، «آینده توسعه در خاورمیانه؛ چالش‌ها و چشم‌اندازها»، ***فصلنامه سیاست***، ش ۱، ۱۳۸۹، صص ٦۷ ـ ٦٦.

۵۵. ابراهیم متقی و افسانه رشاد، «نقش قدرت نرم در گسترش بیداری اسلامی خاورمیانه»، ***فصلنامه راهبرد دفاعی***، س ۹، ش ۳۳، تابستان ۱۳۹۰، صص ۱۲۳ ـ ۱۲۲.

56. Michael Scott Doran, "The Heirs of Nasser, Who will Benefit from the Second Arab Revolution"?, ***Foreign Affairs***, Vol. 90, No. 3, May-June 2011, PP.17-18.

57. Jack A.Goldston, "Underestanding the Revolutions of 2011", ***Foreing Affairs***, Vol.90, No. 3, May-June 2011, PP.8-13.

(این مقاله با ترجمه خرم بقایی در فصلنامه ***مطالعات خاورمیانه***، بهار ۱۳۹۰، آمده است.

۵۸. ناصر هادیان، «ایران و امریکا؛ یک نگاه، دو عملکرد»، ***دیپلماسی ایرانی***، خرداد ۱۳۹۰، ص ۱۲.

۵۹. متقی و رشاد، پیشین.

60. Ibid, P.14

٦١. سید اصغر کیوان حسینی، «نظریه دولت ضعیف و فرومانده: بازتعریف جغرافیای سیاسی خشونت»، *رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی*، ش ١٦، زمستان ١٣٨٧.

62. Steven A. Cook, "American's Radical Idealists Strike Again", ***The American Interest***, July – August 2011, PP. 74-75.

٦٣. ابراهیم متقی، «نشانه‌شناسی رفتار سیاسی امریکا در خاورمیانه (٢٠٠١ ـ ١٩٩١)»، ***فصلنامه مطالعات جهان***، دوره اول، ش ١، پاییز ١٣٩٠، صص ٥٦ ـ ٥٠.

٦٤. شانی هرمزی، ***تحولات جهان عرب و رویکردهای متفاوت در سیاست خارجی امریکا***، معاونت پژوهشی مرکز تحقیقات مجمع تشخیص مصلحت، ش ٣٧٥، مرداد ١٣٩٠، صص ١٠ ـ ٨.

65. N. Nicholas Taleb and Mark Blyth, "The Black Swan of Cairo", ***Foreign Affairs***, Vol. 90, No. 3, May – June 2011, P. 39.

66. Ben Barry, "Libya's Lessons", ***Survival***, Vol. 53, No. 5, October - November 2011, PP. 10 – 11.

67. Quinn, Op.Cit, P. 821.

68. Shadi Hamid, "The Rise of the Islamist", ***Foreign Affairs***, Vol. 90, No. 3, May - Jun 2011, P. 40.

69. Doran, Op.Cit, P. 18.

70. Daniel Byman, "Terrorism after the Revolutions", ***Foreign Affairs***, Vol. 90, No. 3, May – June 2011, P. 53.

٧١. متقی، *ایران در راهبرد ...*، پیشین، صص ١١٨ ـ ١١٣.

72. Kenneth Roth, "Empty Promises?, Obama's Hesitant Embrace Human Rights", ***Foreign Affairs***, March – April 2010, PP. 12- 16.

نتیجه‌گیری

هر چند تمام دولت‌ها در عرصه‌های اعلامی و اعمالی سیاست خارجی از منابع نرم قدرت در کنار منابع سخت‌افزاری دیگر سود می‌برند، اما امریکا در این زمینه بازیگری منحصر به فرد محسوب می‌شود. در واقع، پیوند ماهوی و ریشه‌دار نظام تصمیم‌سازی خارجی این دولت با برساخته‌های فرهنگی و تمدنی آن که در قالب اسطوره‌هایی چون «آرمان امریکایی»، «استثناگرایی امریکایی» و «شهری بر فراز بلندی»، جلوه یافته، به مهم‌ترین زمینه برای بروز نرم‌افزارگرایی در طول تاریخ آن تبدیل شده است. با این حال، الگوی رفتاری یادشده در مواجهه با شرایط متحول نظام بین‌الملل، همواره کامیاب و موفق نبوده است. به رغم برخورداری نظام تصمیم‌گیری خارجی امریکا از ظرفیت روشن‌فکری لازم برای بازتولید راهکارهای نرم‌افزاری و بازخوانی خطوط راهنمای ناظر بر کاربرد قدرت نرم، مواردی را می‌توان یافت که بسیج منابع مذکور کارساز واقع نشده یا دست‌کم اهداف مد نظر را محقق نکرده است. در این زمینه، تحولات اخیر جهان اسلام، به خصوص آنچه در قالب بیداری اسلامی ـ مطالبات اجتماعی بروز یافته، قابل توجه است. باید گفت به رغم

سرانجام مبهمی که در برابر جنبش یادشده قرار دارد، وضعیت به سوی نوعی «قطب‌بندی» پیش خواهد رفت که طیف‌های اسلام‌گرا یکی از وجوه نافذ آن خواهند بود. دیگر اینکه امریکا به عنوان یکی از تأثیرگذارترین بازیگران برون‌منطقه‌ای بر جنبش یادشده، با دستور کاری جدید به ویژه از بعد کاربست قدرت نرم مواجه خواهد شد که در ارتباط با تداوم اقتدار و اعتبار این دولت میان جوامع اسلامی به ویژه در حوزه خاورمیانه و خلیج فارس، نقشی اساسی داشته و خواهد داشت.

نمایه‌ها

تصوير ابو عبدالرحمن الكردي

Andisheh Sazan-e-Noor Studies Institute

Soft Power in U.S. Foreign Policy

قدرت نرم امریکایی به مجموعه‌ای از سیاست‌ها و رفتارهایی اشاره دارد که بر محور بسیج منابع نرم قدرت چون گسترش ارزش‌ها، آرمان‌ها و فرهنگ امریکایی، حقوق بشرگرایی، دموکراسی‌سازی و... در فضای سیاست‌گذاری خارجی این دولت قابل مشاهده است.

در این کتاب روند بروز و تأثیربخشی این نوع لیبرال‌گرایی در تاریخ امریکا از ابتدای ظهور تاکنون مورد بحث قرار گرفته و از این بابت می‌تواند برای نویسندگان، کارشناسان و دست‌اندرکاران این حوزه قابل استفاده باشد.

۹۶۴۸۳۱۵۱۰۴
9648315104